

ادبیات مشرق
مشرقیہ

کتاب احمد

عبدالرحیم طاہر

حکیمی می گوید : آنان که
آزادیشان از دست رفت اگر
منتظر بشوند که غاصبان
با طیب خاطر به ایشان
برگردانند عمر آنها کفایت
نیل به مقصود را نمی کند. پس
درس حفظ حریت باید مرد
وزحمت انتظار را نکشید.

کتاب احمد
عبدالرحیم طالبوف
چاپ دوم

تابستان ۲۵۳۶

چاپ / افست چاپخانه فاروس ایران
انتشارات شبگیر / خیابان شاهرضا، خیابان فروردین

عبدالرحيم طالبوف

كتاب احمد

با مقدمه و حواشی باقر مؤمنی

فہرست

۱. پیشگفتار صفحہ ۵
۲. جلد اول کتاب احمد یاسفینہ طالبی » ۱۱
۳. جلد دوم کتاب احمد یاسفینہ طالبی » ۸۷
۴. جلد سوم کتاب احمد یامسائل الحیات » ۱۳۹
۵. نخبہ سپہری » ۲۱۳
۶. پندنامہ مارکوس قیصر روم » ۲۱۹
۷. کتاب فیزیک یا حکمت طبیعہ » ۲۴۳
۸. رسالہ ہیئت جدیدہ » ۲۴۷

پیشگفتار

در میان بزرگترین متفکران عصر انقلاب مشروطیت ایران ، یکی نیز عبدالرحیم طالبوف است، که در ۱۲۵۰ هجری قمری در تبریز زاده شد و در ۱۳۲۹ در تهرخان شورا، در داغستان، زندگی را بدرود گفت؛ در حالی که نوشته‌های چاپ شده گوناگون او و تأثیر عظیم افکارش در جامعه ایرانی همچنان به جا ماند. امتیاز خاص او نسبت به متفکران دیگر آن عصر نشر علم به زبان ساده در میان مردم عامی بود، و او در میان این دسته از نویسندگان اولین و بزرگترین آنهاست.

«سفینه طالبی یا کتاب احمد» اولین کتاب اوست، و همین کتاب هم او را مشهور خاص و عام ساخت. احمد قهرمان کتاب به قول خود نویسنده، مطالب دیباچه خود را «بیشتر از زبان امیل نقل می‌کند» و کتاب خود مرهون طرح^۱ «کتاب امیل» ژان ژاک روسو نویسنده فرانسوی است، اما به هر حال کتابی است بکر که عمیقاً رنگ ایرانی یافت و به سرعت در میان توده مردم ایران جا باز کرد.

۱. صفحه ۸۱ احمد جلد اول، چاپ اسلامبول.

نویسنده اعتقادی عظیم به علم داشت، و از این رو قسمت زیادی از عمر و تلاش خود را بر سر نشر علم گذاشت، و هدفش این بود که مردم میهن خود را به فکر کردن و چون و چرا گفتن وادارد؛ آنان را به مسایل تازه آشنا سازد، و برانگیزد تا در راه زندگی نوی گام بردارند. ولی کتاب او تنها يك کتاب ساده علمی نیست بلکه يك کتاب اجتماعی نیز هست و انباشته است از اعتقادات اجتماعی و شرح عقب ماندگیهای ایران و تصاویری خیالی از جامعه متمدن آینده که سرانجام باید جای ایران عقب مانده آن روزی را بگیرد.

آنچه که تحت عنوان «سفینه طالبی یا کتاب احمد» نوشته شده دو جلد است؛ اما می توان گفت این کتاب جلد سومی نیز دارد که سیزده سال پس از جلد اول (۱۳۲۴ قمری) چاپ شده و نویسنده نام «مسائل الحیات یا کتاب احمد» بر آن نهاده است. قهرمان «مسائل الحیات» نیز همان احمد فرزند موهومی نویسنده است که اینک دیگر بزرگ شده و خود به دانشمندی آموزگار مبدل گردیده است.

جلد اول کتاب احمد در سال ۱۳۰۷ هجری قمری (۱۸۹۰ میلادی) نوشته شده است. خود نویسنده در صفحه ۸ چاپ اسلامبول خطاب به احمد می نویسد:

«از روز ورود آن حضرت به شهر مدینه که اساس تاریخ هجری اسلام است اکنون که من باتو این صحبت را می کنم هزار و سیصد و هفت سال که مطابق سنه ۱۸۹۰ میلادی است می گذرد.» و در صفحه ۱۰۱ باردیگر می نویسد: «الان سال هجری ما نحن فيه ما هزار و سیصد و هفت است.» ولی نوشتن حواشی کتاب حداقل تا دو سال بعد نیز ادامه داشته. خود او در حاشیه صفحه ۷۷ می نویسد:

«الان که سال ۱۸۹۲ است.» و سرانجام کتاب چهار سال پس از نگارش در سال ۱۳۱۱ هجری قمری در اسلامبول از چاپ بیرون می آید.

اما از قرار معلوم محمد طاهر مدیر مطبعه اختر بدون اجازه نویسنده آنرا منتشر کرده است؛ زیرا طالبوف در نامه ای که در ۲ رجب ۱۳۱۸ به مدیر مطبعه خورشید نوشته ضمن اجازه چاپ کتاب به او می نویسد:

پیشگفتار

«آقا محمد طاهر حقوق بنده را غصب کرده است». و بالاخره کتاب برای بار دوم در ۱۳۱۹ در اسلامبول چاپ و نشر می‌شود. هر دو چاپ حتی از لحاظ صفحه‌بندی شباهت بسیار به یکدیگر دارند. با وجود این بعضی کلمات و شکل برخی از جملات در چاپ دوم عوض شده که به نظر می‌رسد اصلاح از جانب خود نویسنده بوده است.

جلد دوم کتاب به فاصله یک سال از جلد اول در سال ۱۳۱۲ قمری، معادل سال ۱۸۹۵ میلادی، از چاپ بیرون می‌آید و همگان با احمد و طالبوف آشنا می‌شوند.

«مسائل الحیات» که کتابی است با این دو جلد نسبتاً متفاوت ولی به هر حال جلد سوم کتاب احمد شمرده می‌شود، در سال ۱۳۲۴ قمری معادل ۱۹۰۶ میلادی یعنی چند ماه قبل از اعلام مشروطیت از چاپ درآمد و به نظر می‌رسد که تاریخ نگارش و چاپ کتاب با هم فاصله زیادی نداشته است. ما در اینجا زبده مطالب این سه کتاب را بانقل قطعاتی از ۴ جلد کتاب دیگر طالبوف به صورت مجموعه‌ای در دسترس خواننده می‌گذاریم. از این چهار کتاب یکی «نخبه سپهری» است که طالبوف خود تألیف کرده و سه‌تای دیگر ترجمه از روسی است به نام‌های «پند نامه مارکوس قیصر روم»، «کتاب فیزیک یا حکمت طبیعی» و «رساله هیئت جدید». این کتابها را بر حسب تاریخ نگارش می‌توان چنین ترتیب داد:

۱. «سفینه طالبی یا کتاب احمد» (جلد اول) در سال ۱۳۰۷

هجری قمری.

۲. «نخبه سپهری» در سال ۱۳۱۰ قمری (برای اولین بار چاپ

شده^۱).

۱. طالبوف در صفحه ۶۲ جلد دوم «کتاب احمد» از کتاب «هیئت جدید مطبوع که ترجمه عبدالرحیم تبریزی است» نام می‌برد و نشان می‌دهد که «هیئت جدید» قبل از جلد دوم کتاب احمد نوشته شده است. به علاوه طالبوف در آخر کتاب «هیئت» اشاره می‌کند که این پنجمین کتاب اوست و قبل از آن «کتاب احمد»، «نخبه سپهری»، «پند نامه مارکوس» و «فیزیک» را چاپ کرده است.

پیشگفتار

۳. ترجمه «پندنامه مارکوس قیصر روم» که در ۱۳۱۰ هجری قمری مطابق ۱۸۹۳ میلادی ترجمه شده (و بار اول در سال ۱۳۱۲ چاپ شده است).

۴. ترجمه «کتاب فیزیک یا حکمت طبیعی» در سال ۱۳۱۱ (در اسلامبول چاپ شده است).

۵. ترجمه «رساله هیئت جدید» قبل از سال ۱۳۱۲ (بار اول در سال ۱۳۱۲ چاپ شده).

۶. «سفینه طالبی یا کتاب احمد» (جلد دوم) در سال ۱۳۱۲ قمری.

۷. «مسائل الحیات» در اوایل سال ۱۳۲۴ هجری قمری (در تفلیس چاپ شده).

جلد اول «کتاب احمد» شامل ۱۸ «صحبت» و ۲۴۳ صفحه است، و جلد دوم ۴ «صحبت» و ۱۱۶ صفحه دارد. «صحبت»ها از لحاظ حجم کوچک و بزرگ است. در جلد اول حجم یک «صحبت» گاه ۵ صفحه و گاه ۳۶ صفحه است و «صحبت»های جلد دوم از ۲۱ تا ۴۲ صفحه تفاوت می‌کند.

در نخستین چاپ جلد اول در آخر کتاب ۳ تقریظ بر آن نوشته شده: یکی توسط ناظم الدوله سفیر کبیر دولت ایران مقیم اسلامبول، دیگری به امضای حسن‌الحسینی تبریزی مستشار سفارت، و سومی به قلم محمد مهدی تبریزی منشی اول روزنامه اختر.

جلد دوم مقدمه‌ای از خود طالبوف دارد که در عین حال تقدیم‌نامه کتاب است و آن را به اسداله طباطبایی یعنی همان ناظم الدوله نامبرده تقدیم کرده است. اما «مسائل الحیات» که آنرا جلد سوم «کتاب احمد» می‌توان نام داد، یک مکالمه بلند چهار نفره است به انضمام ترجمه قانون اساسی ژاپن.

جلد اول «کتاب احمد» به طور عمده به ذکر مسائل علمی اختصاص دارد، که نویسنده در خلال آنها به مسائل اجتماعی ایران گریزی می‌زند، اما جلد دوم از لحاظ نقد اجتماعی بسیار غنیتر است، و بالاخره «مسائل الحیات» به طور عمده به یک رشته مسائل اجتماعی و سیاسی مربوط

به ایران و جهان و مقداری مباحث فلسفی اختصاص داده شده که گاه از مسائل علمی و فنی نیز در آن سخنی بهمیان آمده است.

در مجموعه حاضر تقریباً تمام مطالب علمی و فنی «کتاب احمد» (جز چند مورد که برای حفظ ارتباط رشته کلام لازم بوده یا به منظور نشان دادن نحوه بیان طالبوف آمده) حذف شده و فقط نقدهای اجتماعی و سیاسی و فلسفی نقل گردیده است، و در مورد دو جلد اول چون در سر فصلهای کتاب که عیناً آنها را نقل کرده ایم فهرست کلیه مطالب کتاب نوشته شده تکرار عنوان مطالب حذف شده ضرورتی ندارد. و از «مسائل الحیات» نیز آنچه که حذف شده در حاشیه کتاب نام برده شده است. از کتاب «نخبه سپهری» فقط مؤخره آن و از کتابهای «فیزیک» و «هیئت» تنها مقدمه‌های آنها نقل شد زیرا اولی شرحی تکراری در بیان احوال پیغمبر اسلام است و دومی و سومی نیز در باب مسایلی علمی و فنی است که هیچ‌کدام نظر نویسنده را درباره هیچ مسئله‌ای نمی‌تواند نشان بدهد. اما از «پندنامه مارکوس» که ظاهراً از لحاظ اخلاقی و فلسفی الهامبخش مترجم بوده قسمتهای بیشتر نقل شد که در عین حال نشان دهنده نوع ترجمه او نیز باشد.

برای روشن شدن ذهن خواننده در حاشیه صفحات معنی بعضی لغات را آورده ایم و بعضی توضیحات اضافه کرده ایم. و چون در برخی جاها طالبوف خود حاشیه‌هایی بر کتابهایش نوشته برای اینکه تداخل و اشتباهی رو ندهد حاشیه‌های طالبوف را با علامت * مشخص کرده ایم و بقیه حواشی را شماره گذاشته ایم.

بحث درباره شخصیت طالبوف، محیط و شرایط زندگی او، افکار او، و بالاخره نقد کتابهای او را برای فرصت دیگری می‌گذاریم.^۱

۲. ب. مومنی

۱. خواننده می‌تواند به مقالات دکتر فریدون آدمیت که در شماره‌های ۵ تا ۸ دوره شانزدهم مجله سخن تحت عنوان «اندیشه‌های طالبوف» چاپ شده، و بهترین تحلیلی است که تاکنون از این متفکر شده، مراجعه کند.

- انسان آن روزانان شد که لفظ چون و چرا گفتن،
و ماهیت هر چیزی را جستن گرفت.

کتاب احمد

یا

سفینه طالبی

اثر خامه

عبدالرحیم بن ابوطالب نجار تبریزی

افاده مخصوصه

حق سبحانه و تعالی جبلت آدمی را بر آن داشته است که همیشه از پی دانستن اسباب هر چیز برآید و زبان از بهر رسیدن هر چیز بگشاید.

فقط انسان، به همین واسطه که جویای سبب می شود و از پی استکشاف حقایق اشیا برمی آید، موضوع تکالیف شرعی و ممتاز از جانوران وحشی شده است.

انسان آن روز انسان شد و تکلیفات الهی بر او آن وقت وارد گشت که لفظ چون و چرا گفتن و ماهیت هر چیزی را جستن گرفت.

هر طفلی به محض این که به زبان می آید، بر حسب يك تعليم الهی هر چه را می بیند از حقیقت و سبب آن جویا می شود، کشف ماهیت آن را می خواهد. اگر مربیان و معلمان اودانا باشند و حقایق هر چیزی را به او خاطر نشان کنند، به همان طور آن نهال انسانیت که تازه از دل او سر برزده نشو و نما گرفته، میوه سعادت و کام دل بارمی آورد و آنچه از کمال

منتظر وسعادت اصلی خداوند متعال درباره او به اراده ازلی مقدر فرموده به آن مایل می‌گردد.

ولی اگر به عکس مریبان و اولیای آن طفل بیچاره، بحکم يك بدبختی آسمانی مردمان جاهل و بی‌خبر باشند سوزن در چشم دانش و تازیانه بر روی خنگ طلب آن‌کودک بدبخت زده، چشم بصیرتش را کور و پای سمند طلبش را لنگ ساخته، و نهال برومند امید او را از ریشه برمی‌کنند. علمای پیشین که در زمان خود آن همه سمند سعادت در میدان معرفت جهان جهانیدند، و عالم را از انوار علم و هنر روشن ساختند، و علوم و فنون اعصار اخیره نتیجه آثار ایشان است به واسطه این بود که متعلمین خود چنان میدان مناقشه را باز کرده و فراخنای سؤال و جواب را وسعت داده بودند که شاگردان ایشان هرگاه عقاید استاد خود را از روی براهین و دلایل رد می‌نمودند و مسلکی به خلاف استاد خود اخذ می‌کردند بیشتر طرف تحسین و مورد آفرین استاد خودشان واقع می‌شدند، زیرا که به خوبی دانسته بودند که سبب ترقی معارف و حکمیات آزادی افکار و افتتاح باب سؤالات است.

این بنده هیچ نیرزنده عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی در این عصر که انوار معرفت روی زمین را فرا گرفته مگر وطن عزیز ما که بدبختانه به واسطه پاره‌ای اسباب نگفتنی از این فیوض محروم مانده سهل است که ابواب تعلیمات ابتدائیه سؤال را نیز به روی اذهان کودکان بسته‌اند بنا بر این محض به جهت ملتخواهی خواست کتابی به عنوان سؤال و جواب که حاوی مقدمات مسایل علم و فنون جدیده و اخبار صحیحه و آثار قدیمه باشد از زبان اطفال در لباسی که متعلمان را به کار آید و مبتدیان را بصیرت افزاید ترتیب بدهد، شاید بدین واسطه ذهن ابنای وطن در ابتدای تعلیم فی الجمله باز و روشن شده، در آتی از برای تعلیم فنون عالیه مستعد شوند.

کتاب احمد

لهذا باوجود زیادی مشغله حقیر، که برهمگان معلوم است، این نسخه را که موسوم است به «کتاب احمد» یا «سفینه طالبی» باچند نسخه‌های دیگر ترتیب و تألیف نموده منتشر ساخت، و از عموم مطالعه‌کنندگان امید اصلاح و عفو و تمنای دعای خیر دارم.

عبدالرحیم تبریزی

به نام خداوند بخشنده مهر بان

پسر من احمد هفت سال دارد روز دوشنبه اول ماه ذی الحجه متولد شده. طفل با ادب و بازیدوست و مهربان است. باصغر سن همیشه صحبت بزرگان و مجالست مردان را طالب است. از برادرانش اسد و محمود و از خواهرانش زینب و ماهرخ، اسد و ماهرخ را که هر دو ازوی کوچکتزند، زیاد دوست می‌دارد. استعداد و هوش غریبی ازوی مشاهده می‌شود؛ هرچه بپرسی سنجیده جواب می‌دهد، سخن را آرام می‌گوید، آنچه نفهمد مکرر سؤال می‌کند. بسیار مضحك است؛ کم می‌خندد و بهانه جزئی کافی است که نیم‌ساعت بگرید.

اگر زنده بماند و عمر من و فائز نماید تا فرض‌ذمه پدري را که فقط تربیت و تعلیم اطفال است درحق او ادا نمایم البته از اشخاص معروف عهد خود خواهد بود.

من در این کتابچه آنچه تا روز رفتن او به مکتب از وی دیده و خواهم شنید هم‌راهی ترتیب خواهم نوشت، و آنچه از من پرسیده و جواب شنیده، به قدری که سهولت گنجایش در فهم اطفال داشته باشد، به رشته تئیر خواهم کشید، و آنها را در ذیل چند «صحبت» مندرج خواهم نمود.

صحبت ۱

معنی عبادت چیست؟ مکه و کعبه در کجاست؟ مذاهب عمده کدام است؟ زبان دارای علم و ادب چند است؟ آقا احمد باگربه صیادی می‌کند.

احمد امروز به قرار هر روز از خواب برخاسته، دست و روی خود را شست، و دعایی را که در ازدیاد عمر والدین و شکر خداوندی به او یاد داده‌اند خوانده، آمد به اتاق من تا سلام بدهد و دست مرا بوسیده برود. چون وارد شد مرا رو به قبله مشغول نماز دید، ایستاد؛ زیرا که هر وقت نزد من بیاید اگر مشغول نماز یا خواندن و نوشتن باشم یا با کسی متکلم هستم سرپا می‌ایستد و منتظر می‌شود تا من از شغل خود فارغ شده اورا نزد خود بخوانم، رویش را ببوسم و جوابش را بدهم. چون از نماز فارغ شدم پیش خواندم. او دست من و من روی او را بوسیدم. گفت آقا گاهی که حضور شما می‌آیم شمارا مشغول می‌بینم. می‌خواهم بدانم که این خم شدن و نشستن و برخاستن بانظم و ترتیب که شما می‌کنید برای چیست؟

گفتم برای عبادت، یعنی اظهار بندگی و ستایش نمودن به خداوندی که ما را خلق نموده و این همه عالم را آفریده است. گفت پس چرا همیشه رو به این طرف می‌کنی (قبله را نشان داد). مگر خدا در این طرف است؟

گفتم خدا در هیچ طرف نیست، او را مکانی نباشد، همین که بانیان هر مذهب برای مشخص نمودن آداب عبادت يك طرف را برای پیروان خودشان قرار داده است که رو به آن طرف ایستاده و با حرکات مختلفه رسم عبادت را معمول می‌دارند. این طرف که من متوجه شده‌ام طرف شهر مکه و خانه کعبه است که قبله مسلمانان است. به خیالم که احمد بدین قدر اکتفا نموده تشریف خواهد برد. اما نشد. گفت مکه و کعبه را نفهمیدم.

گفتم تو هنوز به فهمیدن آنها مکلف نیستی. گفت اگر بگویند هم می‌فهمم و هم‌یاد می‌دارم. گفتم مکه شهری است در قسمت حجاز، مملکت عربستان. و کعبه خانه‌ای است که در آن شهر اول حضرت آدم، بعد از آن ابراهیم خلیل علیه السلام، بعد از آن چندین بار در روی بنای اولی خراب نموده مجدداً ساخته‌اند، و برای ملت پاك اسلام معبد بزرگ قرار داده شده است.*

گفت: آقا این قرارها را که گذاشته و کی گذاشته. گفتم پیغمبر ما

* مکه در خاک حجاز در میان کوهستان غیر منبت شهر متبرکه واقع و معبد بزرگ اسلام است، که قبل از طلوع اسلام یکی از بلاد معظم عربستان و مرکز سکنای طوایف بدوی و اعراب اطراف بود. حالا خانه کعبه در وسط مسجد الحرام و قبله مسلمانان است. چشمه زمزم معروف است و از ازدحام قبایل اطراف مکه را «بکه» نیز گویند؛ الان پنجاه هزار نفر سکنه دارد. آب شیرین است. زبیده زن هارون الرشید خلیفه عباسی را بعد سلاطین عظام آل عثمان نصرهم الرحمن به همت ممدوحه خودشان به شهر آورده‌اند. بندر بحری آن در ساحل دریای احمر شهر جدّه است. و از آنجا تا مکه چهل میل است. حجاز چون حجاز در میان خاک «ایله» و «نجد» است او را حجاز گفته‌اند. «طالبوف»

محمد صلی الله علیه و آله در قرآن، که کتاب آسمانی است، همذ این حکام را خبر داده و مقرر فرموده، علمای اسلام ما را یاد می دهند. گفت پس چرا بهمن یاد نمی دهند؟ گفتم توهنوز طفلی، چون به حد رشد و تمیز برسی ترا نیز تعلیم می دهند.

گفت: آقا شما فرمودید بانی هر مذهب. مگر غیر از اسلام مذهب دیگر هم هست؟ گفتم اگر ادیان و مذاهب سکنه روی زمین را بشماریم از صد بیشتر است. ولیکن مذهب عمده چهار است: اول اسلام که خدایشان واحد و پیغمبرشان محمد صلی الله علیه و آله و کتابشان قرآن است. دویم یهود که خدایشان واحد و پیغمبرشان حضرت موسی و کتابشان تورات است. سیم نصارا که خدای واحد را دارای صورت ثلاثه، و عیسی را پسر خدا دانند، و کتب تنزیلی ایشان اناجیل اربعه است. چهارم مذهب بتپرست که خدایشان گاهی دو و گاهی متعدد، کتابشان بعدد خدایشان، مذهبشان پستترین و اقدم مذاهب عالم است^۱.

احمد را در این بین ماهرخ صدانمود، برخاست از من عند طلبید، گفت عجب شیرین بود ولی وقت صید گنجشک می گنجد. دیروز این وقت با ماهرخ رفتیم باغچه، گربه را زیر دامن خود پنهان نمودم. گنجشکها آمدند، گربه را انداختم دو گنجشک صید کرد. حالا باز به صید می رویم. اگر یکی را زنده بگیرم تعلیم خواهم داد که به فرمان من پر باز نماید. احمد رفت، من هم مشغول شدم. بعد از نیم ساعت برگشت، رویش خراشیده شده. معلوم گردید که گربه را زیر دامن خود گرفته، می خواسته صدا بکند گلویش را فشرده، دست و پا زده، احمد ترسیده رها کرده. گربه روی او را خراشیده و در رفته، صیدش ضایع شده است. گربه را حبس نموده آمده بود نزد من. من هم برای خاطر او گربه را مقصر شمردم.

احمد گفت آقا، شما گفتید قرآن کتاب آسمانی مسلمانان است. قرآن ما به چه زبان نوشته شده؟ گفتم به زبان عرب. گفت مگر

۱. نویسنده کتاب در اینجا در حاشیه درباره مذاهب برهمنی و بودایی، که او آنها را بتپرستی یا صنم پرستی نامیده، توضیحاتی داده است که از نقل آن صرف نظر شد.

زبان عرب غیر از زبان ماست. گفتم اگر زبان مردم عالم را بشماریم بیشتر از مذهبشان است. ولی زبان دارای علم و ادب عربی، فارسی، ترکی، و یونان، و فرانسه، و نمسه، و انگلیس، و روس است. از این السنه آنچه محسناتش از همه بیشتر است عربی و فرانسوی است، آنچه عیوباتش زیاد است فارسی و ترکی است.

احمد گفت آقا، پیغمبر ما حالا در کجاست؟ گفتم در شهر مکه متولد شده، بعد از چهل سال از ولادت مبارک به شهر مدینه هجرت نموده، بعد از شصت سال و یازده ماه و چند روز در مدینه از دنیا رحلت فرمودند.* از روز ورود آن حضرت به شهر مدینه، که اساس تاریخ هجری اسلام است، اکنون که من باتو این صحبت را می‌کنم هزار و سیصد و هفت سال، که مطابق سنه ۱۸۹۰ میلادی است، می‌گذرد.

احمد گفت معنی سال را نمی‌فهمم. مادرم گاهی می‌گوید اول قربان هفت سال من تمام خواهد شد، یعنی چه. گفتم برای مشخص نمودن ایام گذشته و آینده بیست و چهار ساعت را یک شبانه‌روز می‌گویند و هر روز اسم مخصوصی دارد. هفت روز را یک هفته، و چهار هفته را یک ماه، و دوازده ماه را یک سال می‌گویند. اینها را به این ترتیب وضع نموده‌اند که تاریخ وقایع عالم و ایام تولد و وفات مردم مشخص باشد و کارهای دنیا مجهول نماند.

احمد گفت هر روز ما که اسم مخصوصی دارد، البته هر ماه نیز اسم معینی باید داشته باشد. گفتم درست است. اسمی شهر قبل از اسلام ما دیگر بود ولی بعد از اسلام از محرم، که اول تجدید تاریخ سال قمری است، تا ذی‌الحجه دوازده ماه است. احمد گفت ماه قربان نیز داخل شهر اسلام است؟ گفتم ذی‌الحجه و قربان هر دو یکی است؛ چون در دهم ماه ذی‌الحجه مسلمین حیوانی کشته، گوشت آن را به اسم قربانی به فقرا

* قبل از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله اسم مدینه «یثرب» بود. بعد از هجرت مدینه منوره گفته و نوشته می‌شود. در هفت منزلی مدینه شهر «ینبوع» ساحل دریای احمر بندر بحری آنجاست. مدینه شهر خوش هوا و به کثرت میاه و وفور فواکه و اثمار معروف است.

قسمت می‌کنند لهذا در السنه عوام ذی‌الحجه به‌ماه قربان معروف است. احمد برخاست، گفت می‌روم به مادرم می‌گویم که اول ذی‌الحجه هفت سال من تمام می‌شود، ماه قربان غلط است. من از تشریف بردن آقا احمد خیلی خوشحال شدم. دور نبود که اسامی شهور قبل از اسلام را نیز می‌پرسید، آن وقت بایست همه شهور و سنین قدیمه را به او تقویم نمایم. بعد از رفتن او مشغول شدم. خوانندگان این کتابچه از حالت این طفل تعجب خواهند نمود. در آینده معلوم خواهد شد که قوه ادراک او در همسالان او تاکنون کمتر دیده شده. بسیار با مزه ظرافت می‌کند، اما هرگز لغو نمی‌گوید. مقلد غریبی است، همه را می‌خنداند و خودش نمی‌خندد، هر کس بلند بخندد بدش می‌آید. همین امروز در اتاق ناهار مادرش پرسید آقا احمد (حکماً باید «آقا» گفت) گریه را از حبس بیرون آوردی یا نه. گفت مگر من آن قدر ظالم هستم که حیوان بیگناه را برای تقصیر جزئی دو روز محبوس نمایم، وانگهی اگر من گلوی او را نفشرده بودم او هرگز روی مرا نمی‌خراشید. يك ساعت بستم، آزادش کردم و تیمارش نمودم. ما هر خ گفت پس چرا پیش ما نمی‌آید. گفت چون به آقای خود بی‌ادبی نموده از عمل خود منفعل است. همه خندیدیم. خواهرش بلند خندید. احمد گفت این حرف راست من موجب این همه خنده نبود، در هر صورت خنده بلند از دختران زببنده و پسندیده نباشد. من از این سخن پیرانه احمد خوشحال شدم، او را تحسین و دعا نمودم. واقعاً آواز خنده بلند در هر جا و از هر کس ناپسندیده است.

صحبت ۶

مکاتب مابی معنی است. ریسمان باز آسیا. مجلس سماع روحانی. عمارت بلور لندن. میمون کاغذ می‌نویسد. کیک را به جای اسب به گاری می‌بندند. فیل اطفال را دایگی می‌نماید.

آقا احمد امروز صبح آمد چند کاغذ و سوزن و نخ آورده ، بعد از

تعارف معتاد گذاشت پیش من، وخواهش نمود که برای او دفترچه‌ای بدوزم. گفتم می‌خواهی چه بکنی؟ یقین حساب‌گری‌هایت را خواهی نوشت، یا شماره سنگهای خود را که برای بازی انبار کرده‌ای ثبت خواهی نمود، یا صورت ماهرخ و میرزانصیر حکیم را خواهی کشید. گفتم من حالا به‌گریه خودتخفیف داده‌ام، سنگهای خود را الان شمرده به ماهرخ سپرده‌ام، چهل و دو دانه است. دو سنگ سفید مثل برف، و یک سنگ سیاه شفاف محمود به من بخشیده که غیر از شما به هیچ کس نمی‌دهم. دفترچه را می‌خواهم، با محمود به مکتب بروم، بدهم معلم محمود بهمن الفبا بنویسد. گفتم نورچشم من، برای تو تعلیم هنوز زود است. اگر آخوند معلم محمود مثل معلم سایر مکاتب ملل روی زمین مراتب تعلیم خود را طی نموده و به‌عنوان معلمی امتحان داده بود، و دستگاه تعلیم ما مثل دستگاه تعلیم ملل متمدنه می‌بود، و الفبای ما اقل به‌قدر ده یک سهولت الفبای سایرین را می‌داشت راضی می‌شدم که تو به مکتب بروی و تعلیم بگیری. ولی الفبای ما آن قدر مشکل و اوضاع تعلیم ما به حدی بی‌نظم است که من ترا تا سه سال دیگر اذن رفتن مکتب نمی‌دهم.

احمد آزرده خاطر وساکت شد. همه کس را معلوم است که پدر مهربان به طفل قابل و شیرین خود مشکل بتواند از خواهش ممکنه مضایقه نماید. چه بکنم، عیب دستگاه تعلیم ما مرا مجبور نمود که خواهش او را به عمل نیاورم. اطفال سایر ملل روی زمین حروفات زبان خودشان را به بازی یاد می‌گیرند. تارفتن مکتب نوشتن و خواندن را در کمال سهولت تحصیل می‌نمایند. برخلاف اطفال وطن ما، که از صعوبت الفبای ما، بعد از پنج سال نمی‌توانند کلمه‌ای را درست بخوانند. افسوس که بزرگان ما در اصلاح معایب این مسئله مهمه، که روح ترقی ملتی و حصن حفظ حوزه مذهب اسلام است به قدر ذره‌ای اعتنا ندارند و قابل تذکر نمی‌دانند.

احمد برخاست برود، گفتم به صادق سپرده‌ام که امروز شما را به تماشای ریسمانباز ببرد. خوشحال گردید و رفت، من مشغول شدم. اطفال به تماشا رفتند. وقت برگشتن ایشان نزدیک شد. نگران بودم و آنکهی احمد از من خاطر آزرده بود چون وظیفه مهربانی پدری

حتی المقدور قبول نمودن خواهش صواب اطفال است. چه بکنم که معاذیر گذشته مرا مجبور نمود خواهش او را بهجا نیاورم. ولی به شرط حیات تارفتن مکتب، او را بابعض مسایل علمیه آشنا خواهم نمود، و خواندن و نوشتن را تعلیم خواهم داد، زیرا که استعداد فوق العاده دارد، هر نوع مطلب مشکل را ادانمایی در فهمیدن او شبهه نباشد.

هر قدر وقت برگشتن اطفال نزدیک می شد بر انتظار من می افزود. یکدفعه دیدم روی نورانی احمد به خانه تاریک دل من پرتو افکند. خیلی مشغوف بود. از در نیامده سلام داد و برگشت. پرسیدم چرا نمی آیی، گفت آقا اذن بدهید بروم و ارسی نمایم که بزغاله مرا نان و آب داده اندیانه، و شماره سنگهای خودم را برسم بعد بیایم. رفت، امورات مهمه خود را انجام داد و برگشت. گفتم سنگهایت درست است. گفت بلی. به ما هر چه شمرده یا نشمرده بسیاری درست نکه می دارد. همیشه نصیحت شمارا تذکره می کند که می گوید حفظ امانت اول وظیفه انسان و اساس ایمان و اسلام است.

گفتم بزغاله توسیر است؟ گفت اول مرا دید جست و خیز نمود. به خیالم گرسنه است. نان و آبش دادم نخورد. معلوم شد چند ساعت مرا ندیده بود از ورود من وجد می نمود. گفتم هر چه دیدی نقل بکن. گفت قابل ذکر چیزی ندیدم. ریسمان کلفتی کشیده بودند جوانی در سراو چوب درازی دست گرفته بر می جست و فرو می جست. یک نفر هم در زمین با صورت مقوایی جعلی مهیب مسخرگی می نمود. چیز بی معنی بود. آنکه شما پارسال ما را برده بودید در صحن ارك، زیر چادر سر پوشیده، غرفه های قشنگ موافق قاعده مردم نشسته بودند، پسرهای كوچك قد من روی مفتول نازك بازی می کردند، چه کارها، چه جابکیها می نمودند. بعد جوان ظریفی ارغنون می نواخت و ادعیه بانغمات دلچسب می خواند. گفتم راست است. آنها که پارسال تو دیدی فرنگی بودند. آنها را از طفولیت مشق و تعلیم داده اند، و بیشتر اطفال یتیم و ابن السبیل هستند که از برکت تعلیم هر کدام مبلنی هر ساله مداخل دارند. و چون از مواهب تعلیم محفوظند اکثر مداخل خودشان را بذل مصارف تربیت و تعلیم اطفال مثل خود می نمایند. از معارف این طایفه، بعضی هر ساله دو ساله

مجلس سماع ترتیب می‌دهند، و مداخل آنهارا به وجوه اعانه فقرا نذر می‌کنند. از این طبقه کسانی از زن و مرد هستند که سالیانه به تنهایی نیم کروور تومان مداخل دارند. خواندن آوازه يك ساعت معارف این سلسله (یات) گاهی سه هزار تومان دخل داده و همه را یکدفعه به فقرا بذل نموده است. * انسان و اطفال سهل است فرنگیها از مکس گرفته تافیل همه حیوانات را تعلیم داده‌اند و انواع بازیها را آموخته‌اند...

صحبت ۳

مداد را چطور می‌سازند؟ الماس و غرافیت چه ماده‌ای است؟ مواد نوشتن چینی و بلور، ساختن کاغذ و اسباب کاغذی، بیان پاپروس و خط میخی و یراغلیفی. آقا احمد مرکب می‌سازد.

امروز خیلی کار داشتم. صبح زود برخاستم. بعد از ساعتی در

* مجلس ساز و سماع عمارت بلور لندن که در سال ۱۸۸۰ میلادی جزء تشریفات اعلیحضرت پادشاه ایران بود در سفرنامه همایونی مرقوم است؛

هزار و شصت نفر مغنی، زن و مرد، در آن مجلس، که دو انزده هزار نفر مدعواً حاضر بودند، تغنی می‌نمودند. در سال ۱۸۸۸ در همین عمارت مجلس سماع روحانی در حضور صد هزار نفر مدعوین، که دو هزار نفر مغنی مشغول قرائت ادعیه بودند، منعقد شد. و تا حال نظیر آن مجلس در هیچ جای عالم چیده نشده، و در حین تغنی آنان صد هزار نفر مدعوین همه چون قالب بی‌روح اشک تعبد از چشم به دامن می‌ریختند. «طالبوف»

۱. در اینجا نویسنده تا پایان «صحبت» شرح مفصلی از کارهای حیوانات تعلیم یافته در سیرکها می‌نویسد.

را زدند، معلوم شد صادق جای آورده . اطفال را پرسیدم. گفت چایی می‌خورند. گفتم به‌خانم بگو آنها را نگذارد پیش من بیایند، کار فوتی دارم. چون درعمل تجارت مکتوبی که باید امروز نوشته و به پسته^۱ داده شود به‌فردا نماند، زیرا که از دیر و زودی يك روز خسارت کلی وارد می‌آید. صادق رفت... بعد از اندکی صدای گریهٔ احمد بلند شد. خودداری نتوانستم به تعجیل برخاستم. آستینم خورد به‌استکان چایی ریخت، هرچه نوشته بودم همراه ضایع نمود. ازپله‌ها پایین آمدم. دیدم احمد افتاده، سرش به‌پله خورده. برداشتمش. گفت من به‌عادت هر روزی می‌خواستم بیایم دست شمارا ببوسم، مادرم مانع شد؛ دویدم، افتادم، سرم به‌سنگ پله خورد. گفتم من خودم سپرده بودم نگذارد. تو چرا حرف مادرت را نشنیدی. هرکس ازاطاعت بزرگ خودش تمرد نماید البته مثل تو سرش به سنگ می‌خورد.

رفتیم بالا... احمد می‌خواست سر صحبت را باز کند، بی میلی مراد بد گفت آقا، حالا که شما کار دارید يك مداد بایک صفحه کاغذ به من بدهید با ما هر خ می‌روم در اتاق خودمان چیزی می‌نویسم یا صورت می‌کشم. مداد و کاغذ را دادم. گرفت و پرسید... آقا، کاغذ را از چه می‌سازند و چگونه می‌سازند؟ گفتم کاغذ را از پارچه‌های کهنه و از پنبه و ابریشم و سایر نباتات و گاه و درخت درست می‌کنند، همین‌که اول مصالح آنرا هرچه باشد با اسبابی که دارند ریزه ریزه نموده، بعد مثل آرد می‌سایند، می‌جوشانند و می‌چسبانند و هیولایی مثل خمیر از آن حاصل می‌شود. بعد از آن به دم چرخهای بنجار مخصوص این عمل، که حالا اختراع شده، می‌ریزند و از يك طرف بلافاصله طبقات صدهزار ذرع طولانی صاف و خشکیده بیرون می‌آید. با اسباب دیگر آنها را به هر اندازه که خواهند می‌برند، مهرزده دسته و توپ نموده، بارها بسته به بازار فروش می‌برند، خصوصاً به بازارهای ممالک آسیا، که هنوز با وفور و کثرت مصالح و شدت لزوم از خودشان کارخانه ندارند و محتاج فرنگیان هستند.

بزرگان اسلام روی همان کاغذ که فرنگی ساخته‌کس احادیث

و قرآن مجید را می‌نویسانند. عوض تشویق و ترغیب اهالی به ایجاد و اختراع این نوع کارخانجات مفیده، در ممالک اسلام موقتاً اذن و اجازه استخدام استادان خارجه برای تعلیم اهالی مستعد داخله، که بعد از يك دوسال از استادان خارجه یکجا مستغنی شده، هم کاغذ پاک و هم ثروت جدیدی برای ترقی وطن که حوزه اسلام است داشته باشیم نمی‌دهند. به همین قدر قانع و خوشدل هستند که بگویند « ما از مسلمانان می‌خریم » و حال آنکه خود قایل^۱ و حقیقت‌اسلام عالم است بر اینکه فقط حامل کاغذ امروزی وطن ما مسلمان است نه عامل او .

... احمد گوش می‌داد و متفکر بود . به خیال آمد که الان هرچه در روی زمین از ماده کاغذی درست می‌کنند اطلاعات خواهد پرسید... خوب شد که به این مقوله‌ها دست نزد. همین، که پرسید تا اختراع کاغذ مردم عالم نوشتجات خودشان را چطور ضبط می‌نمودند. گفتم در روی پوست « بیرغامنت » یا « پاپروس » ..

اینجا می‌خواستم تمام بکنم. گفتم حالا دیگر بروید پایین مشغول باشید، من هم کار دارم. احمد گفت آقا، اگر مرکب را هم بگویید که چطور و از چه چیزی می‌سازند دیگر سؤالی نمی‌کنم... گفتم ترکیب او چنین است که مازو و دوده را به هم مخلوط نموده، قدری آهن و صمغ عربی داخل کرده، جوش می‌دهند تا غلیظ و شفاف شد مرکب است... احمد از این تفصیلات خوشحال شد، با ماهرخ رفتند. من هم کارهای خودم را تمام نموده، رفتم بیرون. بعد از ظهر برگشتم. در حیاط دم حوض آب ازدحام بود. ملتفت نشدم^۲. از پله‌ها بالا رفتم، دیدم روی پله‌ها دوده سیاه ریخته شده. برگشتم صادق را صدا نمایم احوال بپرسم، دیدم احمد را با سر و صورت سیاه می‌آورند. دریافتم که می‌خواسته مرکب درست بکند. از حالت او خنده‌ام گرفت. تا مرا دید گفت آقا

۱ . گوینده .

۲ . اعتنا نکردم ، پایی نشدم .

چقدر زحمت کشیده؛ از میان دودکش دوده را به دامن خود ریخته ، صمغ و کاسه و مازو را، چطور که فرموده بودید، حاضر نمودم، می - خواستم که آتش بکنم و مرکب درست نمایم مادرم آمد کاسه را ریخت وزحمات مرا ضایع نمود. گفتم دوده را روی پلهها چرا ریخته بودی؟ گفت اول آوردم بشما نشان بدهم نبودید؛ قدری روی کاغذ ریخته، دم پنجره گذاشتم که بعد از آمدن نگاه بکنید، شاید از دامنم روی پلهها نیز ریخته شده ... برگشته رفتم بالا ، دیدم دم پنجره باز، روی يك طبقه کاغذ دوده را ریخته و رفته. باد آمده ، همرا روی قالی و کاغذها پاشیده . چه می توان کرد؟ خندیده صدا نمودم آمدند با هزار زحمت تمیزکردند... خود به خود گفتم يك حرف بی موقع چقدر مورث زحمت من و دیگران گردید. بعد از این هرگز به طفل چیزی یاد نمی دهم که بتواند امتحان نمود!

صحبت ۴

وقت آدمی گرانبهاست. گبرها کیستند و کجایی هستند .
تحصیل آتش و کبریت فرنگی، انکشاف سفر و تحصیل او.
شرح مختصر از قوه حرارت.

نوانندگان محترم را عرض می شود که آقا احمد معروف ما علی الحساب قرار گذاشته هر وقت با من میل صحبت دارد اول بپرسد که وقت دارم با او صحبت بکنم یا نه، وبعد از آن به گفته عمل نماید. این طرح تازه را از تعلیمات محمود یاد گرفته. چون محمود هر شب کتابی در تعریف وقت آدمی از حکیم معروف « اتائونی »^۱ می خواند. حکیم درگرا ننها بودن ایام زندگی بنی نوع ما بیانات مفیده و در خور

۱- . اتازونی، ایالات متحده امریکا . معلوم نشد که منظور از « حکیم معروف اتائونی » کیست .

تمجید مؤلف ذکر کرده، می‌گوید... وقت است که انسان را به نیل اعمال مواهب‌حسنة موفق می‌دارد، وقت است که شخص تصورات خود را در نیکنامی و ترقی‌ابنای وطن خود به‌مقام اجرا می‌گذارد، وقت است که دریک دقیقه او می‌شود سبب احیای جمعی شد، وقت است که در روی کلوش گوشه‌های مخفی‌عالم خلقت و حقایق و رموز مکونات را می‌کند. البته وقت است که بهایم را ادب آموخته، وحشی را رام می‌کند، تعلیمات یاد می‌دهد و به حرکات عجیب و غریب معتاد می‌نماید. خلاصه حکیم در این باب تفصیلات دلپذیر می‌نویسد...

من رفتم بالا. احمد و ما هر خ نیز آمدند. احمد گفت فراموش کردم به شما بگویم دیروز در باغچه بودم، محمود مرا صدا نمود. رفتم دیدم بیرون در کوچه ایستاده بود. شخص فقیری عبور می‌کرد. پرسیدم چه می‌گویی؟ گفت به این مرد فقیر تماشا بکن. گفتم این چه تازگی دارد؟ در مملکت ما به هر سو نگاه بکنی این‌طور فقراست، گویا در وطن ما تخم فقرا کاشته‌اند. من روزی ده دفعه پول از آقا گرفته به آنها می‌دهم. محمود گفت این شخص از آنها نیست، مسلمان هم نیست. گبر است، به آتش می‌پرستد. من برگشتم آمدم، محمود پشت سر او بد گفت. راستی آنها بد هستند؟

گفتم تفصیل این مطلب در خور گنجایش ذهن تو نیست. درست است در همه ایران قریب صد هزار نفر از آنها هستند و آتش پرستند. هنگام غلبه قوم اعراب که ایرانیان همه آتشپرست بودند آنها قبول اسلام نکردند و ذلت دادن جزیه را متحمل نشدند. از تابش نور پاک اسلام محروم گشته و در ظلمت عقاید اجدادی خودشان ماندند. بعضی به کوه و بیابان و بعضی به ممالک هندوستان هجرت نموده از مهلکه نیم جانی بدر بردند و با هزار زحمت هزار و سیصد سال است که عادات و رسوم مذهب خودشان را حفظ نموده‌اند. آنها اصلا اولاد وطن ما هستند، آنها را بدگفتن نباید (لفظ کافر کافی است)، زیرا که بدگفتن در هیچ جا و به هیچ کس شایسته نباشد. وانگهی ما از آنها بودیم و آنها از ما هستند، یعنی ابنای یک وطن و پرورده یک خاک پاکیم. همین، که از تغییرات کلیه مقدره عالم حالا هم دیگر را نمی‌شناسیم. احمد گفت آقا

آنها که از ما هستند پس چرا نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم که آن بیچاره -
 هارا اقلادیت و استهزا نکنیم. بعد از این هر جا که از آنها ببینم
 تکریم و توقیر می‌کنم .

گفتم بسیار خوب می‌کنی ، همه مردم را فهمانیدن این مطلب
 مشکل است، زیرا که در وطن ما از هزار تن يك نفر از تاریخ ملت خود
 اطلاع ندارد. چندی نمی‌گذرد که انوار معرفت به مملکت ما نیز می‌تابد،
 در هر محله مکاتب متعدده باز می‌شود، چاپخانه‌های زیاد احداث گردد،
 کتب تاریخ و علوم زیاد منتشر می‌شود و کتب افسانه‌ امروزی از میان
 می‌رود. آنوقت هر کس گم کرده خود را پیدا می‌کند و یگانه و بیگانه
 را فرق می‌دهد .

احمد از این مطالب متأثر شد. میخواست که سؤال دیگر بکند،
 ناگاه صدای بزغاله او بلند شد. از من اذن خواست که برود احوال
 او را بپرسد و برگردد. من دم پنجره مشغول خواندن کتاب شدم. يك
 دفعه از پایین صدای گریه احمد بلند گردید. به آن طرف برگشتم دیدم
 صادق سر چاه با چرخ چوبی آب می‌کشیده، از زور سایش میل میان
 چرخ آتش گرفته، مشتعل گشته است. احمد این را دیده، از ترس می-
 خواسته دوان دوان از پله ها بالا بیاید افتاده است. رفتم پایین . از
 زمینش برداشتم. گفتم چرا چنین تعجیل کردی که بیفتی. تو که همیشه
 به دیگران نصیحت می‌دادی و به آهسته روی و آرامی بالا آمدن را
 وصیت می‌کردی، چرا خودت عمل ننمودی؟ هر کس قول و عمل او
 مطابق نیست نصایح او هرگز مؤثر نمی‌شود و سخنان او را در انظار واقعی
 نباشد. گفت صادق آب می‌کشید، یکدفعه میل میان چرخ ، بی‌کبریت
 و آتش خارجی ، از خود بنا کرد به سوختن. می‌خواستم بیایم و شمارا از
 این کار عجیب خبر بدهم. گفتم این تعجبی ندارد. تو چون طفلی و از
 وضع تحصیل آتش خبر نداری برای تو تازه است، و گرنه مخلوق اول
 دنیا که کبریت نداشتند طریقه تحصیل آتش نمودن آنها همین ساییدن
 بود. دوچوب را بهم بازور می‌ساییدند و از زور سایش قوه‌ای، که تا
 کنون حقیقت او مکشوف نشده، حاصل می‌گشت که ما او را حرارت
 می‌گوییم ... این صعوبت، که سد طریقه تسهیل تحصیل اولین لازمه

زندگی بنی آدم است، مردم را وادار نمود به واسطه تجارب و عملیات اسباب سهولتی پیدا نمایند.

این بود که به سنگ چاخماق^۱ و سایر مایعات متصل تا سال ۱۷۶۹ متمسک شدند و هنوز سهولتی که درخور بود تحصیل نگردید. عقل بنی نوع انسان چندین هزار سال چیزی می جست که به واسطه او تحصیل آتش در وقت لزوم سهل و سریع باشد پیدا نمی کرد و همه مساعی او بی نتیجه می ماند. تا اینکه در تاریخ فوق معلوم شد « آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد ». آنچه می جستند قوه ای است که در استخوان همه انسان و حیوان خلق شده، همکس او را با خود دارد، و بی وجود او زندگی ذیروح محال است. او را اجزای ناریه، و به زبان یونانی « فسفر » گویند. بعد از پیدا شدن آن اکنون سرچوبکهای نازک را بقدر دانه خردل خمیر گوگرد می گیرند و میان همان اجزای ناریه فرو می برند، و بیرون آورده می خشکانند، و در میان قوطیها چیده به اسم کبریت فرنگی می فروشند. هنوز در مملکت ما چیز به این لزوم و سادگی را کارخانه ای نیست و محتاج فرنگیها هستیم

صحبت ۹

تفصیل عید نوروز . کیت و کشالوت . شیر ماهی دندان مورزاست . سگ و فیل و شیر و گربه دریا. پادشاه ماهیان نیزه دارد. ماهی اره دارنجان است. دهن پلنگ دریادروازه است. مرجان چطور می روید. ماهی هشت پلاکش ندارد.

فردا عید نوروز است. چندی است برای پذیرایی مهمانان عزیز و محترم، که بی دعوت به دید و بازدید همدیگر می روند، مشغول هستیم. برای اطفال لباس تازه دوخته اند. واقعا عید نوروز از اجله و

اقدام اعیاد ملی روی زمین است. جادارده که ما به شکوه و قدمت این عید خودمان در نزد سایر ملل ببالیم. بعد از ظهر رفتیم به زیارت اهل قبور، اطفال هم بودند. ایشان را از طفولیت به احترام و زیارت مقبره های اموات باید معتاد نمود و رسوم و عادات ملی را به طور رسوخ در دل آنها، که حکم نقش حجر دارد، مرتسم داشت.

بعد از شام چون شب عید بود به هیچ کاری مشغول نشدم. اطفال را دور خود جمع نموده صحبت می کردیم، و از فواید وضع عید و دید و بازدید که مورد تجدید الفت و صفای قلوب مکنده، و اساساً برای شکوه بساط تمدن، و اقتضای مخصوص اشتراک عمومی در آسودگی زحمات معتاده و انبساط قلوب هیئت جامعه است، یاد آوری می نمودم. محمود «قطعه» خود را، که دم عید معلم مکتبدار به اطفال مکتبی می دهد، نشان می داد. احمد خواست گرفته تماشا نماید، محمود نداد. باز بهانه گریه برای آقا احمد دست داده بود. «قطعه» را دادند، ساکت شد. آورد نزد من، گفت آقا! این قطعه را چرا به اطفال داده اند؟ گفتم چون می خواستی برای چیز بی معنی گریه بکنی من وجه او را به تو نمی گویم، تا جهل تو برای تو تنبیهی بشود. گفت آقا، اگر از تاریخ وضع عید و قطعه که دم عید می دهند بیان نمایم هرگز بعد از این گریه نمی کنم. گفتم تو بامن بارها این عهد را بسته بعد از نیم ساعت باز شکسته ای، و هر وقت موقعی به دست آمده قروض گذشته را نیز در کمال تدین ادا نموده ای. حالا وقت گذشته، هنگام خواب شما است. فردا من این صحبت را برای تو می کنم. احمد قبول نمود.

صبح زود بیدار شد. رفقای محترم جمع شدند، نشستیم سر تحویل، دعای یا «مقلب القلوب» را بنای خواندن گذاشتیم و تکرار می نمودیم. هفت سین* موجود بود. احمد لباس تازه خود را پوشیده در آمد، و پشت

* هفت سین هفت آیه سلام است که با زعفران و گلاب به ظرف چینی نوشته عوض شیرینی به زوار خودشان لطف آمی خوراندند که تا سال دیگر از آفت وارده محفوظ باشند. در هر صورت مجلس تحویل را هر قدر با شکوه و مجلل بچینند روا است. «طالبوف»

سر من آرام و ساکت ایستاد . منتظر بود که تحویل تمام شده، دست مرا ببوسد و عید مرا تبریک نماید. تحویل‌گذشت، به‌حضارگلاب دادند و شیرینی آوردند . بعد اجزای مجلس متفرق شدند.

احمد گفت آقا ، وعده نمودید که از عید و « قطعه » به من صحبت نمایید. گفتم « قطعه » تفصیلی ندارد . اورا معلم برای جلب منفعت شخصی خودش ایجاد نموده ؛ دم عید « قطعه » ای را که چند دینار می‌ارزد بدهد و در عوض مبلغی تعارف نقدی یا جنسی بگیرد. قطعه معلم این قدر ناقص و بی‌معنی است که حاکی جمیع حالات او و مراتب تعلیم مکاتب است. نقشهای بی‌معنی، صورتهای بی‌علم تناسب ، اشعار لغو و باطل که در آنها نوشته می‌شود مایه تعجب و حیرت است. ولی این فقره نیز در جنب سایر معایب تدریس اطفال، یحتمل وقتی که الفبای مارا تغییر دادند، اصلاح‌گردد. اگر در این قطعه اقلا تاریخ وضع عیدنوروز و مطالب دایر‌ب‌دین روز فیروز را می‌نوشتند باز اطلاعی برای اطفال حاصل می‌شد . حالا من به تو کیفیت تأسیس اورا حکایت می‌کنم. یاد داشته باش و با این اطلاع به محمود غلبه بکن^۱ ...

... نوروز در ایران دو نوع بود؛ یکی خاصه و یکی عامه . نوروز عامه اول فروردین ماه جلالی است که روز تحویل آفتاب به حمل است، و نوروز خاصه از روز اول تحویل تا ششم است که مخصوص دربار پادشاهان بود. پادشاهان ایران در این شش‌روز به فقیران بخششها می‌نمودند، عمال و وزرا، علی‌قدر مراتبهم، پاداش خدمات سالیانه خود را از شاه خلعت و انعام می‌گرفتند . رجال مجرب که نسال دور تخت پادشاه پره می‌زدند. محبوسین را آزاد می‌کردند. مالیات تبعه‌را تخفیف می‌دادند. اکنون این قرارها یکجا برهم خورده و بالکلیه از میان رفته. عوض نوروز عامه و خاصه فقط سلام عامه و خاصه مقرر شده است . امتداد ایام عید که در بعضی شهرها بیست روز است موقوف به

۱ . سپس نگارنده راجع به نوروز، که یادگار جمشید است ، قدیمترین عیده‌است، و ابتدای فصل بهار است، و روزخلافت علی است شرح مفصلی بیان می‌کند.

کثرت جمعیت شهر است . تبریز که سیصد هزار نفر جمعیت دارد هجده روز عید می‌گیرند، اردبیل که پانزده هزار سکنه دارد سه روز عید نوروز آنهاست . در هر صورت، خواه سه روز خواه بیست روز، اول عید همان ساعت تحویل آفتاب به حمل است^۱ ...

در این بین ماهرخ آمد می‌زارید و می‌گفت سرم درد می‌کند. از ورود او چون صحبت ما فصل یافت احمد بدش آمد . برخاست و گفت میخواهی من ترا معالجه نمایم؟ نبضت را نشان بده و زبانت را بیرون بیار فوراً ناخوشی ترا پیدا می‌کنم. ماهرخ گفت تو اینهارا از میرزا نصیر یاد گرفته‌ای. تو طبابت را چه می‌دانی . احمد مرا شاهد خود قرارداد؛ گفت آقا، من نمی‌توانم طبابت بکنم؛ گفتم چرا. تو در آینده می‌توانی حکیم معروفی بشوی. اما هنوز نه کتاب « تحفه » را دیده‌ای و نه «قانون»^۲ را خوانده‌ای؛ چون هرکس کتاب « تحفه » را دارد در ایران طبیب است، و اگر خواندن « قانون » را نیز ضمیمه فضیلت و حکمت خود ساخت آن وقت حکیمباشی است، در سر هر کوجه که بخواهد دکان قصابی خود را باز کند از مدفونهای خود مسئول نیست.

آن وقت محمود هم آمده بود به تقریرات من گوش می‌داد. به احمد گفت حالا که تو میل داری فی الحقیقه^۳ طبیب بشوی این خیلی سهل است. من در غیاب آقا چندین دوا به تو یاد می‌دهم که به هرکس بدهی تأثیر بنخشد. آن وقت رفته رفته شهرت پیدا می‌کنی و جای میرزا نصیر را می‌گیری. احمد راضی شد.

در این بین مهمانان وارد شدند . یکی از ایشان خالوی احمد بود. اسمش محمد امین است. اطفال همه از دیدن او خوشحال شدند .

۱ . در اینجا نگارنده راجع به تقویم جلالی و سایر مسایل مربوط به ماههای شمسی و قمری توضیحاتی می‌دهد و سپس به مناسبت دیگری راجع به جانوران دریایی شرح مفصلی بیان می‌دارد که از نقل آنها صرف نظر شد.

۲ . منظور کتاب « القانون فی الطب » نوشته ابن سینا است.

بعد از ورود و تعارفات معتاد خواب خود را که دیشب دیده بود به من نقل نمود؛ که در خواب به کشتی سوارگشته و ماهی می گرفته است. گفتم بسیار خواب خوب دیده‌ای. گفت صبح به مادرم نقل نمودم، او هم مثل شما تحسین نمود و خوب تعبیر کرد. گفتم بعد از این یاد داشته باش خواب خود را بجز از شخص عاقل و دوستدار خود به کسی دیگر مگو، و اگر می توانی هر چه در خواب دیده‌ای به هیچ کس نگو. اگر چه علمای این عهد خواب را جزء تصورات یومیه آدمی می شمارند و گویند آنچه در روز در ذهن آدمی مرتسم شده شب بر وی مشهود می شود ولی بسیار کم مانده به آن روزی که از روی قانون حقیقت این ظهور کلیه را چون هزار حقایق دیگر، که تا کنون در محروسه علم « فیزیک » منکر بودند، کشف نمایند. تکریم و شرف حقیقت انسانی را علمای ناقص طبیعیون، اگر هم بخواهند فقط محبوس و ملفوف پرده‌های عنصری بدانند و محدود تعینات خود شمارند، موفق نخواهند شد؛ چون به هر ذی شعوری محال بودن گنجایش آفتاب در کاسه آب از بدیهیات است. لهذا بالاخره منصفانه اقرار خواهند نمود که غیر از این عالم، عالم دیگری و این عروس خلقت را، غیر از این همه نفوس مکدره و رای حجاب، پیرایه بهتری نیز هست. وگرنه آن وقت این بساط حیرت انگیز را معنی چیست؟ شاهد موجد اول را داماد کیست؟^۱

صحبت ۶

کشف ذرات ذی‌نمو ذره‌بینی امراض . انکشاف « پاستور »
طبییب معروف در عالم میکرب . آب مرکب است . تفصیل
موزه آثار عتیقه . مرده چهار هزار ساله نیوسیده . شرح
دوره سنگ و برنز و آهن .

۱ . بازهم نویسنده در باره حیوانات بزرگ دریایی به تفصیل
صحبت می کند.

صبح زود احمد نفس گرفته دوان دوان آمد ، سه عدد شاه بلوط گذاشت به روی میز کتابت من . گفتم چه چیز است؟ گفت یاد دارید محمود به من میخواست در غیاب شما طبابت یاد بدهد؟ گفتم فراموش ننموده‌ام . اما محمود در علم طب هنوز بیشتر از تو وقوف ندارد که بتواند ترا دوائی تعلیم کند . او میخواست چیزی به تو بیاموزد و از تو قلمهای آهنی مرا، که برده انبار نموده‌ای، بگیرد؛ وگرنه چرا درحضور من نخواست و در غیاب من میخواست تعلیم بدهد . گفت آقا، فرمایش شما درست است . الان سه شاه بلوط را آورده به کیسه‌ای دوخته به‌صادق می‌داد که نزد خودش نگه دارد تا ناخوشی او که از درد نمودن مفاصل گاهی بستری می‌شود بهتر گردد . مرا دعوت نمود که بشنوم و یاد بگیرم . عجب این است که مادرم نیز قول محمود را تصدیق می‌نمود . گفتم من نیز در اینجا قول محمود را تصدیق می‌کنم...

احمد گفت آقا، بی دوائی خوردنی یا مالیدنی محال است رفع یا بهبودی مرض به عمل آید، ولی من تعبداً قول شما را قبول می‌کنم . گفتم تو هنوز طفلی از نکات تولید امراض و تشخیص علاج بی‌اطلاعی . سبب این واضح است . پوسیدن شاه بلوط در نزد مریض تولید ذرات ذی‌نموی می‌کند که درخور دفع یا تخفیف مرض معلوم است .. احمد اگرچه درست نفهمید که چه گفتم ولی معلوم شد که به این طبابت محمود صحه خواهد گذاشت . زیرا که بعد از آن گفت آقا . شما هم پس از این هر روز سه شاه بلوط به من ببخشید . من برای حفظ‌الصحة خود دیروزی را می‌خورم و امروزم را نگه می‌دارم ، از این تجدید ذرات ذی‌نمو نافع بیشتر تولید گردد . آنها را جمع نموده به‌معالجهٔ امراض مصرف می‌کنیم . میرزا نصیر هم بهما لازم نمی‌شود . گفتم تو اگرچه به‌شوخی حرفی زدی لکن اساس سخن تو بر کشف حقیقت مواد « میکروب » ، یعنی ذرات ذی‌نموزه بینی، است . راست است اخلاف ما در آینده محتاج اطبا می‌شوند ولی محتاج دوا نمی‌شوند، زیرا که از برکت تکمیل یافتن شیشهٔ ذره‌بینی، میکرب جمیع امراض را کشف خواهند نمود، و همان میکربهای مسموم که از سموم آنها تولید امراض می‌شود خود فاد زهر همان ناخوشی خواهد گشت...

دویست سال قبل از این حکیم «لوینوف»^۱ وجود «باکتری» ذره‌بینی را در چرک‌های بن‌دندان و در میان آب‌های خوردنی معلوم داشته بود، آنها را «باکتری» نام داده بودند. تا این اواخر از اطبا و علما هیچ کس نمی‌خواست که در این تحقیق به او تاسی نماید... فقط مساعی گرانبهای «پاستور» طبیب معروف فرانسوی، که شایسته هر نوع تحسین و آفرین است، ثابت نمود که در عالم خلقت نفوذ این ذرات نامیه‌چقدر است و بی‌وجود آنها موجودی در عالم حیوان و نبات نیست. اگر اینها نباشد هیچ چیز نمو نمی‌کند، نمی‌پوسد، نمی‌ترشد و همچنین ناخوشی در حیوان و انسان و نبات نباشد... از روزی که یقین شد همهٔ امراض مسریه از وجود این میکربهاست که ذره‌بینی و ذی‌نمو هستند و محقق گردید که صحت و سقم بدن انسانی فقط موقوف به حملات آنهاست، نه تنها حکما و علما، بلکه هر عوام که این مطلب به سمع اورسیده غرق دریای تفکر قدرت مکون حقیقی هستند. و آنچه تا کنون کشف شده این است که ناخوشیها، که بلایش می‌نامند، مثل گزیدن سگ‌هار و ناخوشی دق و وبا و تیف و ذات‌الجنب و سایر امراض دیگر میکرب علیحده دارند...

احمد گفت آقا، از قرار تقریر شما عالم اسیر این میکربهاست. گفتم چنین است... يك قطره آب صاف تمیز که مامی خوریم از دوانزده الی هجده، و يك مثقال پنیر که جزء قوت یومیهٔ ماست از سیصد الی هشتصد، و يك من گوشت که از بازار می‌خریم از يك تادو کرور، و يك وجب مربع هوای محیط مایک کرور از این میکربها را داشته و دارد. در این صورت واضح است که هیچ‌کس از حملات آنها مصون نتواند شد، زیرا که علی‌الاتصال از راه دماغ و حلقوم و مسامات، باغذیه و آب و تنفس شبانه روزی مقدار بی‌حسابی داخل بدن آدمی شود. ولی اینها میکربهای نافع هستند، و اگر در میان آنها میکرب مضر باشد تا داخل بدن شد فوراً بی‌اعتدالی در بدن بروز می‌کند. تولید میکربهای مضر

۱. گویا منظور «آنتوان وان‌لیونهوک» (۱۷۲۳ - ۱۶۳۲) زیست‌شناس آلمانی است که با میکروسکوپ اختراعی خود توانست برای اولین بار عدهٔ زیادی از باکتریها را کشف کند.

همیشه از کثرت کثافت و ناتمیزی و عدم تفهیل است. این است که گاهی ملتی که مستعد نزول بلا هستند خودشان اسباب آن را فراهم می- آورند؛ * مساوڪ نمی‌کنند، ناخن نمی‌گیرند، بدنشان را نمی‌شویند ، کثافات را دفع نمی‌کنند، قبرها را عمیق نمی‌کنند، وقنات را از نزدیکی قبور می‌کشند، به دفن و خاکریزی و آهک‌بیزی حیوانات میتة حرام ، خرید و فروش میوه‌جات پوسیده و غیره بی‌اعتنایی می‌کنند. از تنبلی و کاهلی، که عین جاهلی است، کارهای مخصوص خودشان را به خدا می- گذارند، و منتظر می‌شوند که ملائک از آسمان آمده خانه آنها را جاروب خواهد زد. معلوم است در این صورت حیوانات مضره به کثرت تولید گردد ، و آن طور ناخوشیهای وحشت‌افزا را، از قبیل طاعون و وبا و «تیف» دچار می‌شوند...

صحبت را تمام نمودم. احمد متفکر و مبهوت از نزد من برخاست و رفت . پشیمان شدم که چرا به طفلی که قوه ادراک این مطالب را ندارد از این مقوله صحبت می‌کنم. وانگهی به طفلی که هر چه می‌گویم نقطه‌ای فوت و فراموش نمی‌کند حالا متفکر خواهد شد و به تندرستی خود صدمه خواهد زد؛ زیرا که تفکر اطفال سم صحت آنهاست. باز خود را تسلی داده، گفتم اگر چنین است چرا عقل اول ما را از گام مهد تا پای لحد به تعلیم امر فرموده. خاک مستعد هر جا پیدا شود تخم را باید پاشید، در کار طبیعت فروگذاری نیست، یقین می‌رویاند. خود را با این خیالات آسوده نموده، می‌خواستم بروم به «موزه»

* اگر به آب خزینه حمامهای ایران و بعضی از سایر بلاد اسلام، که برای پاکی و تفهیل وضع شده، نظر کنند و یک قطره آب را با ذره بین ملاحظه نمایند می‌دانند که مافوق ناتمیزی چیست و سبب این همه امراض خانه برانداز ، که در شهرهای وطن ما در هر چند سال احداث چندین قبرستانهای جدید می‌کنند ، از کجا باید جویا شد. و از عوام و خواص کدام ایرانی است که به حمام برود و عفونت او را نشنود و بوی کثیف حمام از لباس و بدن او تا مدتی نیاید.

«طالبوف»

آثار عتیقه که این روزها شخصی از حکمای اهل مصر آورده و به‌طور موقت چیده است. خواستم احمد رانیز با خود ببرم، واهمه نمودم که از دیدن اموات مومیایی بترسد. تنها رفتم. درموزه بازبود. وجه مقرر را داده، بلیت اذن دخول را گرفتم، و کتابچه‌ای که معرفی اسبابهای موجوده و تاریخ اجساد اموات و اشیای سنگی و فلزی قدیم را مشروحاً نوشته و به قیمت نازلی در همین جا می‌فروختند، خریدم و نمره به‌نمره تماشا می‌کردم. قدرت خدا و همت بندگان او را تمجید می‌نمودم. چندین جسد نجباء [و] فراغنه قبطیان که چهار هزار سال قبل مرده و اجساد آنها را روغن بلسان مالیده (آنجور میت را مومیا می‌نامند) به قوطی چوبین می‌گذاشتند، و به کتانهای نظیف پیچیده در دخمه‌های مخصوص نگاه می‌داشتند، به همان حالت اولی در اینجا سرپا گذاشته‌اند، چنانکه از امتداد این همه ایام در صورت و اعضای آنها اصلاً تغییری پیدانمیست. الحق تماشایی است که داعی حیرت است و حالت غریبی به آدمی رو می‌دهد.

در جرگ سایر اموات جسد مومیایی «سزوستریس» کبیر را دیدم که هزار و سیصد سال قبل از ولادت عیسی علیه‌السلام از فراغنه کبیر مصر بود. ایران و هندوستان را تحت بیرق تبعیت خود داشت. قنال^۲ بزرگ وصل دریای احمر و سفید به واسطه رود نیل، که سی سال علی‌الاتصال سی هزار نفر فعله کار می‌کرد، از احداثات عصر او بود. واهرامهای زیاد در عهد او ساخته شد. خود را در مقابل کسی دیدم که در زندگی او احدی باوی جرئت تکلم نداشت. اهالی مصر گردونه او را به دوش می‌کشیدند و از دور خاک راه او را بوسه می‌زدند و خدای روی زمینش می‌پنداشتند پیش روی کسی بودم که از هند تادریای سیاه مردمان سرتعبد به فرمان او داشتند؛ حالا مثل پارچه سنگی در مقابل من ایستاده و برای تماشا شهر به شهرش می‌گردانند و در منظر عام نگه می‌

۱. نام یونانی را مسس دوم است که از ۱۳۰۰ تا ۱۲۸۰ قبل از میلاد مسیح بر مصر سلطنت داشته‌است.

۲. کانال

دارند، که هر کس بیاید چند دیناری بدهد، از تغییرات روزگار عبرت بگیرد... از موزه برگشتم به خانه. اطفال همه دم در ایستاده بودند رفتیم حیاط. احمد گفت آقا، من و محمود هر کدامی یکی قران داریم. من می خواهم برای خودم طبلی بزرگ بخرم. محمود می گوید که فردا به تماشای موزه برویم. هر چه شما بگویید آنرا قبول می کنیم.

گفتم اگر از اموات خوف نکنی البته موزه تماشا دارد. . . .
[وحالا] چون حرف موزه در میان است زکری از ایام عتیق و آثار او می کنم؛

موزه یعنی مخزن. در این موزه که می خواهی بروی از عهد آدم صفی اسباب معیشت دوره اول بنی آدم، که او را دوره سنگ می گویند، برای کشت و درو و سنگبری و آدمکشی و صیdafکنی، که همه را از سنگ درست نموده اند، و همچنین اسباب سنگتراشی که هم از سنگ است و به واسطه آن سنگهای نرم را کنده کاسه و کوزه درست می کردند و زینتهای زنانه می ساختند همرا خواهی دید. در این دوره غیر از سنگ، اسباب فلزی نیست. مردان و زنان برهنه بوده اند از علم عمارت و خانه سازی خبر نداشتند در میان غارها می زیستند. در اواخر این دوره به جهت امتیاز از پوست حیوانات پیشبندی گویا داشته باشند. از وجود سایر ابنای جنس خودشان خبر نداشتند. بعد از مدتی، که طولش را خدا می داند، اسباب دوره « برنز » را خواهی دید که اسباب سنگی مبدل به اسباب فلزی شده است... در این دوره لباس و عمارت و تبدیل غار به مداین و قرا و قصبات، و در جمیع عادات و رسوم سابقه تغییرات کلیه پیدا شده است. عوض ناوک سنگی ناوک برنزی، عوض زینت زنانه، که در دوره سنگ يك قطعه سنگ سیاه شفاف نیم من وزن را ثقبه نموده و از ریشه گیاه نخ تابیده و گوش و دماغ دختران و زنان را با سوزن سنگی سوراخ کرده برای زینت و امتیاز می آویختند، زینتهای برنزی قدری سبکتر و با تراکیب مختلفه پیدا شده. و در اواسط این دوره از طلا و جواهر و این طور زینت ها دیده می شود. همچنین بعد از چندین هزار سال، که قدرش نزد خداست، دوره سیم که دوره آهن و دوره ترقی است می رسد. در این دوره می بینی که همه اسباب برنزی یا برنجی مبدل

به آهن و فولاد شده. اثری از دوره گذشته، بجز از بعضی اسبابهای مطبخی که نمونه برنجی است، باقی مانده. پس از ملاحظه و تعمق در آثار عتیقه دوره سنگ و دوره برنز خواهی دید که ادوار باهم چقدر بینونت داشته‌اند. در نظر اول معلوم می‌شود که سکنه دوره سنگ عقیده و مذهب و آداب و رسوم نداشتند و چون بهایم از آمیزش با دختران و خواهران خودشان پروایی نمی‌کردند،* از تعلیم و کتابت بی‌خبر بودند و به عبارت دیگر حیوانی بودند در صورت بنی نوع بشر. در دوره برنز می‌بینیم معبدها ساخته شده، مردم خدایی از سنگ و فلز برای خودشان تراشیده، عقیده‌ای داشته‌اند، و بیم و امید در حیات آنها طلوع نموده و به قدر وسعت فهم خودشان عالم دیگری برای بعد از مرگ هم نقشه زده‌اند. رسم کتابت معمول گردیده. همچنین می‌بینیم که رفته رفته در دوره برنز مردمان صاحب‌دل پیدا شده. ناصحان آسمانی ظهور نموده، تعمیرات بزرگ با قانون هندسی احداث گشته، طلا و مروارید و مرجان را پیدا کرده‌اند. عریانی به‌البسه پنبه و منسوجات حریری «مبدل شده»، عوض بن‌غارها ارضی منبته و باخضارت دنیا را مسکن اختیار نموده‌اند. در صحراها قنات کشیده بیشتر در اراضی حاره بساط زندگانی گسترده‌اند. عوض خوردن برگ درختان به کشت و زرع حبوبات پرداخته‌اند، حیوانات وحشی را رام نموده از شیر و تخم آنها منتفع شده‌اند. شتر را برای سهولت بارگیری نشست و برخاست آموخته‌اند. گاو و خر را فرمانبر خودشان کرده‌اند. به جای ازدواج زنان محرم با طایفه دیگر وصلت نموده‌اند، و از این قرابت يك طایفه در مقابل دیگری یا يك خانواده به کثرت اجزا و معاون خود کوشیده، بالطبع اسباب همسری یا تفوق به دیگری را فراهم آورده‌اند؛ تا اینکه در شهرها و دهات جمعیتی از اقوام مختلفه گرد آمده، حقوقی در هیئت این اجتماع تولید یافته است، و

* اکنون هم در بعضی ممالک هند و ختا به تزویج دختر و خواهر معتادند و هنوز این رسم ناستوده و حشیکری جزء آیین آن ملت بدبخت است، که با وجود این نور جهانتاب آفتاب تمدن باز در ظلمت کفر و ضلال وحشت خودشان باقی و گویا مدت‌ها نیز خواهند بود.

برای حفظ آن حقوق اداره‌ای تشکیل نموده‌اند، و اسباب آن اداره را به انضباطی که بتواند از عهده ماموریت خود برآید استقرار دادن واجب گردیده است. و از این رو سلسله سلاطین صفحات تاریخ عهد را توشیح نموده. و به این ترتیب جمیع جزئیات تمدن به حکم تسلسل روبه خود - نمایی نهاده است، و آن وقت که هر کس به خیال خود می خواست بی معاونت دیگری زندگی نماید نقص و فساد این خیال را دریافته، عقیده عمومی در احتیاج معاونت افراد بشر به همدیگر ثابت و راسخ شده است. همین اعتراف، اول قدم طفل ترقی عالم است به پایه احساس و جوب تمدن و تکمیلات نقایص اولاد آدم.

در این بین از مساعی چندین هزار ساله بشری (البته چندین ده هزار سال)، که در تسهیلات اسباب زندگانی خودشان می نمودند هنوز به حکم تقدیر افق عالم تمدن مستعد طلوع آفتاب معرفت نبود؛ معدن آهن پیدا شد و از استعمال این معدن، چنانکه گفتم، به تدریج کارهای عالم تغییر یافت. می توان گفت که مخلوق دنیا به دوره تمدن قدم گذاشتند و آنچه بالخلق در «دوره سنگ» و «برنزی» می جستند در این دوره پیدا نمودند...

صحبت ۷

ایجاد خریطه اول را کدامین حکیم نمود. هرمانهای خاک مصر چطور ساخته شده. بزغاله احمد هرگز قهوه نمی - خورد. گز انگبین خونسار شیره آسمان است. چائی را در کجا و چطور می کارند؟

امشب بد خوابیدم... صبح کسالت مانع شد بیرون بروم... آمدن احمد را منتظر بودم که معلومات دیروزی خود را از تماشای موزه

۱. نویسنده سپس شرح مبسوطی در باره نحوه مومیایی کردن اجساد بیان می کند که حذف شد.

بهمن نقل نماید. در این بین وارد شد؛ سلام داد و بدون اینکه حرفی بزند یا ملتفت چیزی بشود راست رفت پیش خریطه ای که در دیوار زده‌ام. ایستاد و بادقت تمام بناکرد به نگاه نمودن... گفتم بیابنشین که تو چیزی نمی دانی. چرا عبث چشم خود را بدان کاغذ دوخته ضایع می کنی... دراین بین صادق آمد و مرا به اتاق ناهار دعوت نمود برای قهوه خوردن... تارسیدن ما زینب و ماهرخ قهوه خود را خورده تمام نموده بودند... احمد بامتانت مخصوصی که دارد رو به ماهرخ نمود و گفت خواهرجان می خواهی بدانی که قهوه میوه چه جور نبات است و قهوه کجا قابل تعریف است؟ گفتم می خواهم. احمدگفت قهوه از محصولات ممالک گرمسیر است. در افریقا و عربستان به کثرت می کارند... ماهرخ گفت چایی را هم یقین از عربستان می آورند. احمد متغیر شد. گفت دو سال است هی روی کلیچه های قندی خود به تو خاک ختارا نشان می دهم تو هنوز ختا و عربستان را فرق نمی دهی... من به احمد دقت گرفتم؛ گفتم چرا خواهرت را به جهل تو بیخ می کنی؟ تونیز قبل از تعلیم وصله جهل را در دامن قبای خود داشتی و حالا هم داری. وانگهی علم و اطلاع وقتی مفید است که متحد باحلم باشد وگرنه عالم بی حلم از جاهل بی علم تفاوت ندارد. احمد، چون بالطبع منصف است، این ایراد صحیح مرا قبول نموده، از خواهرش عنذر خواست وگفت بعد از این هر چه بررسی همه را بی تغیر جواب می دهم...

به احمد گفتم.. این که به خواهرت گفتمی که بعد از این هر چه بررسی همه را جواب می دهم از عهدۀ این ادعای تو هیچ عالم در دنیا بر نیاید که هر چه از او بپرسند همه را جواب بدهد، اگر ماهرخ از تو «شاقالاد»^۱ را بپرسد جواب می دهی؟ گفت البته می توانم. «شاقالاد» میوه یک نوع درخت خودروست [که] در بیشه های ممالک «امریک» می باشد، به اندازه خوشه لوبیا می روید... گفتم بسیار خوب گزانگبین را می دانی چطور و از کجا می آورند؛ احمدگفت من او را از همه حلواها^۲ بهتر می دانم. ماهرخ و زینب از این فضیلت احمد متعجب گشته، چشم

لطیف خودشان را به روی من دوخته و منتظر بودند تا من از وی سؤالی نمایم که نتواند جواب بدهد و درماندگی او موجب خوشحالی آنها بشود (این فقره نه اینکه در طبایع اطفال چهار ساله مشهود است بلکه اطفال شصت ساله مانیز بیشتر گرفتار این مصیبت فوق‌الجهاله هستند. همیشه از ندانستن دیگری خوشحال هستند، نادانی دیگران را عذر جهالت خود می‌تراشند، مطلبی که نشنیده‌اند بی‌تعقل منکر می‌شوند، گوینده راعوض تحسین تشنیع می‌کنند) . احمد گفت گز انگبین شیرۀ بوتۀ اراضی ضیق‌النبات است، در کردستان ایران زیاد حاصل می‌شود...
گفتم البته این را باید بدانی. این حلوائ شیرۀ آسمانی است که عموماً به اهالی ایران مرحمت شده و خصوصاً به جناب تو که عبدالحلوا هستی. اگر درخت موز و درخت نان را به من تعریف نمودی که چگونه و در کجا بعمل آید آن وقت من هم درجه اطلاع ترا ورقۀ امتحان و تصدیق می‌دهم. احمد گفت موز و نان را می‌توانم به شما تعریف بکنم ولی شما به مسئله تسلسل می‌دهید... من نمی‌توانم یکدفعه همرا جواب بدهم... دیدم نصیحت من مؤثر نشده احمد چون ایرانیزاده است باز بالطبع خود را عالم کل علوم می‌داند. خواستم او را متنبه نمایم پرسیدم «ژن‌شن» ختایی می‌دانی چه چیز است؟ احمد چون مسئله غرابت داشت نتوانست جواب دهد خفه شد. چون شرط مروت، در موقمی که طرف مقابل منفعل شد، مقتضی تغییر سخن بود که سبب تخفیف انفعال او گردد لهذا گفتم ندانستن تو در اینجا نقص تونیست، زیرا که این یکی را نه خوانده و نه شنیده‌ای «ژن‌شن» بیخ نباتی است مدور و مستطیل شبیه قلم کتابت... بعد گفتم نور چشم من ترا وصیت پدرانه می‌کنم که در گفتگوی خود همیشه سرحد بگذار. علم بی سرحد مخصوص خداوند است. در این‌بای بشر ممکن نیست که از کسی هر چه بپرسند همه را جواب بدهد. همیشه بگو به قدر فهم یا اطلاع خود جواب می‌دهم. در این صورت اگر غلط هم بگویی دروغ نگفته‌ای و اگر ندانی نقصی بر تو وارد نیاید. حالا برو کارهای خود را فیصل بده. من در هر صورت از تو شرح درخت نان و بنان را (بنان موز را گویند) فردا خواهم پرسید. احمد گفت بسیار خوب من هم به قدر اطلاع خود به شما جواب می‌دهم. خدا حافظ

صحبت ۸

شرح برج «ایفل» پاریس. هوا اساس ساختن اینیه است .
هوای محیط ما دارای چند ماده است . بازارگاه عمومی
یادگار «کولمب» در «شیکاگو»، دیوارچین و عمارت «پاپ».

«لوس بیار»^۱ مؤلف فرانسوی . مطالب دیباچه این کتابچه را احمد
از زبان «امیل» او نقل می‌کند و مرهون طرح کتاب اوست ، باید
قدیمی فراتر گذارد؛ حالت احمد مشرقی و «امیل» مغربی را تطبیق نماید و
فرق دهد. راست است اهل اروپا پایه دستگاه تعلیم و تربیت اطفال را
فوق‌العاده رفعت داده‌اند و در علوم و صنایع بیش از سایر ملل روی زمین
بازوق و سلیقه هستند، ولی در نظر انصاف همانا اهالی مشرق زمین هوش
و استعداد ذاتی غریبی دارند که فقط مخصوص این خاک پاک است. اگر
صدیک آن مساعی جمیله را که در انتشار معارف ممالک اروپا مبدول
است در وطن ما بنقل نمایند نتیجه‌ای بالاتر از تصور بروز می‌دهد. محض
این‌که خوانندگان محترم این فقره را حمل بر مبالغه نکنند تقریرات
احمد را که چند روز قبل از او شنیده‌ام نقطه به نقطه می‌نویسم، و انصاف
را شاهد قرار می‌دهم که از نبودن دستگاه تعلیم چقدر استعداد
فطری اطفال ما تا کنون مدفون خاک جهالت شده و بعد از این نیز
خواهد شد.

احمد چند روز قبل از این کلیچه قندی خریده بود. کلیچه را
به طرح برج ایفل ساخته بودند. این برج یکی از اینیه عجایب امروزی

۱ . مؤلف کتاب «امیل» ژان ژاک روسو (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲)
نویسنده فرانسوی است و به نظر می‌رسد «لوس بیار» تحریف شده همین
نام باشد.

دنیاست. معلوم است صورتی که از خمیر روغن ساخته شود تاچه پایه نمونه‌اصل آن خواهد بود. وانگهی طفل چہمی تواند بفہمد. احمدخیلی دقت می نمود. ہی نگاه می کرد. خیال نمودم کہ این چہمی فہمد و چرا این قدر بہ نظر حیرت در او نگریستہ ونمی خورد. پرسیدم کہ می دانی این کلیچہ شکرین تو طرح کدامین عمارت است. گفت طرح برج ایفل است. گفتم این را در کجا، کی، وازچه چیز ساخته اند؟ گفت در شهر پاریس نزدیک رودخانہ «سن» در سال ۱۸۸۹ میلادی ہمہ از آهن درست شدہ... ایفل مهندس معروف معمار اول این برج می باشد وبلندتر از آن جایی تاکنون در دنیا ساخته نشدہ است.

دیدم طفلی کہ هنوز بہ مکتب نرفته خواندن حروف چایی رایاد گرفته وبہ آسانی می خواند. ولی چون کتب ونوشتجات ما بہ زبان وطن نیست ہر چہ می خواند چنان می فہمد کہ روستایی معنی اذکار خود را یا عرب ترکی را وفارسی فرنگی را. پس معلوم است کہ از روی نوشته «کلیچہ» قندی این ہفتہ تفصیل را خواندن وبہ دیگری تقریر نمودن دلیل استعداد فوق العادہ اطفال آسیاست^۱...

صحبت ۹

قاعدہ پیدا نمودن اسم منوی. شرح درخت نان وبنان. گچ رشوت، زمین رشوت خوار است. قرمز معروف کرم طیار است. تفصیل کاشتن وساختن بوٹہ نیل.

احمد امروز آمد، سلام داد. خیلی مشغوف بود گفت آقا مرا تبریک فرمایید. گفتم نورچشم من باز چہ خوشبختی تازه بہ توری داده.

۱. نویسنده سپس شرح مفصلی راجع بہ نحوہ اندازه گیری گنجایش ساختمانها، ساختن برج یادگار «کولومب در شیکاگو»، دیوار چین وواتیکان نگاشته کہ از آنها گذشتیم.

گفت بامحمود نند نموده و برده‌ام. گفتم خیلی خوب، نذر شما برای چه بوده. گفت بیست و یک کاغذ مربع بریدم به هر یک اسمی نوشته، به محمود گفتم یکی از اسماء مرقومه را در خیال خودش بگیرد تا من پیدا نمایم که متخیله او کدام است...

در این بین اسد وزینب و ماهرخ تخم مرغ سرخی در دست وارد شدند. تخمها خوشرنگ بود. چون الوان مصنوعی زرد و سرخ و غیره، که حالا فرنگیها با اسم «ایلزین»^۱ بقاعده کیمیا اختراع نموده و از بدبختی و بی‌اطلاعی اهالی آسیا خیلی رواج است، که هم عملیات آنها را خراب و بی‌قدر نموده و هم در رنگ حلویات و تخم مرغ و سایرین به جهت داشتن سمیت زیاد تندرستی اطفال و بزرگان را نیز به اندازه عملیات صدمه می‌زند آنرا هرگز نباید استعمال نمود. هر ایرانی که آن الوان مصنوعی را در وطن خود رواج بدهد خائن ملت خود می‌باشد، یعنی بفتوای وطنپرستان با انصاف لازم القتل است. این است من قذغن نموده‌ام در خانه هر چه رنگ نمایند رنگ طبیعی و اصل مصرف کنند. اطفال تا وارد شدند یکی به دیگری پیشی گرفته از رنگ تخم مرغ خود توصیف می‌نمود و نشان می‌داد. احمد بالطبع چون گاه و کهر با به صحبت ایشان مخلوط گشت. یکی می‌گفت مال من خوشرنگ است، دیگری می‌گفت مادرم از همه بهترش را به من داده است، اسد که از همه کوچکتر بود از پشت سر آنها پنجه‌های خود را بلند می‌نمود و می‌خواست تخم مرغ خود را به من نشان بدهد، متصل آقا آقا فریاد می‌کرد که تخم او را بگیرم و طاوس در روی او نقش نمایم. ماهرخ می‌خواست صورت درخت یاسمن را، که در باغچه داریم و محبوب اوست، برای او بکشم. زینب می‌خواست روی تخم مرغ او دعا بنویسم که سرش درد نکند.*

۱. آلزارین یک نوع رنگ که سابقاً از ریشه گیاه به دست می‌

آوردند و اکنون از طریق شیمیایی و از تقطیر نفت نیز به دست می‌آید.

* زینب وقتی دیده بود تخم مرغ سیاه می‌جستند که ببرند

بدهند پسر سید سیاه دعای نزله‌بندی بنویسد. در اقوال و حرکات که نزد

احمد رفت پایین قسمت خود را بگیرد. من در میان سه بلبل خوش‌لحن مشغوف، وحیران حالت آنها بودم. چه بکنم هزار کار دارم. چگونه فرمایش ایشان را معمول ندارم. کدام سنگدل می‌تواند خواهش موجودات بیگناه را بعمل نیاورد، یا با وجود امکان چیزی از ایشان مضایقه کند. عبث ثمرهٔ فؤادش نگفته‌اند. از پله‌ها صدای پای احمد بلند شد؛ دوان دوان برگشت، تخم مرغ خوش‌رنگی در دست داشت، نشان داد. گفت مال من از آن همهٔ شماها بهتر است... چون این تفوق و خودستایی او به‌شأن هر سه این حضرات بر می‌خورد متفقاً مشغول انکار احمد شدند... احمد دید تنها از عهدهٔ سه نفر نمی‌تواند بر آید محض این‌که آنها را ملزم و ساکت نماید تدبیری به خرج داد... تدبیر احمد این بود که گفت هر کس بداند این تخمها چه رنگ است و با چه رنگ شده می‌گوییم مال او از همه بهتر باشد. این تکلیف قبول گشت. محض این‌که یکی از دیگری عقب نماند هم‌آواز گفتند لون تخمها سرخ سرخ است، سرخ سرخ. احمد گفت بسیار خوب، رنگی که اینها را سرخ نموده چیست؟ تدبیر کارگر افتاد. این مسئله و رای اطلاع آنها بود. همه معطل ماندند و هم‌ساکت شدند. سکوت اطفال تصدیق مغلوبیت آنها را سند کافی بود. احمد گفت من می‌گویم و شما گوش بدهید! ...

صحبت ۱۰

تطبیق سال هجری و میلادی. آقا احمد ما عکاسی می‌کند.
با مثقب چاه آب می‌کنند. زیر زمین هرگز دریا نیست.

→ اطفال کرده و گفته می‌شود باید زیاد دقت نمود. چون هر چه اطفال می‌بینند و می‌شنوند در دل ایشان کالنقش فی الحجر ثابت گردد.
«طالبوف»

۱. در اینجا نویسنده از رنگ قرمز نیلی و چگونه تهیه آنها توضیح مفصلی می‌دهد.

تکوین کاهربا و طریقه تحصیل آن.

امروز سر سفره ناهار می خوردیم . محمود خیلی متفکر بود . بعد از ناهار رفتم درصفت پیش روی باغچه، که همیشه بعد از طعام در آنجا نیم ساعت نشسته استراحت می کنم، نشستم . محمود آمد . معلوم است آقا احمد نیز کتاب «آلبوم»، که در وی صورتهای معارف حکما و مشاهیر علمای عالم را دارم ، آورده در گوشه ای نشسته نگاه می کرد . محمود همان طور سر در پیش و متفکر بود . پرسیدم چه فکر می کنی؟ گفت امروز معلم به من مسئله ای گفته باید یاد بگیرم . دو ساعت در مکتب مشغول شدم نتوانستم نتیجه ای حاصل نمایم . اگر یاد نگیرم از همدرسان خود منفعل می شوم . گفتم چه مسئله است؟ گفت از تاریخ وطن درس می داد که قشون روس در سال ۱۲۴۳ هجری سیم شعبان وارد تبریز شد . در اینجا از ما پرسید که سال ۱۲۴۳ هجری مطابق کدام سال مسیحی بود . چون قاعده تطبیق را نمی دانستم نتوانستم جواب بدهم . معلم قاعده تطبیق را به ما تعلیم داد . فردا خواهد پرسید . من هر چه می کنم نمی توانم یاد بگیرم . . . گفتم قواعد تطبیق تاریخ هجری و عیسوی زیاد است . . . همین که سهلتر از همه قواعد این است که اول تعداد سال هجری منظور خود را به ۳۳ طرح بکن ، هر چه زیاد ماند بینداز . بعد از آن به اصل تعداد سال هجری ۶۲۲ عدد علاوه بکن و جمع بزن . . . از حاصل عدد طرحها را که یاد داشته ای وضع نما . هر چه بماند سال مسیحی است . یا اینکه از تعداد سال مسیحی ۶۲۲ را وضع بکن . بعد طرحهای سال هجری را علاوه نما و جمع بزن حاصل سال هجری منظور تو می شود .^۳

در این بین صادق آمد . مژده داد که در چاه مثقبی^۴ معدن کاهربا

- ۱ . قسمت ، تقسیم .
- ۲ . کم کردن ، تفریق کردن .
- ۳ . پس از این مبحثی راجع به عکاسی در کتاب آمده است
- ۴ . مثقب یعنی سوراخ کن ، مته .

پیدا شده است. برخاستم به تعجیل رفتم دم چاه. دیدم در عمق چهل ذرع که مثقب کار می‌کند طبقه بستر درخت «خوین» بیرون آمده، قطعات کاهربا با خاک رنگ خاکستری (علامت معدن کاهرباست) مخلوط است. زیاد مشعوف شدم. این چاه را به جهت قلت آب، که همه جای ایران بی استثنا به وفور آن محتاج است، داده می‌کنند. کندن مثال این چاه در وطن ما بعد از مکتب و مدرسه از سایر اقدامات ازدیاد ثروت ملی بیشتر درکار است. از قرار تذکره سیاحان کندن این جور چاه از قدیم در ایران و هندوستان معمول بوده، و در اروپا هفتصد سال قبل، اول در مملکت فرانسه در ایالت «آرتو» کنده شده، حالا در سایر اراضی، به خصوص در «ژاپون» و صحرای کبیر افریقا، بواسطه این جور چاه باغات بی حد و نخلستان زیاد به عمل آورده‌اند؛ به چاه «ارتیژان»^۱ معروف است. از ترقی علم مخانیکی^۲ اکنون کندن این جور چاه خیلی سهل و ارزان شده.... در هر صورت من این بنای نافع را معمول می‌دارم که فایده او موجب ذکر خیر من و تشویق برادران وطن باشد. مسلم است که اقدام به کارهای خارج عادت، با وجود وضوح منافع عمومی یا خصوصی او، همیشه و در همه جا اشکال بیهوده زیاد داشته و دارد. اگر شخصی این اشکالات بیهوده را از حسن همت و کفایت صادقانه خود بر اندازد و قدمی از هموقتان خود در پیشرفت اقدامات نافع فراتر گذارد نام نیک و وطنپرستی خود را، که فقط مأموریت جمیع افراد بشری و نتیجه زحمات زندگی چند روزه دنیاست و مخصوصاً وطن محبوب ما به ظهور چنین اشخاص محتاجترین ممالک روی زمین است، البته تذکره اخلاف خود می‌کند و بیدق افتخار ابدی را در سرسلسله خود قرنهای زیاد برپا می‌نماید....

چاه را باید به نقطه دیگر تحویل داد، و مهندس با وقوف از علم معادن دعوت نموده معدن کاهربا را به کار انداخت. اگر این معدن طبقات زیاد و میدان وسیعی داشته باشد برای تزئید ثروت وطن وسیله

۱. آرتزین.

۲. مکانیک.

مقنایی خواهد شد. ثروت خاک وطن ما بی حد و حساب است همین که علم و کتابت معارف^۱ و متمولین رجال وطن به تحصیل ثروت بی - منت که روح ملک و ملت است در خور احتیاج نیست .

صحبت ۱۱

آب عیار سایر اجساد است. پل «فورزس» شاتلند انگلیس. اجساد جاذب همدیگرند. قانون جوشیدن و انجماد. عالم از ذرات خلق شده، اندازه فشار ستون هوایی.

امروز از بیرون آمدم، دیدم احمد نشسته می‌خواهد امتحانات فیزیکی نشان بدهد؛ استکان و چایدان و قنددان و یک فنجان آب انگور سیاه در مجموعه^۲ پیش خود گذاشته، زینب واسد و ماهرخ، که منتظر امتحان عجیب موعودی احمدند، چشم لطیفشان را دوخته از بالای دوش احمد ایستاده و منتظرند... احمد اول دوپارچه قند انداخت به استکان و به قدر ربع استکان هم آب گرم ریخت قند آب شد. بعد از آن از سطح قند آب قاشق را گرفته چایی زردکم رنگی ریخت در استکان. روی آب رنگ چایی نمایان گردید اطفال تحسین کردند، وجد نمودند، احمد گفت آرام باشید، هنوز تمام نشده. بعد از آن انگور سرخ تند را برداشت، به همان قرار ریخت روی چایی. آب انگور نیز به چایی مخلوط نشد و در یک استکان سه رنگ سفید و زرد و سرخ به عمل آمد. اطفال از وجد و شغف و های وهوی و جست و خیز و دست زدن و پا کوفتن معرکه می‌کردند. من نیز مشغول خواندن کتاب شدم. این کتاب عجایب الآثار است که به حکم وزیر طرق و شوارع در دارالطباعة مخصوص این وزارت هر ماه طبع شده، به مهندسين ممالک

۱. جمع معروف.
۲. سینی بزرگ گرد.

محروسه فرستاده می‌شود. در این کتاب، در ضمن سایر ترقیات، علم تعمیرات نقشه‌پل «فورزس» کشیده شده. این پلی است در خاک «شاتلند»^۱ انگلیس، در سال ۱۸۸۲ از روی تنگه دریا در نقطه مسمی به «فورزس» بنا نموده. در هشتم ماه مارت ۱۸۸۹ اتمام، و افتتاح او برای عبور عراده‌های راه آهن... به عمل آمد. واقعاً جای حیرت است که علم «اکنوم»^۲ یعنی صرفه‌جویی و علم تعمیرات تا چه پایه ترقی نموده...*

۱. اسکاتلند.

۲. اکنوم، اکونومی، اقتصاد.

* جای هزار افسوس است که معارف وطن ما از هر مقوله اطلاعات به قدر وسعت زبان فارسی تاکنون برای استفاده عمومی منتشر ساخته‌اند، و هر عوامی را اگر بررسی از عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت دارای اطلاعات مفصل و مبسوط خواهی دید. فلك اطلس را چون کف دست خودشان می‌دانند. حکایت بئر العلم را از برمی‌خوانند. اگر سخنی از معراج رودهیچ عوامی نیست که در آن مسئله اجتهادی نداشته باشد و آیه «فاخلع نعلیک» را شاهد نیاورد. وهیچ دهی در ایران نیست که چندین جلد کتاب در مراتب مسبوقة موجود نباشد. ولی در میان این ملت هرگز نوشته‌ای در علم زراعت و اصلاح زمین مزرعه و تناسل حیوانهای شاخدار، یا تألیفی اقلاً دارای اطلاعات سطحی از بعضی عملیات و آبیاری اراضی غیرمنصوبه، و کارکردن معادن، و کاشتن بیشه‌زار. ساختن آسیاب طرح جدید، و فواید تسطیح معابر. لامحاله راه انداختن اراده اسبی و گاوی که معمول جمیع طوایف - حتی ترکیان داغستان است - در دست هیچ‌کس دیده نشده تا چهرسد به علم «اکنومی» یعنی علمی که بعد از تحصیل او در حفظ ناموس ملت یعنی مذهب اسلام، وصحت اهالی، و ثروت سکنه مملکت تدابیر موثره صد ساله را بتوان وضع و اجرا نمود، و سالی سیصد هزار مهاجر ابنای وطن را در خود وطن مشغول داشت و از کربت غربت و ذل احتیاج‌رها و مستغنی ساخت.

«طالبوف»

از احمد پرسیدم منظور تو از این امتحان فقط بازی بود یا خیال دیگر هم داشتی . گفت می‌خواستم نشان بدهم که آب خالص از آب قند، و آب انگور از آب خالص سبکتر است... گفتم این که تو می‌کنی از بدهیات است... اگر تو قاعده کلیه این عمل را بدانی آن وقت فنجان قهوه خود را با هر چیز از اجساد مایعه و غیر مایعه پر بکنی، ناکشیده می‌توانی بدانی که وزن همان چیز چقدر است... [مثلاً] ظرفی که گنجایش يك مثقال آب مقطر را دارد او را عیار اوزان جمیع اجساد مایعه و غیر مایعه می‌توان کرد . این است که تو اگر فنجان خود را با آب مقطر پر نموده و وزن آب گنجیده او را مشخص نمایی بعد از آن با هر چه در عالم پیدا می‌شود پر بکنی نکشیده وزن آنها به تو معلوم می‌شود... * این را هم باید بدانی که جمیع اجساد مایعه و غیر مایعه هر چه در عالم خلقت است همه مرکب از ذرات است. و هر ذره جزئی، در خواص و ارتباط ماهیت کلیه خود، شریک می‌باشد. و شدت و ضعف

* وزن و ثقل اگر چه یکی بی‌دیگری موجود نیست ولی در علم فیزیک خیلی متفاوت است ... [برای اینکه] بخواهیم فشار یعنی وزن جسدی را مشخص نماییم... ترازویی باشاهین درست نمودیم. پارچه‌های فلزی از مثقال و در هم و چارک و نیم من و يك من و مفردات موزونه قرار دادیم... این مفردات فلزی در هر جا اسم علیحده و وزن جداگانه دارد، همین‌که در ممالک متمدنه آنرا بیشتر سهولت انتظام داده‌اند و در کل مملکت مفرد واحد استعمال می‌شود. برخلاف وطن ما که من عطار و تبریز و عراق و شاه بیشتر از خشت خام و سنگهای چرکین و شاهینهای چوبین اسباب حیرت‌انگیز بی‌مبالاتی اهالی و بی-کفایتی تجار و انتشار تقلب است. در این عصر ترقی باز میزان شهر ما همان یادگار رومیان است که دوهزار سال قبل معمول بوده. فقیری که با هزار مصیبت چندمن گندم می‌خرد میزانداز به سهولت تمام با اسباب دزدی شهر ده يك خود را از او می‌دزدد؛ روغن روستایی عوام را نصف می‌کند. چه توان کرد نصیب ما از قسمت ازلی این است!!!

«طالبوف»

پیوستگی این ذرات در اجساد متفاوت است و از همین تفاوت فرقیست مایع و غیر مایع معلوم می‌شود. در هر جسد که این پیوستگی ذرات جزئیه ضعیف است مایع، یعنی از ضعف پیوستگی خود قدرت مقابله نفوذ خارجی را ندارد و مستقل نیست... برخلاف اجساد غیر مایع و مستقل که همه آنها دارای صور مخصوص هستند، همین که آنها نیز در قوت پیوستگی اجزای ذره خود متفاوتند...

صحب ۱۲

گاز چطور عوض چراغ می‌سوزد. اداره بلدییه در ممالک متمدنه چگونه است. آقا احمد سوار گاو حبشی است. امروز یکی پانصد مثقال. جنب مقناط مصنوعی و طبیعی را مانعی از حایل و بعد مسافت نیست. مملکت اسوج و نورویج کجاست؟

در باغچه نشسته بودم. خبر دادند که آقا کریم «آزنت»^۲ کومیانی موهومی، شرطنامه چراغ‌گاز مرا که ده سال برای سوختن چهارده چراغ با کومیانی بسته‌ام، آورده و می‌خواهد مرا ببیند. گفتم بیاید. در همانجا پذیرایی نمودم. کاغذ را گرفته، وجه مقرر را دادم و رفت. این کومیانی به سرمایه دو کرویر تومان تنخواه از خود اهالی آذربایجان تشکیل یافته:

کارخانه گاز، وچدن ریزی و کاغذ سازی، و آسیاب بخار، و تراموای درست نموده‌اند^۳. دستگاهشان مبسوط است. بعد از مدتی در

۱. سوئد و نروژ.

۲. آزان، نماینده.

۳. خواننده توجه دارد که این کمیانی و توابع آن طبق گفته

نویسنده کتاب «موهومی» و خیالی است. طالبوفدر بسیاری از نوشته‌های خود از این شیوه پیروی کرده و از آرزوهای ملی و وطنی و ترقیخواهانه ←

خانه وکوچه‌های بلد صد هزار چراغ گاز کلرخانه آنها خواهد سوخت. این کومپانی را از اول آقامحمدرضای معروف به چهره‌وانی در سال ۱۲۹۵ می‌خواست تشکیل نماید؛ تکلیفنامه خود را به اداره بلدیة* پیشنهاد

→ خود در قالب امور تحقق یافته یاد می‌کند.

* در بلاد متمدنه اداره شهر محول به دستگاہی است که او را اداره بلدیة گویند. این اداره عبارت از يك نفر رئیس و چند نفر اعضا است که به تناسب وسعت شهر کم و زیاد می‌کنند. باقاعدہ مخصوص این عمل و قانون قرعہ از رجال اهالی شهر، که خانه داشته باشند و بالغ باشند و مسلوب الحقوق نباشند، انتخاب می‌کنند و تا اتمام وعدہ انتخاب، که از سه سال کمتر نباشد، تمشیت امور شهر در تحت اداره آنهاست. و هیئت مذکوره از حرکات مفرط و بی‌کفایتی خود مسئول هستند. اداره بانک شهر، محاسبه دخل و خرج، تسطیح و تعمیر کوچه‌های بلد، چراغ شبانه و تعمیر پلهای مخروبه شهر، نظافت اسواق و مقبره‌ها و آب انبارها و حوضخانه‌ها و اراضی متعلق به شهر، نظم و اداره دستگاہ اطفائی، اداره دستگاہ حفظالصحه، اداره مکاتب مجانی، اداره مریضخانه‌های بلدی، امضای نقشه و تعمیرات جدیدہ شهر از حمام و مسجد و کلرخانه حتی روزنه‌ای اگر کسی خواسته باشد در دیوار خود درست بکند، تدارک پذیرایی مهمانهای محترم سلاطین، تشریفات و آیینبندی شهر، و همچنین جز دستگاہ قضاوت و سیاست، بی‌استثنا همه محول به اداره بلدیة است. آنچه به شهر لازم است یا کسی دایر به انتظام شهر از خارج تکلیفی نموده، در چندین مجلس با اعضای خود مشاوره می‌کنند و بعد از آن به اکثریت آرا قرار رد و قبول آن مجرامی شود. حکومت مشروطه یا حکومت جمهوری به هیچ وجه در امور اداره بلدیة دخل و تصرف نمی‌کنند، مگر این که اداره بخواهد قراری که خلاف قانون است وضع نماید. و همچنین از دهات کوچک تا شهرهای بزرگ از دو خانوار تا پانصد و هزار خانوار اداره مخصوصی دارند و رئیس و اعضای انتخاب نموده‌اند. این مطلب خیلی مفصل است فقط برای اطلاع سطحی ذکر این مختصر لابد منه بود.

نمود دو سال تمام در سر رد و قبول این احداث نافع گفتگو بود، بالاخره با اکثریت آراء مردود شد. بیچاره مبلغی متضرر گشت. هر چه خواست به اعضای مجلس اداره بلدیة حالی نماید که این کارخانه در سایر بلاد پنجاه سال است دایر شده، منظور او تنها جلب منفعت نیست، ملاحظه شخصی در این عمل ندارد، مقصود اصلی راحتی اهل وطن، ازدیاد ثروت وطن و خدمت به ملت است که او را به چنین تکلیفنامه وادار می کند، اگر این عمل سر بگیرد به ثروت اهالی چقدر افزوده می شود. برای تحصیل زغال معدنی که مایه گاز است چقدر فعله و مزدور و کارگر لازم خواهد داشت و برای فقرای مملکت ممر مداخل تازه ای باز خواهد شد، خانه ای که هر شب يك چراغ می سوزاند و به خرج يك تومان تمام می شود حالا دو چراغ خواهد سوخت و پنجهزار دینار خواهد داد، به جایی نرسید. همه مساعی و بیانات او چون تخمی که در شوره زار بکارند در خاک جهالت منتخبین نرویده پوسیده گردید. در سال ۱۲۹۸ کومیانی بلژیکی همین کار تکلیفنامه خودشان را به اداره شهر پیشنهاد نمودند. چون اسم فرنگی به میان آمد بیشتر اعضا به هر ملاحظه که بود مایل شدند که تکلیفنامه آنها را قبول نمایند. در این بین قانون معروف چهاردهم رمضان سنه ۱۲۹۹ اعلان و به موقع اجرا گذاشته شد، و به موجب احکام آن قانون مؤبداً تبعه خارجه را احداث کارخانه و حفر معادن و ساختن راه آهن و شوسه و تراموای و خرید املاک و اموال غیر منقوله ممنوع و غدغن گردید. این بود که آقامحمد رضا دوباره فتنه بیدار را خوابیده یافت، و کومیانی به اسم «موهومی» تشکیل نموده، و در مدت قلیل این شخص وطن دوست و ملتپرست و مؤمن کفایت فوق العاده بروز داد و نام گرامی آن در صفحات تاریخ ترقی عملیات و صنایع وطن در صفحه اول جاگیر شد. و بعد از قرنی غیرت و وطنپرستی او را اخلاف ما در مجالس مذاکره و وصافی خواهند نمود. از استاتستیک^۱ گمرکخانه های سرحد ممالک محروسه ایران معلوم می شود که بعد از شروع به عملیات این کومیانی عدد مهاجرین ایران که هر سال به سیصد هزار نفر

۱. استاتستیک، آمار،

بالغ می‌شد به هزار نفر رسیده است.*
 در این بین احمد آقا سوارگاو حبشی که در روی چهارچرخ چوبین
 از مقوا ساخته‌اند از دریچهٔ باغچه به خیابان آمد. اطفال دور او را گرفته
 باطمینان و هوی و هوی که تقلید فراشهای سابق^۱ را می‌آوردند و می-
 گفتند برا... بروید ... پاشو... دور باش از این قبیل الفاظ وحشت-
 انگیز، که در ایام گذشته^۱ مقراض رشتهٔ آرزوی شوق ملاقات مرئوس
 و رئیس و محکوم و حاکم بود، مسلسل می‌گفتند ..

در این بین يك نفر از آشنایان از محل «آقداش» شیروان برای
 من چند دانه امرود فرستاده بود که از بزرگی به هندوانهٔ زرد و خوش رنگ
 شباهت داشت. خیلی غریب است. دادم وزن کردند، یکی چهار صد
 مثقال آمد. يك دانه بریده به همهٔ اهل خانه قسمت نمودم. این امرودها
 از سیصد مثقال کوچک^۲ نمی‌شود، خیلی لطیف و خوش طعم و آبدار است؛
 گاهی که می‌خواهند به اندازهٔ غریبی برسد همهٔ شکوفهٔ درخت را می-
 چینند، چهار پنج شکوفه در يك درخت می‌گذارند و میوهٔ آنها تا پانصد
 مثقال دیده شده. احمد می‌خورد و تعریف می‌کرد. از «آقداش» تا اینجا

* عدد نفوس ممالک همجوار در ده سال گذشته يك مقابل اول
 برافزوده و مملکت ما ده يك جمعیت اولی را کاسته. واضح است هیچ کس در
 صورت امکان معیشت، و دادرسی هنگام دادخواهی وطن خود را به هجرت
 و غربت عوض نمی‌کند. افسوس، صد هزار افسوس کسانی که رفع پیشبندی
 این بلای جگر سوز و وظیفهٔ غیرت و ناموس ایشان است در آن باب به قدر
 ذره‌ای اعتنا ندارند و ملتفت نیستند که امروز در دهات داغستان نزد
 هرلزکی وحشی اقلا يك نفر ایرانی کشتکاری و چوپانی می‌کنند.

«طالبوف»

۱. خواننده توجه دارد که در زمان نوشتن این کتاب این مراسم
 وجود داشته است ولی نویسنده چون خود را در زمان آینده فرض کرده
 این امور را منسوخ شده و مربوط به «گذشته» و «سابق» معرفی
 می‌کند.

۲. یعنی کوچکتر.

صدوپنجاه فرسخ است. از میان مسعوده راه آهن، دیروز همین امرودها را در باغ چیده‌اند و امروز بهما رسیده. اگر راه آهن نبود این میوه را به اینجا زودتر از پنج روز با هیچ پول و اقتدار رسانیدن ممکن نبود. این میوه در جای خود این قدر وفور دارد که از حد لزوم سکنه زیاد مانده و پای درختها ریخته می‌پوسید، حالا از برکت راه آهن بعد از دو روز در سیصد فرسخ مسافت يك دانۀ آن را سه قران می‌فروشند. سکنه آقداش در این دوسه سال مبالغه به ثروت خودشان افزودند (نبودن راه سهل و سریع در مملکت یکی از معایب بزرگ ملتی است که هنگام ذکر آن باید ثکلاوارا گریه نمود)^۲...

صحبت ۱۳

درخت بائوباب یا نان مبارک. مملکت مکسیک جزء امریکا. احمد گربه عینکی خود را می‌نماید. دفن سکان مملکت ژاپون. شرح حال مختصری از «واشنگتون» معروف امریکی.

امروز بیرون رفته بودم کارهای خود را انجام داده برگشتم. هیچ‌کدام از اطفال در حیاط نبودند؛ به باغچه نگاه کردم نبودند، به دهلیز وارد شدم باز هیچ‌کدام مرا استقبال ننمود و صدای ایشان از جایی مسموع نشد. نگران و دلگران در اتاق اطفال را باز نمودم. شکر خدا را دیدم غیر از محمود همه هستند.

احمد کتاب تصویر علم نبات را باز، و اطفال را دور خود جمع نموده می‌خواهد به آنها صورتهای نباتات غریبه را نشان بدهد. خود را

۱. زن فرزند مرده.

۲. سپس در کتاب شرح مفصلی راجع به آهن ربا و قوه مغناطیس آمده است.

پس کشیدم که مرا نبینند و حالت خوش آنها را برهم نزنم. از پشت در منتظر شدم که احمد چه خواهد نمود.

این کتاب دارای چندین هزار صورت درخت و نبات اراضی گرم و سرد و معتدل روی زمین است، که از اکثر بلاد و جزایر عالم، برای ترقی علوم بشری، بامخارج گزاف و زحمات فوق العاده، سیاحان دانشمند و حکیم چندین هزار فرسخ مسافات بعیده کوه و صحرا و دریاها را نوردیده، بیشتر پیاده بی خورد و خواب و در هر دقیقه از حملات طوایف وحشی عرض راه مترصد مرگ و دچار سخت ترین زحمات و مشقت بوده. بعد از چندین سال هرکدامی که جان از مهلکه به دربرده حاصل زحمات خودشان را به وطن خود رسانیده اند و صورت و خواص و مکان هر یک را به ترتیب ساده که هر کس بتواند فهمید انتشار داده اند. اکنون دسر هر برزن و بازار نسخه آنها را به قیمت نازلی می فروشند، که هر فقیری بخواند و هر مبتدی بتواند از خواندن آن معنی خدمت و وطن را، که فقط نشر اطلاعات و تکثیر معارف، و ضمناً بقای نیکنامی کسانی را که در ایفای وظیفه مقدسه رنج برده اند، دریابد

احمد به اطفال گفت من می خواهم به شما شاه نباتات را نشان بدهم. ماهرخ گفت مگر نبات بنی آدم است که رئیس و شاه داشته باشد. احمد گفت هر ملتی که بی رئیس و پادشاه است اساس اتحاد و قومیتش ویران است. نه این که عالم نبات، بلکه عالم جماد و حیوان نیز رئیس دارد. شاه نباتات اینجا در دست من است. می خواستم به شما نشان بدهم و تعلیم نمایم. زینب گفت تو خودت شبها از محمود یاد می گیری، تعلیم تو بهما لازم نیست، مادرم بهما نشان می دهد. ماهرخ گفت تو یک سوزن را نمی توانی نخ بزنی. در اینجا طبیعت کار خود را کرد. اسد طرف احمد را گرفت و گفت سوزن و ریسمان کار دختران و زنان است، کار پسران قلم است و شمشیر. من بزرگ می شوم آقا به من^۱ شمشیر می خرد، سردار لشکر می شوم. احمد دید اگر سر حرف رشته یابد مجلس به هم می خورد و مشتری بازار فضایل او متفرق می شود. کتاب را بست و برخاست، گفت

۱. به من یعنی برای من.

من می‌خواستم بعد از نشان دادن رئیس نباتات گربهٔ عینکی خودم را نیز به‌شما نشان بدهم که چطور بازی می‌کند. چون مسئله در طبقهٔ مزاج اطفال بود تا اسم گربهٔ عینکی را شنیدند ساکت شدند. ماهرخ گفت چطور گربهٔ عینکی؟ احمد گفت خیلی نقل دارد. شما که نمی‌گذارید نوبت به‌نشان دادن گربهٔ عینکی برسد. اسد و زینب و ماهرخ قرار گذاشتند که مکالمهٔ ۲ را کنار گذارند، تعلیمات احمد را گوش بدهند، بعد از آن تماشای بازی گربهٔ عینک‌دار او را بکنند. خیال احمد صورت گرفت، خوشحال گشت. کتاب را باز نمود، صورت درخت «بائوباب» را تماشا می‌نمود^۳.

در این بین اسد فریاد زد که بس است. یا گربهٔ عینکی را نشان بده یا متفرق می‌شویم.

احمد کتاب را گذاشت و رفت به‌اتاق دیگر. بعد از چند دقیقه عینک خادمهٔ ماهرخ را که زن پیر، ومدتی است در خانهٔ ماست، به‌دم گربهٔ خود با قیطان ابریشم محکم بسته و قیطان را به‌طوری که دم عینک در بالای پشت گربه واقع شود به‌گردن گربه انداخته. با این حالت مضحک آور در نزد اطفال سرداد. گربه بنا کرد به‌چرخ زدن. شفق^۴ شیشهٔ عینک مثل دو نقطهٔ منوره می‌افتاد پیش روی گربه. حیوان بیچاره، مثل آدمی که از تصورات واهی خود همیشه آب ساید و یا باد پیماید، می‌دوید و پنجهٔ خود را می‌انداخت شفقها را بگیرد. هر چه به‌جست و خیز خود می‌افزود معلوم است شفقهای عینک نیز به‌همان سرعت متحرک بودند. اطفال از خنده بیخود شدند. من هم پشت در آن قدر خندیدم که بی‌طاقت شدم. آخر قیطان عینک باز شده به‌کاسهٔ آب خورد، پاره پاره گشت و گربه از میان به‌در رفت. من آمدم به‌درون. گفتم چرا

۱. یعنی بر طبق، متناسب با.

۲. معارضه، مشاجره، یکی بدو کردن.

۳. در اینجا شرح مفصلی راجع به درخت بائوباب آمده است

که از ذکر آن صرف‌نظر شد.

۴. منظور نویسنده انعکاس نور است.

عبدالرحیم طالبوف

حیوان را زحمت دادی. این بازی مأذون و مستحسن نبود. هم حیوان را رنجه نمودی و هم عینک دایه را که مدتی چشم خود را معتاد نموده بود، در هم شکستی.

احمد گفت آقا، من گربه را به این بازی تعلیم داده بودم. غیر از این بازیهای دیگر نیز می‌داند: سرپا می‌ایستد، دست خود را دراز می‌کند، سرش را به میل من حرکت می‌دهد. عینک را به دم او بسته بودم نشکسته بود، امروز چنین اتفاق افتاد. چون وعده نموده بودم که به اینها نشان بدهم از تعجیل درست نبسته بودم. گفتم خیلی خوب هر چه وعده بکنی البته وفا باید نمایی. من ترا به این عمل تنبیه نمی‌کنم. همه را می‌دیدم. تقریرات ترا می‌شنیدم. این مجلس شما موافق حالت عهد ماست. نه این که اطفال خورد سال بلکه پیران سالخورده نیز شنیدن تعلیمات مفیده و نصایح نافع را به دیدن گربه عینکی یا اجرای عملی که اقلاً متضمن دو خسارت است ترجیح می‌دهند، و اگر وعده‌ای درطبق مذاق حریصانه خودشان نشنوند دور هیچ کار صواب نگردند.

در این بین محمود آمد. در دست کتاب سیاحتنامه سیاح معروف «نیفلبرخت» را داشت. پرسیدم چیست؟ گفت عجب حکایت غریبی است، این سیاح درمائه^۱ هفدهم جزایر ژاپون* را سیاحت نموده. می-

۱. سده، قرن.

* جزایر ژاپون بزرگترین جزایر آسیاست... و دارای چهل ملیون سکنه است... مذهب اهالی بت پرست (بودی)، مرکز مملکت «یدو»، اداره دولتی تا سال ۱۸۸۸ میلادی حکومت مطلقه و بعد از آن تاریخ «میکادو» حکمران حالیه با قانون اساسی حکومت خود را مقید و مشروط نمود. الان یکی از ممالک متمدنه دنیا محسوب است، و بعد از سی سال بیشتر قسمت ممالک آسیا بالطبع به دولت ژاپون ملحق خواهد شد. مال الصناعات مملکت ژاپون الآن در پایتخت مملکت انگلیس فروخته می‌شود. «این طفل يك شبه ره صدساله می‌رود»، بعد از سی سال تا کجا خواهد رسید.

«طالبوف»

نویسنده در سال ۱۶۹۰ در ژاپون بودم. پدر «تیزناش» (میکادو)،
 قرال ژاپون چون پسرش که ولیعهد بود درسال سگک تولد شده بود به
 احترام مولود فرمان داد که در همه ممالک محروسه خودش به سگک
 احترام مخصوص قرار بدهند، از ضرب و جرح آنها بپرهیزند.
 بعد از آن که پدرش مرد و خودش صاحب تخت و تاج گردید فرمان جدید
 صادر شد که به حکم مؤکد قرال، عموم تبعه ژاپن باید از ضرب سگک و
 زجر آنها محترز باشند و جرئت ننمایند. اگر سگک ناخوش و مریض
 شود طبیب بیاورند و دارو بپزند و ضماد ببندند و درصحت آنها اقدامات
 سریعه نمایند. اگر خلافی از آحاد تبعه در حق سگی مشهود و مسموع
 شود قتل و حبس مؤبد کمترین جزای آن تقصیر بزرگ معدود خواهد
 شد... از این قانون حفظ الکلاب^۱ کمی نگذشت که تعداد سگان مملکت
 از شماره سگک بیشتر شد. هر فقیری میبایست پنجاه سگک را نان و آب
 دهد و اگر ناز کند نیاز برد. حالت مردم ژاپون چون حالت حالیه
 امروزی بعضی ممالک آسیای میانی^۲ گردید. اگر سگی میمرد صاحبش
 مدتی در استنطاق بود که چرا، کی، و چگونه مرده. بعد از آن سگک
 مرده را کفن پوشیده، میان قوطی گذاشته (آنوقت بیشتر از صد کلاهخانه
 قوطی ساز بود)، به مقبره سگان که در خارج شهر جای بانزهی بود
 برده دفن میکردند. سیاح میگوید من هنوز در خاک ژاپون بودم که
 «میکادو» مرد. سگک عوض این که به تعزیه حکمران سگیناه^۳ مشغول
 شوند در یک روز در همه ممالک ژاپون سگک کشی میکردند. مردم
 همدیگر را به فوت شاه سگخواه و کشتار سگهای بیگناه تبریک می-
 نمودند. هر کس بیشتر کشته بود به مزیت خود فخر می نمود. برخلاف میکادو
 حکمران امروزی مملکت ژاپون «موتسوهیتو» از مردم دوستی و اجرای عدل
 و داد، وضع قانون اساسی، تعمیم مساوات، نشر معارف افتتاح چندین هزار

۱. کلاب جمع کلب، به معنی سگک.

۲. به کشور ایران اشاره دارد.

مکاتب و مدارس جمیع ملل و حکمداران عالم را به حیرت آورده. در هیچ تاریخ از حکمداران کبیر بدین سرعت و ثبات کفایتی در ترقی ملت خود مصروف نشده... دانایان اوضاع امروزی عالم ترقی می دانند که ده سال قبل از این به یکی از حکمداران مطلقه از دول بزرگ متمدنه اروپا وضع قانون اساسی را خیر خواهان خانواده او تکلیف نمودند مقبول نیفتاد و بلکه این تکلیف [سبب] عزل و ابتدال آنان گردید، لهذا حرکت قرال ژاپون دلیل بلندی مقام انسانیت فوق العاده اوست....

صحبت ۱۴

احمد لباس توپچی پوشیده. محسنات تعلیم اطفال به نظام عسکریه. بیان معنی علم جنگ دول. دانه تگرگ ده من وزن. علم تموج هوا و اقسام باد. بیان مختصری از حرارت و نور و الکثیر.

امروز صبح آقا احمد لباس توپچی را، که بمیل مادرش برای او دوخته بودند، پوشیده و شمشیر کوچکی نیز در کمر داشت، که به زمین می خورد، وارد اتاق شد. حالت غریبی داشت. سلام سپاهی داد. من هم همان طور جواب داده، تحسینش کردم و دعایش نمودم. گفتم این لباس به تو خیلی خوشایند است. گفت آقا محض خاطر مادرم پوشیده ام، و گرنه هرگز خوش ندارم که سپاهی باشم. در میان ما سپاهی اسد است، که نه رحم دارد نه خوف. گفتم این طور که تو سپاهی را معنی نمودی غلط است. سپاهی یعنی حافظ وطن. این عنوان و نامها هر کسی باید گرامی شمارد و فخر نماید. سپاهیگری یعنی مجاهدی در راه حفظ وطن که وظیفه مقدسه جمیع ابنای بشری است. این است که حالا مقرر شده اطفال مکتبی رانیز در ضمن سایر بازیچه های مقوی بدن، تعلیمات حرکات لشکری را نیز یاد می دهند تا از طفولیت استعمال اسلحه را معتاد شوند و در حمله و دفاع عموم ابنای وطن بایک هیئت جامعه اشتراک نماید و حیثیت و

حقوق ملتی را از تعرض اجانب حفظ کنند. مادرت به تو لباس لشکری از این جهت دوخته که ترا به رفتن مکتب حاضر نماید. بعد از بیست سال در مملکت ما کسی نخواهد ماند که نام مقدس مجاهدی (لشکری) بروی بالاستحقاق اطلاق نشود.

(قانون تعمیم خدمت عسکریه بر همه طبقات سکنه وطن یکی از نتایج عمده و مهمه تعقل سیصدساله بنی نوع انسانی و قابل تمجید است. و چندین محسنات علنی دارد که ذکر آنها اظهار بدیهی است). اطفال که در مکاتب برای تزئید قوای بدنی هر روز مشغول «گمناسٹیک»^۱ یعنی ورزش می شدند حالا علم مشی و حرکات نظامی به همان درجه موجب تزئید قوای فیزیکی آنها می شود. و همچنین کسی که از طفولیت معتاد استعمال اسلحه بشود در بزرگی از صدای گلوله نترسد. از برق شمشیر و غریو توپ نهراسد، و در مقابله و تعاقب دشمن وطن می تواند پاداری و رهسپاری، که در خور شأن ملتی است، ظاهر نماید. طفل با سایر تعلیمات خود معاً می فهمد که این حرکات نظامی و تعلیم علم جنگ برای حفظ حقوق وطن و استقلال ملت است. گرانها بودن این حقوق متعلقه به وطن در طبق سایر مراتب رشديه او متدرجاً تقویت یابد، نامی شود^۲ و به درجه کمال رسد، به حدی که در نظر او محبت وطن و مذهب و اولاد به يك نقطه منتهی گردد؛ و خود را در ایفای وظیفه وطن، چون حفظ مذهب و اولاد، مأمور و ملتزم هر نوع جانفشانی و فداکاری می شمارد.

احمد گفت آقا، می خواستم طبیب بشوم و سبب حیات بنی نوع خود گروم نه این که آحاد لشکری و اسباب ممات باشم. اعتقاد من این است که کشتن ابنای جنس خود به هر ملاحظه مقدسه ای که باشد درست نیست. اگر بنی نوع ما تکالیف خود را بفهمند و چنانکه فرموده اید وظیفه مأموریت خود را به عمل آورند هرگز کار به اضطرار جنگ و کشتار نمی کشد. مگر وطن مایا وطن دیگران برای این است که عموم سکنه حامل شمشیر و تفنگ و نیزه بشوند، معتاد نشست و برخاست فنون حربیه

۱. ژیمناستیک.

۲. نمو کننده.

باشند. در مدارس عوض علم تمدن عادات وحشیگری و خونریزی را تحصیل نمایند، جوانان ملت را که در عین شبان بایست مباشر اعمال نافع و روز خود را مصروف زراعت و فلاح و ازدیاد معیشت خود و بستگان خود نمایند و به تعمیرات تمدن مشغول گردند در سربازخانه‌ها، چون ماشین بیروح، تعلیم آدمکشی بدهند و مبالغی از ثروت ملی را صرف نموده نگه دارند که هنگام اقتضا، یعنی برای نیل مقاصد فاسده شخصی یا جهانگیری، به خرابی ممالک و ویرانی آبادیها و قتل ابنای جنس خود مأمور کنند؟

گفتم نور چشم من، درست می‌گویی. از خدا می‌خواهم که تو این تحقیقات پیرانه و نصایح مفیده را، که در طفلی می‌دانی، در ایام رشد و جوانی هم به مستمعین خود بخوانی و سخن تودر قلوب شنوندگان مؤثر باشد، و در هر جا بگویی یا بنویسی درجه قبول یابد. همین که حکایت شیخ عبیدالله^۱ را تو مشکل یاد داشته باشی اگر سکنه دهات همجوار، که در یک حمله منکوب و منهوب یکمشت از ارادل اکراد گردیدند، از علم جنگ مخبر بودند آنطور ذلت اسرو نهب را متحمل نمی‌شدند، و تجاوز اکراد تا چهار فرسخی تبریز نمی‌رسید. دور نیست که از برکت انتشار و استقرار قوانین تمدن و تعمیم معارف، دول روی زمین این بساط وحشت انگیز را وقتی برچینند و در نقطه مرکزی دنیا عمارتی بزرگتر از همه عمارات عالی باشکوه عالم، به اسم «دربار عالی فیصل امور جمهور»، برافرازند. کنگره‌ای تشکیل دهند؛ از همه طوایف و ملل اعضایی برای آن مجلس عالی انتخاب کنند، مسائل متنازع فیه بین الملل را در آن محضر عدل و داد حل و تسویه نمایند و این همه لشکر که الان در یک ماه تا چهل کرور حاضر میدان جنگ می‌شوند و نصف این عدد که دائماً در سربازخانه‌ها مقیم و منتظر صدور امر خرابی و ویرانی عالم هستند مشغول

تکثیر ثروت طبیعی از کشتکاری و آبیاری صحراهای لم یزرع بشوند، تا از کثرت حبوبات و مزارع و وسعت چراگاه، ارزانی غلات و توفیراً حیوانات شاخدار و اغنام، که سبب کثرت لبنیات و گوشت و چرم و پوست و همه اینها بالسویه درخور اقتضای اول زندگی و تعیش هر فقیر و غنی است، رفاهی به حال سکنه عالم، که بالفعل از همه قرون گذشته صد مرتبه بیشتر محتاجترند حاصل گردد...

احمد گفت من نمی توانم بفهمم که جنگ یکی دویا صد نفر جز زد و خورد و بریدن و کشتن و بعضی حرکات بدنی چه علم مخصوصی دارد که او را مثل سایر علوم باید یاد گرفت. گفتم علم جنگ فوق سایر علوم است، زیرا که عهد ما عهد تیر و کمان و سنگ و فلاخن نیست که هر کس بیشتر قوت دارد دورتر بیندازد... در علم جنگ غیر از علوم عادی دانستن تاریخ جنگ قرون سالفه و موشکافی فن حرکات لشکری گذشتگان در فتح و شکست برای میزان حرکات خود علمای جنگ در کار است.* و همچنین علم جنگ

۱. وفور، فراوانی.

* تاریخ درهمه النساء عالم هست و خواهد بود مگر در زبان فارسی. این عیب بزرگ و نقص کبیر ما وقتی اصلاح می شود که کتاب لغتی نیز داشته باشیم؛ باین معنی که لفظ تاریخ هنوز در وطن ما معنیش مجهول است. هر وقت کتاب لغت معنی او را معلوم نمود یحتمل بعد از آن هر چه بنویسند در طبق معنی تاریخ بنویسند، زیرا که اگر بعد از دو بیست سال احوالات يك جنگ یا يك واقعه تاریخی ملی را بخوانی اسامی غالب و مغلوب یا خاطی و صائب را نخواهی دانست، و مکرر القاب غریب و عجیب را تذکره خواهی نمود. حتی واقعه در عهد کدامین شاه است معلوم نخواهد شد، زیرا که به جای نام شاه خاقان مغفور و پادشاه مبرور، و یا خیر حضرت ظل الله غازی و بهادر خان و غیره ثبت شده. باین وصف آنرا چگونه تاریخ نام توان داد. باین همه باز نقلی نبود اگر اصل مطلب را صحیح و ساده می نوشتند که با مطلب سقیم لامحاله در میان الفاظ غلیظ و تملق آمیز یکجا مفقود نمی شد. مگر تاریخ وقایع نادر شاه حاکی صد يك شجاعت و تدابیر فوق العاده اوست. هر کس سفر نادر شاه را به هرات و ←

دانستن استعمال قوه حربیه است در میدان جنگ در مقابل قوه حربیه دشمن. یقین حالا فهمیدی که صاحبان مناصب جلیله عسکریه غیر از اینکه از علوم عادی امتحان بدهند باید تاریخ همه جنگهای معروف عالم را بخوانند و سبب فتح و شکست او را بدانند و بدرجهای بفهمند که در وقت لزوم بتوانند میزان عمل قرار بدهند و گرنه احدی به نیل مقام بانصاحبمنصب لشکری مفتخر نمی تواند بشود اگر چه پسر شاه مملکت باشد.

احمد گفت آقا، پسر حبیب الله خان همسایه ما به قدر محمود است، به مکتب هم نرفته لباس سرهنگی می پوشد. گفتم نور چشم من، این قواعد در دولتهای همجوار معمول است و گرنه در وطن ما مناصب هنوز موروثی است؛ هر کس بمیرد پسرش جانشین است. سرتیپهای پانزده ساله پیدا می شود...

صحبت ۱۵

ورود حاجی نامعلوم تبریزی. گوزن ماده شاخدار شمالی. مورچه پنجاه، و پروانه بیست و پنج هزار چشم دارد. به واسطه مفتول از چهل فرسخ می شود دید. باریدن بارش و تکوین

→ هند، و تدابیر صائبه او را در عبور پنجاب و مقابله محمد شاه و فتح دهلی در کتب خارجه خوانده حق دارد دقت مؤلفدا حک و اصلاح نماید، و همچنین هر فارسی دانی که اقلای تاریخ ایران «سرجان ملکم» در زبان فارسی دیده (ترجمه است) باز به حک و اصلاح دقت مؤلف محق است، و اگر گویم تاریخ داریم خودمان را فریفته ایم.

«طالبوف»

۱. نویسنده در اینجا شرح مفصلی راجع به انقلابات جوی و ایجاد تکړک و پیدایش باد و خواص آن و «آنامومتر» یا بادسنج بیان می کند که از ذکر آنها صرف نظر شد.

مروارید. فونوگراف «یدسون» حکیم معروف.

امروز سپرده بودم هیچ کس را نزد من نگذارند بیاید. در را بسته و آسوده نشسته، قلمها را تراشیدم و مدادها را چیده، عینک خود را زدم؛ می خواستم شروع به نوشتن نمایم در حیا طرا زدند. صادق خبر آورد که حاجی... تاجر تبریزی مقیم تفلیس است، بدیدن من آمده (از نوشتن اسم او به احترام وطن خود سکوت می کنم). گفتم بیاید. حاجی وارد شد، تعارف معتاد به عمل آمد.

حاجی آقا گفت آقا (اسم مرا می گفت و در ابتدا و انتهای اسم دو دفعه لفظ آقا را تکرار می نمود ولی برای اختصار من به يك لفظ آقا اکتفا می کنم)، به خدا به شما اخلاص کلی دارم. آمده ام از شما مطلبی سؤال نمایم اما معطل مانده ام. گفتم بگویید، چرا معطل مانده اید. گفت خجالت می کشم. می دانید چرا؟ چون چندان قابل عرض نیست که شمارا زحمت ب ب بدهم (زبانش لکنت دارد. بی کم و زیاد حالت و کلمات او را بی ملاحظه منطق و قواعد انشا خواهم نوشت). گفتم عوض این همه انفعال بهتر این است که سؤال خود را زود بگویید و جواب بگیرید، من و خود را آسوده نمایم. گفت آقا، به خدا خجالت می کشم، آخر چندان قابل عرض نیست. گفتم بنده خدا، این همه طول سخن چه معنی دارد. عوض این سخنان زایده و قسمهای بیفایده حرف خود را بزن و جواب بگیر. گفت آقا به خدا، حقیقت نمی خواستم شمارا زحمت بدهم اما چه کنم، خانه دروغگو خراب باشد، وبال گردن خودش. با آقا محمد حسین ایستاده بودیم دم دکان او. تکلیف نمود برویم خانه آنها چایی بخوریم. اگرچه آقا مهدی از من وعده گرفته بود که امروز در خانه آنها چایی بخورم. آقا مهدی مهمان هم داشت. با حاجی محمد شفیع قراباغی، می شناسید کدام حاجی محمد شفیع را می گویم؛ شریک میرزا حسین صراف آدمهای معروف^۱ هستند. چندی قبل میانشان بهم خورده بود؛ یعنی در میانشان هیچ چیز نبود، اما آدمهای ما را خدا انصاف

۱. یعنی آدمهای معروفی هستند.

بدهد، همه بدقلب و مفسد و میان برهمن هستند. حالا آشتی کرده‌اند. عصری او را باچند نفر برای خوردن چایی دعوت نموده مرا هم وعده گرفته بود. آقا محمد حسین که تکلیف نمود گفتم خوب، آقا مهدی از خودمان است، نمی‌رنجد. خانه آقا محمد حسین ران دیده بودم. رفتیم دم حوض سموار^۱ آوردند. پسر آقا محمد حسین، خدا نکه دارد خوب جوان^۲ است، چایی خوب سفید پر داشت، آب تمر و آب لیمو همه چیز مهیا بود. از این طرف و آن طرف صحبت می‌کردیم. غیبت شمارا هم نمودیم. خوب تفنن داشتیم، آدم‌خدایی دارد، واقماً آقا محمد حسین مخلص شماست، اما در اثنای صحبت حرفی زد که من متحیر ماندم و باور ننمودم. چون آقا به خدا، به سر شما، هر کس برای خودش عقلی دارد نان را بگوش نمی‌برد، چنین نیست؛ حقیقت مرگ من این‌طور نیست؛ مورهم برای خودش يك عقلی دارد. چون خانه او بود حرفی نزدیم. از آنجا برخاستم راه راست بیایم خدمت شما. در راه به آقا محمد رسول راست آمدم. از دهخوارقان می‌آمد. قدی با او صحبت نمودم. گردهای آنها امسال حمد خدا را خوب حاصل داد. آقا محمد رسول رانمی شناسید؛ برادر زن سلیم بگ آردال^۳ قونسول روس است، به قدر دو یست درخت گردو دارد. بهما جزئی قرابتش می‌رسد، یعنی بدنیست، پارسال به قدر صد تومان گردو فروخته بود. خدا بدهد يك پارچه^۴ نان دارد، برای خودش می‌خورد. با او خدا حافظی نموده، آمدم خدمت شما. اگر چه مطلب چندان قابل نیست، چه بکنم. می‌خواهم بدانم شما چه می‌فرمایند. عقل من چطور بریده.

خوانندگان محترم بالاطراف به جمیع نکات گفته‌های مصاحب من ملتفت شده، می‌توانند در هر چارسویی حقیقت این حالت را باچشم خودشان ببینند و استماع نمایند؛ بعد از آن تصور بکنند حالت

۱. سماور.

۲. یعنی جوان خوبی است.

۳. فراش

۴. قطعه، تیکه یا تکه.

شنونده این تفصیل را که اوقات او از شنیدن این سخنان یاوه، با وجود لکنت زبان قائل و هزار کار واجبی وفوتی خود و افسوس از اتلاف نقد وقت گرانها، تاجه پایه تلخ می‌شود. من از تفکر بیکاری و ناهمی و پرگویی و قسمخوری این شخص متغیر شدم، عرق نمودم. کم‌مانده بود حالت غش رو بدهد. آهسته گفتم حاجی آخر انصاف بکن، حرف خود راپیرس و گرنه بیشتر از این اذیت حرام است. حاجی گفت آقا، گوزن ماده شاخدار در دنیا پیدا می‌شود؟ گفتم چرا، در مملکت شمال يك جنس حیوان است که نروماده هر دو شاخ دارد و هر سال شاخ خود را می‌اندازد و باز جای او شاخ تازه می‌روید...

حاجی گفت عجباً!! پس آقا محمد حسین راست گفته است. گفتم مگر از راستگو باید متعجب شد. گفت آقا (باز متصل اسم مرا باد و آقای ابتدا و انتهای ذکر می‌کند)، من همیشه راست می‌گویم، به حق خدا راست می‌گویم. اما در این عصر هر کس راستگو باشد باید تعجب نمود... [سپس] اندکی سکوت نموده، برخاست تشریف برد. بعد از دقیقه‌ای همینکه از حاجی خلاص شده می‌خواستم مشغول بشوم، احمد و ماهرخ و اسد و زینب در آمدند. خواستم محل نگذارم زود بروند. گفتم چرا بی‌موقع و ناخوانده نزد من آمدید؟ مگر بارها نگفتم که بی‌دعوت، و آنکهی بی‌موقع، منزل کسی رفتن بی‌ادبی است. احمد گفت آقا، من گفتم حالا نرویم آقا مشغول است. ماهرخ گفت آقا، من می‌خواستم از شما بپرسم که چرا رنگ آسمان به ما کبود می‌نماید بی اختیار خندیده، گفتم از سؤال این مسئله به حال شما چه فایده هست... بروید. این جور مطالب به شما بیفایده است. یک دفعه اطفال هم‌آواز گفتند آمده‌ایم شما پول بدهید، و زیاد بدهید، و به هر يك از ما مخصوصاً بدهید. اسد گفت از همه بزرگترش را به من بدهید. دیدم این دفعه مدیر اینها احمد است. معنی اتفاق را به کار برده و دریافته است که قدرت و خوشبختی در اتفاق است و نکبت و بدبختی در نفاق چه اگر يك يك می‌آمدند حرف هیچ‌کدام مسموع نمی‌شد. خیلی تماشا داشت. دست از

کاربرداشتم، پول در آوردم. گفتم می‌خواهید همه دریک جا چه بخرید؟ گفتند از طبقچی فرنگی انجیر خواهیم خرید^۱... به اطفال پول دادم، می‌خواستم مشغول بشوم، هوا ابر بود یکدفعه باریدن گرفت^۲...

صحبت ۱۶

نظام زنبور. از تار عنکبوت پارچه می‌بافند. موران باهمدیگر حرف می‌زنند. عقرب شش چشم دارد. دوران خون در ابدان. راه آهن برقی مراغه و تبریز. اختراع محرك بخار اول. شرح قوه الکتریک. علم و عمل کیمیای قدیم و جدید.

احمد هر روز صبح زود از خواب بیدار می‌شد، حالا ساعت ده تمام است هنوز بیدار نشده. نگران شدم، رفتم سر بالین او. گفتم چرا خوابیده‌ای؟ مگر فضایل سحر خیزی را مکرر به تو نگفتم؟ محمود حاضر بود، گفت یقین احمد می‌خواهد خواب زنبوری را عادت کند. احمد پرسید مگر زنبور تاظهر می‌خوابد؟ گفتم بیشتر از حیوانات از سه تا پنج ماه می‌خوابند. از آن جمله زنبور است که در اراضی سرد بیشتر از این مدت و در اراضی گرم و معتدل کمتر می‌خوابد^۳...
در این بین موری روی پنجره راه می‌رفت. احمد بادست خود

-
۱. نویسنده در اینجا شرح مفصلی راجع به اختراع «فونوگراف» و طرز کار و خواص آن نوشته است.
 ۲. سپس شرحی راجع به صدف و مروارید و صید آن آمده که از نقل آن خودداری شد.
 ۳. در اینجا شرح مفصلی در باره زندگی مور و کرم ابریشم و عنکبوت، که نویسنده برای آنها شعور قائل است و اجتماع آنان را به اجتماع انسان قیاس می‌کند، نوشته شده است.

زدوکشت. گفتم تو در اینجا دو خلاف بزرگ نمودی که یکی معفو^۱ و دیگری غیر معفو است. یکی اینکه من باتو روبهرو در گفتگو بودم تو مشغول عمل دیگر شدی. دویم عمل تو کشتن ذیروح بی تقصیری بود که آسوده بهراه خود می رفت و آزاری به تو نداشت. احمد گفت تقصیر اولی درست است و از شما عنذر می خواهم که مقتضی ادب توجه نمودن به گفتگوست، به خصوص در حضور معلم و ناصح. ولی کشتن مور لازم است زیرا که در باغچه مایک درخت نمانده که برگ و بارش را مورچه خراب ننموده باشد، دیگر چه آزاری بدتر ازوی بر آید. گفتم مگر تو میوه نمی خواهی و در پی تحصیل غذای خود نیستی، مورچه هم جان دارد و نان می خواهد. گفت برود زحمت بکشد، بکارد و آب بدهد، بدرود، حاصل بردارد. چرا می خواهد شریک ثمر زحمت دیگران بشود. گفتم تو از زحمات ابرو باد و مهو خورشید و فلک منتفع می شوی همه کائنات را تیول تعیش خود می دانی و نمی خواهی موری از مساعی تو حظی داشته باشد، و انکهی قوه کاشتن و تربیت دادن فقط در نهاد بنی- آدم تعبیه شده. اگر تو نمی خواهی که مور برگ و بار درخت باغچه ترا ضایع نماید در بهار از بن هر درخت، مساوی سطح زمین تا ارتفاع یک ذرع، باید گل سفید (مل) مالید که پای مور هنگام صعود بلغزد و نتواند بالا برود... مورچه از اصناف متمدنه حیوانات معدود است. ۲ در بهار کمتر جایی است که این حیوان بی صدا و پنجاه چشم در آنجا نباشد. هیئت اجتماع موران تماشا دارد، نظم و ترتیب و بساط و زندگانی آنها محل حیرت است. با وجود ضعف کلی باز می توان گفت که هیچ حیوان مثل مور چالاک و چابک نیست، و قادر حمل اثقال چون آن حیوان کمتر توان یافت... اتفاق مورد در حمله و دفاع و محبت وطن مافوق ندارد. مادرشان را، که حکمران آنهاست، بهتر از آدم می پرستند؛ از فرمان او متمرّد نمی شوند. بعد از مردن تعزیه می گیرند و مرده را دوش به دوش برده دفن می نمایند...

۱. قابل عفو، قابل بخشش.

۲. بشمار می رود، محسوب می شود.

احمد وعده داد که دیگر مور را عبث نکشد، همینکه گفت پس چرا همیشه می‌گویند عقرب و مار را هر جا پیدا شود باید کشت. مگر آنها مثل مور جان ندارند و نان نمی‌خواهند. گفتم جان دارند زهر نیز دارند، که اگر بگزند انسان و حیوان را می‌کشند. البته قبل از آنکه حیوان موذی آدم را بکشد بهتر آن است که حیوان را بکشند. زیرا که وظیفه آدمی برای حفظ خود، مجاهده در مدافعه و تهیه اسباب پیشبندی حوادث است^۱...

در این بین ماهرخ وزینب دوان دوان آمدند و خبر آوردند که در میدان پیش روی عمارت ما از دحام غریبی است؛ از هر طرف گاری و کالسکه وارد می‌شود. بعد از شنیدن یاد آمد که امروز در ساعت سه بعد از ظهر افتتاح رسمی راه آهن الکتریک^۲، که از تبریز تا مراغه کشیده شده^۳، معمول خواهد شد. * اگرچه مدتی است به تمام مسافت طول راه قطار در ساعت معین با عمه و مزدور و مسافر مجاناً در ذهاب و ایاب است، ولی امروز که ششم صفر و مصادف سال هشتم ولادت ذات

۱. سپس نویسنده شرحی در باره جانوران زهر دار و نحوه تشکیل زهر، نحوه تنفس از مسامات بدن و استفاده از هوا و نحوه تصفیه خون در بدن جاندار می‌نویسد

۲. الکتریسته، برق.

۳. خواننده لابد توجه دارد که این راه آهن برقی نیز مانند کارخانه چراغ‌گاز تسوری و به قول خود نویسنده «موهومی» است زیرا تا امروز هم این آرزوی نویسنده عملی نشده است.

* راه آهن را انگلیسها چهارده سال از سایر دول اروپا پیشتر ساخته‌اند، این است که کل دول اروپا بی استثنا چهارده سال از دولت انگلیس عقبتر و کوچکترند و هر چه پیش بروند همین تفاوت را خواهند داشت، و قس علیهذا. توفیر کبر سن، یعنی قدرت دولت انگلیس را با آن دولتها که بیشتر از هفتاد سال است هنوز راه شوسه و عراده گاو بندی نیز ندارند از این یکی می‌توان فهمید تا چه رسد به راه آهن.

«طالبوف»

خسجته صفات اعلا حضرت ناصرالدین شاه است علی الرسم علما و اعیان مدعواً در تالار ایستگاه راه آهن ناهار خورده، مجلس را به دعای ازدیاد بقای عمر و شوکت پادشاه جمجا مسکی الختام، و افتتاح راه را رسماً اعلان خواهند نمود. این راه بانقشه خود حسنخان برق الملک (پسر شهاب الدوله) وزیر طرق و شوارع ساخته شده، عوض ام‌الاسباب بخاری ام‌الاسباب برقی محرك است. این طور راه درخاک ایتالیا و فرانسه و انگلیس با خطوط ممتدی ساخته شده مدتهاست کار می کند. از قرار تقریر علمای فن این راه کمال خوبی و مافوق تکمیل درست شده، جمیع جزئیات و نکات سهولت و سرعت سفر و استراحت مسافر را ملاحظه نموده اند. «ترن» ناهار بسته به قطار است. سر راه به همه ممالک روی زمین تلگرام می شود فرستاد بی اینکه از جای نشست حرکت نمود. کتابخانه ای، که عبارت (از) واغون قشنگی است و شبها با چراغ برق روشن می شود، بادو هزار جلد کتاب از تألیفات جدیدۀ نافعه در هر قطار موجود است. واغون حمام با آب گرم و سرد در هر قطار مهیاست که سر راه هنگام حرکت معطلی در عمل غسل، که از شرایط مهمه و ممدوحه اسلام است، نباشد. واغون مسجد قطارهای این راه نوعی درست شده که در سر راه قطار به هر طرف روانه شود روی مصلی همیشه به قبله خواهد بود و منحرف نخواهد گشت. مزیت راه برق از راه بخار از تطبیق و تصور قوت برق و بخار معلوم است. با راه برقی می شود ساعتی سی فرسخ مسافت طی نمود باراه بخار منتها هیجده فرسخ. همچنین مخارج ساختن يك فرسخ راه آهن برقی مقابل چند فرسخ راه آهن بخار است زیرا چنانکه معلوم است تحصیل الکتیر برای کشیدن واگنها از تدارک اسباب بخار مشکلتر و گران است، و تفاوت کلی در میان هست.

اطفال را گفتم تجدید لباس نمایند و به تماشا بروند. احمد گفت چه تماشا. جز ازدحام خلق و فشار همدیگر در چنین مواقع چه می شود دید، و برخاست در نهایت بی میلی رفت. من چون جزء مدعوین بودم لابد برخاستم و رفتم. مجلس منعقد بود بساط خیلی مجلل و باشکوهی چیده بودند. وزیر طرق و شوارع نطق مختصری خواند. مدیر راه حسب الوظیفه شرحی از فواید عموم تسطیح راههای ایران، خصوصاً تسهیلات و

تکمیلات خط راه برقی را تقریر، و تقریباً صعوبت مسالك قدیم ایران را با سهولت موهومی امروزه خیلی پاکیزه بیان نمود و با رنگ ثابت نقشه زد، همین که تفاوت بارکشی الاغ و استر متداولی سه هزار ساله وطن ما که پنج من یا پانزده من بار را منتها روزی شش فرسخ می توانست ببرد و راه آهن بخار یا برق که بیست و پنج خروار بار یک عراده، وسیع عراده چنین در یک قطار، شبانه روزی اقلادویست فرسخ رهسپار است یادآوری نموده، گفت که از نبودن راه سهل و سریع العبور و فقدان اسباب نقلیات گاهی در یک گوشه مملکت ما ده من گندم را به یک قران خریدار نمی شود^۱، اما در گوشه دیگر از قحطی حبوبات پندرو مادر از فرط جوع طفل شیر خواره خود را سر بریده از ترس تفرس^۲ همسایگان ناپخته می خورند. اوضاع سال ۱۲۸۸ هجری به حدی واضح است که برای اظهار آن طلاق لسان و عنایت بیان را لزومی نیست. بهر زبان بگویی می فهمند، هر جاهل حالی می شود و هر نابینا دریابد که شخص مسافر با اسب چاپاری یا اینکه یابوی سواره در یک روز می تواند از ده تا بیست فرسخ راه برود و در منازل ادبار که انسان از تحدید حدود کثافتش عاجز است منزل نماید، فردا باز با این تسلسل روانه شود و بعد از مدتی به محل مقصود برسد. ولی با راه بخار و برق شخص مسافر در اتاق در بسته روی دوشک مخمل با اهل و عیال خود نشسته و به میل خود هر وقت بخواهد خوابیده یا قهوه و چایی و ناهار خورده نماز بخواند و قرآن تلاوت نماید، بی آنکه آفتاب بر وی بتابد یا گردی به دامنش بنشیند یا از سردی رنجه شود و در زمستان بالا پوش گرمی لازم باشد، سیصد فرسخ راه را در شبانه روزی طی می نماید. این است که عهد ما عهد ترقی است. نیاکلن ما هرگز این تکمیلات مراتب زندگانی را ندیدند، و به خیالشان نیز خطور ننموده بود. ملتهایی که از فواید حسنه این ترقیات بی نصیب هستند باید پرده جهل را از چشم و پنبه غفلت را از گوش خودشان بیرون کنند، از خضر معرفت

۱. یعنی نمی باشد، یا نباشد.

۲. پی بردن، با زیرکی دریافتن.

استعانت طلبند. تا کار به تباهی نکشیده، در ظلمت گمراهی راهی جویند و قدم صدقی پویند تا آتش ضعف ریشهٔ نموکشتها را پاک نسوخته شاید آبدرفته را بازحیات زیاد به جوی باز آرند، قبرستانها را مبدل به گلستان نمایند و گل مقصود ببینند ... روح ثروت ملت در تجارت و فروش معمولات کارخانجات مملکتی و جمیع امور دایر به وضع و حیثیت وطن در محافظهٔ وقت و عدم اتلاف اوست. هر دقیقهٔ وقت قیمت مخصوصی دارد؛ هر گاه او را بیهوده مصرف نمایند، نذر لهویات بوالهوسی نکنند، و در تحلیل بیجای او چون قوای بدن انسانی در هنگام جوانی امساک نمایند در هر دقیقهٔ محفوظ می‌شود، کارهای مهم و معتنا انجام پذیرد؛ معمولات مملکت را بر افزایش مصالح امور عموم مستقیم می‌شود، تجارت را رونق جدید پدید می‌آید. ویکی از نتایج دانستن این حقیقت ساده «گرانها بودن وقت» انکشاف قوهٔ بخار و الکتریک و سایر کشفیات و اختراعات فوق تصور انسانی است که به رأی العین مشاهده می‌کنیم. هنوز هم نتیجهٔ کلیهٔ این حقیقت ساده در اول قدم خودنمایی است؛ طفل ترقی بعد از این در یک شب ره صد ساله خواهد رفت^۱ ...

بعد از اتمام تشریفات افتتاح راه بر گشتم به خانه. احمد استقبال نمود ... گفت آقا، قطار به آن سنگینی را چه چیز حرکت می‌داد و به تندی برق راه می‌برد؟ گفتم قوهٔ الکتریک ... گفت آقا، شما در ضمن وسایلی که به واسطهٔ آنها قوهٔ الکتریک را می‌شود مشهود نمود ترکیب و تفریق کیمیاوی^۲ را نیز ذکر کردید. من نفهمیدم ترکیب و تفریق کیمیاوی چیست؟ گفتم لفظ کیمیا معرب خیمیا است ... حکیم معروف «قوپ»^۳ می‌گوید «خیمیا» زبان قدیم مصریان است، زیرا که سکنهٔ قدیم مصر در عمل کیمیا و قوف محقری داشتند. ساختن شیشه

۱. سپس شرحی راجع به کشف قوهٔ بخار و اختراع راه آهن و خاصیت الکتریسیته و ساختمان پیل الکتریکی آمده است.

۲. شیمیایی.

۳. شاید منظور پرفسور ادوارد درینکر کوپ جانورشناس و دیرین‌شناس امریکایی است که از ۱۸۴۰ تا ۱۸۹۷ می‌زیسته است.

و تحصیل نشادر و گداختن فلزات، وجود سرکه و ققاع و تقطیر بعض عرقها و کشیدن عطریات و ادهان^۱ نباتی و روغن بلسان اثر اطلاعات ایشان است. بعد از آنکه عمل کیمیا از قبطیان به یونان و سایر اراضی منتشر گردید مدتی علمای گمراه هر طایفه اوقات گرانبهای خود را مصروف نمودند که سنگ فلاسفه را پیدا نمایند، و قلب ماهیت را موفق شوند. از مس طلا، و از سرب و زیبق^۲ نقره بسازند. رفته رفته این عمل اسباب شیلای و فریب دادن مردمان قلابی و طماع گردید. طول قرنهای عالم را، از وزرا گرفته تا رعایا، با شعبده بازیهای عجیب و غریب و تردستیهای مافوق تحریر می فریفتند. ولی در این عهد از برکت تحقیقات علمیه و کشفیات کیمیاوی بازار این نوع اشخاص متقلب در ایران نیز به مراتب کسادتر است. ولی گاهی رجال درجه اول وطن ما باز از فرط عصبیت و ساده لوحی مفتون درویشی هندی یا فقیری مغربی می شوند، « دارم امید که آنهم زمین برخیزد » از تابش انوار علم و معرفت مشکل است که بعد از این جاهلی در گوشه های تاریک دنیا پیدا شود که بی اکسیر بیفتد یا گرد انجماد زیبق بگردد... * از این بیانات آنچه باید بی تردید معتقد شد اینست که کیمیا جویان جاهل عهد عتیق از گداختن و مخلوط نمودن اجساد^۳ چند، که نه وزن و نه ذرات تکوینی آنها را عالم بودند، خود را کیمیاگر می گفتند و طلا و نقره می-

۱ . جمع دهن به معنی روغن .

۲ . جیوه .

* در تاریخ هیچ ملت اکسیرجویی و طلاسازی مثل تاریخ ملت ایران نمی باشد. اعیان و متمولین ما سهل است، هیچ عطار بیسوادی نیز در ایران نبوده و نیست که بی این کار نیفتاده باشد. گرفتارم که عطار چون سروکارش با ادویه جات است زیبق و سرب را می تواند فرق بدهد باز حق تقریبی به این خیال دارد. اما بیشتر از کیمیاگران ما مردمان پست و بی سواد هستند که هیچ حق وراثت این عمل را ندارند .
« طالبوف »

۳ . اجساد یعنی اجسام .

جستند ولی در نظر کیمیاگران عالم جدید بیل آهن برزگر و طلای تاج سر شاه یکی است، فقط آنچه می‌جویند علم است و شرافت او. پس اصل معنی کیمیای این عهد عبارت از شرح حوادثی است که به واسطه آنها اجساد صور و خواص خود را تغییر می‌دهند. در تاریخ و معنی کیمیا به همین قدر اکتفا نموده اول به سؤال تو، که ترکیب یا تفریق کیمیاوی چیست، جواب می‌دهم... ترکیب عبارت از آمیختن دو یا چند جسد^۱ به همدیگر است که آن آمیخته را مرکب گویند. ترکیب دو قسم است: یکی ترکیب کیمیاوی و یکی ترکیب «مخانیکی»^۲ ترکیب کیمیاوی عبارت از بهم آمیختن اجساد است به نوعی که ذرات جزئی آن اجساد به فنون تکوین مرکب شده و از آن ترکیب جسد ثانوی به عمل آید که در صورت و خواص بالکلیه مابین اجزای قبل از ترکیب خود باشد. فرض بکن که می‌خواهی آب درست نمایی. یک جزء مولد الحموضه^۳ را با دو جزء مولد الماء^۴ مرکب می‌کنی آب حاصل شود، و اگر در جزئیات مرکب ذره‌ای کم و زیاد نمایی مقصود حاصل نگردد؛ زیرا که مکون حقیقی قرار ترکیب اجزای کیمیاوی یعنی خلقت اجساد را تحت قاعده معین و مضبوطی قرار داده که خلاف او محال است...

ترکیب مخانیکی آنرا گویند که چند چیز را با هم بر حسب میل خود مرکب نمایی و از وی جسدی حاصل شود که همه اجزای اولی در رنگ و طعم و خواص خود بمانند. ترکیب مخانیکی اساس معاجین^۵ و مشروبات و مطبوخات ما است. اگر قند و آب و سرکه را بجوشانیم سرکه که شیر حاصل می‌شود که قند و سرکه در طعم و خواص خود باقی هستند، و اگر قدری نعنا داخل نماییم عطر و طعم نعنا نیز

۱ . جسم .

۲ . مکانیکی .

۳ . حموضت به معنی ترش شدن است. منظور از «مولد الحموضه»

اکسیژن است.

۴ . منظور هیدروژن است.

۵ جمع معجون .

معلوم گردد، و همچنین از این قبیل . با قاعده کلیه می‌توانی همه مرکبهای کیمیاوی و مخانیکی را خوب تشخیص بدهی.
پس از این بیانات مطلع شدی که هرچه در عالم است آنها را بی‌استثنا جسد گویند؛ و همه اجساد نیز یا مفرد است، یعنی تجزیه او ممکن نیست مثل طلا و آهن و سرب و قلع و مس، و یا مرکب است که به حکم خلقت از اجزای متنوعه مرکب شده و جسدی حاصل گشته مثل آب و نمک و هوا و روغن و پیه. غیر از هفتاد و دو ماده مفرد، هرچند در عالم است همه مرکب است. اجزاء ترکیب آنها یا گاز است یا مواد ثقلیه. حکماء علم کیمیا چنانکه تجزیه آنها را قادرند ترکیب آنها را نیز می‌توانند...

صحبت ۱۷

تفصیل خزانه آقا احمد. اعداد محدود صور نه گانه است. توپ و برق و سایل مساحی مسافات است. استعمال میزان هوا و پیمودن ارتفاعات. شرح زیبق و قاعده عمل القوام. قاعده حل طلا و تذهیب آبی. تذهیب فلزات به واسطه قوه الکتیر.

امروز صبح زود برخاسته مشغول کتابت بودم. دیدم از پله‌ها صدای فشرده و نفس گرفته‌ای شنیده می‌شود. گویی کسی چیز ثقیلی زیادتر از قوه خود را حمل میدهد. منتظر شدم. آقا احمد بود؛ صندوقچه‌ای در بغل داشت، وارد گشت. سلام نمود، گذاشت روی قالی. آهی کشید و نفس طولانی که علامت خستگی بود بر آورد. گفتم نور چشم من، چیست؟ گفت این صندوقچه همه هست و نیست من است، که چندین سال در سر جمعآوری او زحمت کشیده‌ام. سر صندوقچه را برداشت و

بنای تخلیه گذاشت... در نصف روی قالی بزرگ بساط لعبت خودش را درکمال شوق و رغبت می‌چید و با سلیقه تمام می‌گذاشت. در تعریف بعضی از آنها تاریخ مختصری نیز ذکر می‌نمود، که این حلقه را در فلان جا فلان طفل به من داده، این مقواهای منقش قوطی حلویات است که در اعیاد به من تعارف داده اند، این زنگوله بزغاله مرحوم من است (همین‌طور می‌گفت) که ریسمانبازی یادش داده بودم، این عینک را به دم‌گره مسکین خود می‌بستم، این سر میرزا نصیر طبیب است که ریشش را به اندازه ده یک طبیعی ساختم.

من به حالت این طفل متوجه‌گردیده شوق و شغف او را از این اشیای بی‌وجه، و عقیده او را بر اینکه اینها هم چیزی قابل است بلکه بهتر از اینها را هیچ‌کس ندارد استنباط می‌نمودم و متحیر بودم. بالاخره صدای باطنی بر من نعره زد که ای بیخبر از اساس خلقت و حالت خود، مگر تو اکنون چنین نیستی. عالم طفولیت از مهد تا لحد لاینفک انسان است. هر کس در مدارج عمر خود به جز علم و معرفت و اسباب تحصیل او و مایحتاجی که در خور اشد احتیاج زندگی است به هر چه طالب باشد و هر چه آنرا مشغول نماید همه بی‌مصرف و بی‌وجه و بی‌معنی و از قبیل بازیچه و مشغله اطفال است. احمد حلقه‌های برنج و آهن را جمع می‌کند ما نیز حلقه نقره و طلا بر انگشت می‌کنیم، طفل از الوانی سنگهای سواحل دریا مشعوف است ما به الماس و یاقوت بر خود می‌بالیم؛ عوض دکمه فلزی دکمه‌های معادن نجیب مصرف می‌کنیم، و به جای فهمیدن اینکه لباس فقط برای ستر بدن و محافظه آن از گرمی و سردی است پوشیدن ماهوت الوان و تقلید مغربیان ما را مشعوف میسازد، احمد صور اطفال و سر میرزا نصیر را درست می‌کند ما مجسمه‌های اسب و سوار را از برنج و چدن ریخته در اتاق و گردشگاهها می‌گذاریم و روح مملکت را که ثروت است برده از بازار فرنگیان پرده‌های صور اسب و استر و نقشه‌های دیگر می‌خریم، لاله و مردنکی و جار و چهلچراغ بلورین و ظروف و گلدانهای چینی و بلور و آئینه‌های چند ذرعی می‌گیریم، چون مال‌الصناعه مملکت خودمان نیست عوض این که عبرت بگیریم و به ترقی صنایع وطن خود همت‌گماریم [و] از فرط وطندوستی صنایع سایر ملل

بهما مکروه نماید صدای بههم خوردن آویز و شق شق و تلو تلو آنها در نظر ما جلوه‌گر و اسباب خودفروشی و امتیاز ما شده است.

احمد نه سرباز بی جان دارد ملل متمدنه عالم که دم از « سیویلیزاسیون » می‌زنند بالرأس سرباز و لشکرند، و مترصد که به یک اشاره عالم را زیر و زبر نمایند. صحبت مجالس ما بی‌کم و زیاد، چون صحبت‌های احمد، از گرفتن فلان چیز یا از خوردن فلان کباب یا از فریب دادن دیگری یا مداحی دروغ یا تملق بی‌ادبانه یا بی‌خبر از کف دست خود تحدید فلک اطلس و عرش اعلا است. پس همه ساعات ایام انسانی ایام صباوت و نادانی است. همه طفلیم و همه مشغول جمع‌آوری اسباب لعب کودکانه، همین‌که ترکیب بازی هر وقت ما رنگ احمدی دیگر دارد.

آقا احمد بعد از آنکه بساط خود را چید و تمام نمود برخاست و رفت. بعد از دقیقه‌ای اطفال را همراه آورد. تا وارد شد گفت آقا، این حضرات محبوب من مدتی است می‌خواستند خزانه مرا تماشا نمایند. بدین سبب امروز این بساط را در حضور شما گستردم تا هیچ‌کدام نتوانند دست درازی کنند. ماهرخ گفت یعنی چه، زنجیر نازک مطلقاً مال من است. زینب گفت قوطی منقش را بیشتر من داده‌ام. اسد گفت سنگ‌های الوان را بامن در یک جا در کنار دریا جمع نموده‌ایم، صورتهای سرباز هم بامن مشترک است. احمد گفت پس از این قرار من از خود چیزی ندارم، و بناکرد به جمع نمودن و چیدن میان صندوق. اطفال دویدند هر چه از خودشان است بردارند. احمد یکی را می‌گرفت دیگری چیزی بر می‌داشت. تنها با سه نفر چه می‌توانست بکند. همیشه قوی غالب است و کثرت فاتح. می‌خواست گریه بکند مانع شده، قرار گذاشتم به هر هریک از آنها یک لوزا و چند دانه نقل بدهد. صلحنامه به شهادت من منعقد شد که بعد از این در مستملکات احمد هیچ یک از ایشان حقی و ادعائی نداشته باشند^۲ ...

۱. بادام .

۲. نویسنده سپس راجع به اعداد، نحوه اندازه‌گیری طول از ←

صحبت ۱۸

پارچه ابریشم معدنی نمیسوزد. شرح بالون و تفصیل او بعد از پیدا شدن گاز مولدالماء. فیروزه فروش خراسانی و تکوین فیروزه اصل و بدل. حرف زدن از طهران با تبریز به واسطه ناقل صدا. تفصیل احداث صدا و شرح اسباب ناقل صدا.

امروز احمد و محمود هر دو صبح زود پیش من آمدند، وارد شده سلام دادند. محمود به احمد گفت تو سؤال کن. احمد به محمود گفت تو سؤال بکن. این حرف دو سه دفعه در میان آنها مبادله گردید. گفتم چیست؟ هر کدام پرسید چه تفاوت دارد. احمد گفت آقا محمود می گوید يك نوع پنبه کوهی هست که از وی نخ می ریسند و پارچه می بافند؛ هر وقت چرك شد به آتش می اندازند، چركش میسوزد و خودش نمیسوزد. مگر به این سخن بی اصل می شود معتقد شد.

گفتم تعجب و انکار تو مبنی بر چه اساس است؟ مگر تو جمیع معادن عالم را شناخته ای و یا از تاریخ جمیع ملل مطلعی؟ آنچه می شنوی فقط میزان صحت و سقم او عقل نابالغ تست. این است که گاهی از غایت جهل منکر می شوی. تو که طفلی، بیشتری از رجال وطن ما نیز تا مطلبی مخالف نفع شخصی یا خارج از حیطه میزان فهم قاصر خودشان شنیدند بی تحاشا منکر می شوند و بیهوده و بی اصل و بی معنی می شمارند. حال آنکه علم با عقلهای کامل و بالغ نیز متصل می ستیزد تا غالب شود؛ پس هر چه بشنوی جای انکار، سکوت بهتر است. * در

→ طریق فاصله زمانی دیدن نور توپ و شنیدن صدای آن و یا دیدن و شنیدن برق ورعد، و همچنین نحوه اندازه گیری ارتفاعات، میزان الحراره، و تذهیب به وسیله الکتریسته شرحی می نگارد.
* یکی از حکمای معروف گوید آنچه بشنوی اگر نفهمیدی ←

ضمن معادن يك نوع سنگی هست، واقسام دارد؛ اسم آنها را پنبه کوهی و ابریشم کوهی گذاشته اند و از زمان قدیم معلوم، اورا کتان کوهی نیز می گویند. هیولای او را از معدن در آورند، هر قطعه که خوب ریسیده شود سوا می کنند، در میان آب می خیسانند، رشته هایش از هم باز می شود. بعد از آن جزئی نبات کتانی بروی مخلوط می کنند، و با اسباب ریس معتاد نخ می سازند و پارچه می بافند. بعد از آن پارچه را به آتش افکنند، کتان نباتی او می سوزد و پارچه کتان کوهی حاصل می شود و هر چه می خواهی می توانی بدوزی^۱...

در این بین خبر دادند که فیروزه فروش خراسانی آمده. گفتم بیاید. این شخص مدتی است شغلش فیروزه فروشی است. هر سال به تبریز می آید سفارش نموده بودم دوسه دانه سنگهای خوب بیاورد. وارد شد. بعد از تعارف معتاد و احوالپرسی مشغول گشودن بسته کوچکی، که در بغل خود جا داده بود، گردید. تقریباً پنج دقیقه تا گشودن عقده های تو بر توی مال التجاره خود، بلافاصله، قسم می خورد که چنین فیروزه در هیچ قرن به دست نیامده، و کسی ندیده. این فیروزه ها را صدر - الملك آدم فرستاده از معین التجار برای خزانه خواسته بود. قرابت بنده و آقای معین، چون خاله نوّه من در خانه برادر زن پسر خالوی ایشان است، سبب شد که این جواهرها به چنگ من آمد. سی سال است پدر بر پدر داد و ستد ما فیروزه است، سنگی به این رنگ و صفا ندیده ام، از این قماش سخنان هی می گفت و هی قسم می خورد. احمد حاضر بود گفت آقا، این مهمان عزیز چرا ایس قدر قسم می خورد،

→ وسعت قلب داشته باش، تفتیش بکن، زحمت بکش، تعلیم بگیر، وبا نور معرفت پرده وحشت و ظلمت را از دیده دل و دیده سر برافکن. حکیم دیگر گوید هر کس آنچه نداند جهل اوست و هر کس در آنچه ندارند تصرف نماید دلیل حمق اوست.

«طالبوف»

۱. سپس شرح مفصلی راجع به بالون و کیفیت اختراع ونحوه کلار کردن آن نوشته شده است.

یقین دروغ می‌گوید. شما بارها گفته‌اید که هر کس در تکلم قسم بخورد البته یا دروغ‌گوست یا بی‌تربیت و نافهم. گفتم قسم خوردن علامت دروغ‌گویی است، ولی در تجارت و صحبت ابنای وطن ما جزو اعظم گفتگو قسم است، عوام و خواص مبتلای این ناخوشی است خواص به سر خود یا جان پسر خود یا به‌مرگ یکی از حضار قسم می‌خورد، و عوام به‌خدا و رسول و ائمه، خانه‌ی جهالت خراب شود چه می‌توان کرد. باید سوخت و ساخت تا آفتاب معرفت از افق غیرمترقبه طلوع نماید، پرتو خود را به‌عموم آسیا بیفکند بلکه از آن میان تجار وطن ما نیز از این معایب وحشت‌افزا به‌اصلاح آیند.

فیروزه فروش دو قطعه سنگ که سیصد تومان‌گفته بود بالاخره جهت اینکه او هر سال به تبریز می‌آید و مبلغی فروش می‌کند و منتفع می‌شود [و] من تبریزی هستم، به‌سی تومان پول و ثواب يك صلوات فروخت و تشریف بردا... .

دیروز به احمد وعده نموده بودم که امروز او را به تماشای جشن افتتاح خط «تلفون» طهران و تبریز ببرم. وقت رسیده بود، گفتم بروم لباسش را عوض نماید. من نیز کارهای خود را تمام نمودم، رفتیم. داخل عمارت شدیم. بنای باشکوهی است؛ سه سال بود کار می‌کردند. يك ماه است تمام شده، هنوز بعضی از تزئینات خارجی آن نا تمام است و کار می‌کنند، الحق بیشتر از همه مایه خوشحالی انتشار این عمل نافع خارق عادت در وطن ما، یکی انسیت اهالی است با دستگاه ناقل صدا که فی الحقیقه محسنات زیاد دارد، دیگری هم نبودن دست تبعه خارجه در آن است که شرایط ذی بطون مندرجه‌ی مقاله نامه منعقدۀ ایشان، مثل بعضی امتیازات که تا کنون به‌متمولین خارجه داده شده، دولت و ملت را قرن‌ها زبون مستی از اراذل و ادانی مسیوهای مغربیان بنماید، اجزای این کومپانیه همه ایرانی است. اکثر متمولین این مغربیان متمدن نمای خوش‌ظاهر و خلیق مثل موش صحرائی دورعالم

۱. نویسنده سپس شرحی درباره‌ی فیروزه و خصوصیات و معادن آن می‌نویسد.

را می‌گردند که هر جا انبار جدید پری از حبوبات ثروت پیدا کنند همراهان خود را دعوت نمایند و به هر حیلۀ روباهی که ممکن باشد رخنه بر آن انبار آکنده بیندازند و در مدت قلیل هر چه هست، و صد سال دیگر خواهد بود، بیرحمانه بپردازند. بعد از آن به صورت انسان متمدن بر آیند و از مراعات حقوق دیگری و آزادی و برادری و برابری الحان خوشایندی بسرایند، و حل و تسویۀ مسائل متنازع فیه را مطلق در قوه خود وضع دیگری شناسند. هر ملتی که رجال متنفذ او زود باور ولین‌المریکه^۱ و بی‌علم و بی‌تجربه و طلا دوست باشد با سرینجۀ صید افکن شاهین اقتدار لیرای استرلینگ^۲ و روبل و دالر^۳ و فرانک^۴ زودتر از دیگران شکار نمایند. وجدان زیر آنها که رشته حیثیت و سرنوشت ملی و دیعۀ کف کفایت و کلاردانی ایشان است احساس ملعنت مؤبد خود و خامت مآل امور اخلاف خود را که ثمر جهالت و اغراض شخصی آنهاست قادر نباشد، لهذا شرح او را به قرن آیندۀ صفحات تلذکرۀ ملی محول نموده درگذرند^۵...

احمد رفت. بعد از چند دقیقه شخصی از فضلی معروف، که گاهی از راه غریب‌نوازی کلبۀ محقر مرا مشرف می‌نماید، وارد شد. از اتمام کتاب احمد سؤال نمود. گفتم قریب ختام است. گفت چه فایده که او را نیز مثل سایر نوشتجات خود مدفون خاک فراموشی خواهی نمود و فایده‌ای به زحمتهای تو مترتب نخواهد شد، که این خود گناه است. گفتم هر چه می‌فرماید صحیح است ولی نوشتجات من قابل طبع و انتشار نیست. اگر سخن‌گوینده و نویسنده قابل استماع و خواندن بودی «چو خر مهره بازار از او پر شدی». به شما بهتر معلوم است که مقام سخن تا چه پایه بلند است و سخنرا تا چه مایه هدف اسهام مفرضین واقع می‌شود. فرمودند چنین است ولی نسبت به زحمتهای تو همه اینها معذرت است و بس. من از جانب همه دوستداران وطن می-

۱. نرمخو . ۲. لیره استرلینگ ۳. دلار
۴. فرانک ۵. سپس نویسنده شرح مبسوطی راجع به
تلفن می‌نویسد.

توانم از توخواهش نمایم که این کتاب را بعد از اتمام منطبع ومنتشر نمایید. سخنان قلبی این جناب فضیلت مآب را چون نصایح دوستانه قبول نمودم و عمل اتمام و ختام طبع و انتشار کتاب را متقبل گشتم، و ایشان را از این وعده صریح خود خوشحال نمودم. بعد از رفتن او می خواستم بیرون بروم صادق آمد کتابچه ای که از اداره بلدییه به اسم من فرستاده بودند آورد. کتابچه تاریخ افتتاح مکتب کوران، ودایره اطلاعات حالت عموم اعمایان روی زمین است. مؤلف او به حساب خود طبع نموده، جلدی نیم منات قیمت گذاشته، ووجه وصولی فروش او را نزد مجمع اعانه کوران مملکت قفقاز نموده است.

ازقرار استاتستک مندرجه این کتابچه، در روسیه به هر ده هزار نفر بیست نفر کور هست، در فرانسه هشت، در آلمان و بالچیق (بلژیک) و انگلیس هشت، در امریکای شمالی به هر ده هزار نفر پنج نفر اعمی می باشد، یعنی هر جا علم و تمدن بیشتر است اعمی کمتر است. و الان در روی زمین مقدار کوران از دو چشم نابینا قریب یک میلیون است....

کتاب را مطالعه نموده بی اختیار متأثر شدم که صدسال بیشتر است که در کل شهرهای معتبر ملل متمدنه مدارس متعدده برای کوران، و چهار صد سال بیشتر است برای گنگان مکتبها ساخته اند؛ سالی چندین هزار نفر کوران تعلیمات خود را تمام نموده از ذلت فقر و سؤال خود و اولاد خود را می رهانند، از میان آنها اشخاص مستعد و دانا و فیلسوف و مؤلف بیرون آمده و می آید ولی اطفال بصیر و مستعد ممالک آسیا را به قدر اطفال کور سایر ملل مواظب و پرستاری نیست. آنچه پسر جولایی^۱ در فرانسه برای اطفال کور ملت خود تأسیس نموده نجبا و رؤسای آسیا تأسیس آنرا برای اطفال بصیر خودشان موفق نشده اند.

آیا وظیفه نجابت و ریاست آنها مقتضی است که این حالت دلسوز

۱. اشاره به هائوی فرانسه‌وی است که بین سالهای ۱۷۴۳ تا ۱۸۲۲ می زیسته و الفبای کوران را ابداع و تنظیم کرده است.

ومصیبت انکیز جهالت ابنای وطن خودرا ببینند؛ واین ابتدال مافوق
تقریر ایشان را، که فقط نتیجهٔ سیئهٔ جهالت است، بدانند و به قدر حالت
کوران سایر ملت مساعی مؤثر مبنول نفرمایند؛ اکنون در نفس دارا-
لسلطنه والخلافهٔ اسلامیةٔ استانبول نیز برای تعلیم لالان و کوران يك
مکتب مکملی موجود است. مگر هوای وطن ما ایران به تربیت شخص
غیر تمندی مستعد نیست که تاسی به همت ممدوحهٔ انساندوستی نموده،
به جهت اطفال بصیر وطن خود مکتب مختصری که در همهٔ دهکده-
های ممالک عالم احداث شده، اقلا در شهرهای بزرگ ایران تأسیس
نماید. مگر اساس منذهب پاک اسلام «اطلبوا العلم من المهدالی اللحد»
نیست.....

پایان جلد اول کتاب احمد

- هر جا قانون نیست سعادت و برکات نیست.

کتاب احمد

یا

سفینه طالبی

الر خامه

عبدالرحیم بن ابوطالب نجار تبریزی

عرض مخصوص و حقگذاری

من بنده که سالهاست از وطن دور افتاده دست تقدیرم عنان بهسوی غربت معطوف داشته است، به اقتضای حب وطن که خود از ایمان است، پیوسته به یاد آن مشغوف بودم. بدین سبب هر جا یکی از هموطنان را دیدار می کردم اول از وضع خاک پاک وطن و ترقیات آن می پرسیدم، تا اینکه سی و اند سال قبل از یاورى بخت باجناب مستطاب اجل اکرم آقای میرزا اسداله خان ناظم الدوله، که امروز فرمانفرمایی خطه فارس به کف کفایت ایشان است، شرف ملاقات دست داد. فرمایشات حکیمانه آن وزیر فرزانه، که به علاوه سعادت سیادت عظمت قدر و جلالت، پاکی نژاد، بلندی همت، دولتخواهی، وطن دوستی، و آگاهی از وضع زمان امتیاز کامل بر همگان دارند در خصوص لوازم ترقیات وطن و تربیت ابنای وطن که باحسن بیان تقریر می فرمودند چون آوای سروشی درگوش هوشم جاگرفت. مقالات سودمند و ترقی-خواهانه آن امیر نامور میل خاطر من را بهسوی خامه و دفتر

عبدالرحیم طالبوف

کشانید. همیشه از دور و نزدیک از پرتو مهر کمالاتش به اقتباس نور همت می‌گماشتم تا از تابش مهر معارفش گل ناچیزم همبوی گل آمد.

پس اوقات خالیه حیات را، که بس عزیز است، به ترجمه و تألیف مصروف داشته، به انتشار بعض آثار نیز از فضل خداوندی توفیق یابی حاصل آمد

لهذا بی‌هیچ تملق و چاپلوسی، که در روش بنده بس ناپسند است، محض ادای مراسم حق‌گذاری این کتاب را به نام‌نامی آن وزیر پاک ضمیر موشح داشته، در نهایت فروتنی به فرگاه بلندشان تقدیم می‌نمایم. امیدوارم این تحفه ناچیز که سبب تقدیم آن فقط رعایت رسوم حق‌گذاری است در نظر بلند آن منبع کمالات صوریه و معنویه مقبول و مستحسن افتد، و از این ذره بیمقدار بدان مهر منیر فلک سیادت محقر یادگاری بوده، تا سالیان دراز سبب ابقای نام گرامی آن جناب گردد.

نام نیکوگر بماند ز آدمی به کز و ماندسرای زرنکار

کمترین، عبدالرحیم بن ابوطالب نجارتبریزی.

به نام خداوند بخشنده مهربان

صحبت ۱

احمد به مکتب می‌رود. وصیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌به محبت وطن. شرحی از تنزل مال‌التجاره ایران. جوشیدن آب وگداختن سرب در کاغذ. کارخانه صابونیزی و تیزابکشی. معنی اپیرویفیر. شرحی از تبخیر آب. بعض قواعد عجیبه فیزیك. انجماد یخ مصنوعی.

امروز احمد از مکتب آمد، گفتم درس خود را بیاورد بخواند. باهمان حالت ادب، که طبیعت اطفال خوشبخت و معقول است، به فرموده فوراً عمل نمود. چهار ماه است که به مکتب جدید می‌رود، عجب ترقی نموده. از صمیم قلب برای آقایان دوستداران وطن، که بنای مکتب طرح جدید را (تعلّم‌زبری) گذاشته‌اند، و در سال ۱۳۱۱ - ۱۳۱۰ هجری (سنه ۱۸۹۳ - ۱۸۹۴ میلادی) يك باب مکتب مقدمات در تبریز دایر ساخته‌اند، از خداوند ذوالجلال مسئلت صحت و اقبال نمودم.

از خواندن احمد و زبان شیرین او محظوظ می‌شدم و مسرور می‌گشتم؛ زیرا که وظیفه پدري فقط منتهی به تربیت و تعلیم اطفال است. معلوم است نیل آرزوی صواب و اجرای وظیفه مأموره به همه‌کس خوشایند است. در ملل متمدنه به حکم و جوب قانون، که مبتنی به امر واجب الاذعان «اطلبوا العلم من المهدالی اللحد» است، همه‌کس باید اطفال خود را تعلیم بدهد، خواندن و نوشتن بیاموزد. اگر کسی طفل خود را به مکتب ندهد مسئول است؛ زیرا که طفل بیسواد از اکثر امتیازات تمدن محروم می‌ماند، هیچ‌کس به او دختر خود را تزویج نمی‌کند، و اگر دختر است شوهر نمی‌کند. در هیچ‌جا عقد او را نخوانند، به صنف محترم لشکری قبول نمی‌کنند، به خدمات جماعتی بلد از قبیل عضویت اداره بلدیة یا تحویل‌داری و اعضائی مجلس حفظ‌الصحة و مجالس قضاوت و قیمی ایتام انتخاب نمی‌نمایند. این است که در ملل هم‌جوار عموم سکنه از مرد و زن، ضعیف و شریف، شهری و دهاتی محض اینکه استخفاف محرومیت‌های مرقومه را حامل نشوند همه صاحب سوادند، روزنامه می‌خوانند، و در کارهای عمده متعلق به وطن حق رأی و عقیده دارند. علمای ملت، که پدر روحانی وطن هستند، مدتی است رابطه خود را از موهومات آسمانی به معلومات و محسوسات زمینی، و تربیت لابد منه امروزی ابنای وطن معطوف داشته‌اند؛ اصلاح عیوب جاهلانۀ آنها را به واسطه روزنامه‌ها، که در هر ده پنجاه خانواری به عنوان متنوعه منطبع و منتشر است، نشان می‌دهند. آنها را از وخامت تنبلی و کاهلی متنبه می‌نمایند، از دانستن قدر وقت گرانبهای انسانی، معنی ادب، قبح عصیبت بیجا، و ححق اسراف بی‌لزوم در البسه و اطعمه، تشویق ترقی صنایع و عملیات وطن و محسنات استعمال آنها، و تشریح معایب تجاوز حقوق و ظلم رؤسای جزو و کل مستحضر می‌دارند. و از این مواعظ حسنه در میان ملت يك وحدت کامله و تنسیج ملیه به عمل آمده، سعادت افراد به يك هیئت جامعه برکات عمومی مبدل می‌گردد. هر شخص مکلف وظیفه و حقوق خود را نسبت به وطن خود، به مذهب خود، به جماعت خود، به رؤسای خود کاملاً می‌داند؛ زیرا که از طفولیت در مکتب فهمیده، و از ناصحان خود ملکه نموده‌اند که غیرت و حمیت و عصیبت بشری فقط در حفظ عزت وطن و ناموس وطن

کتاب احمد

وازدیاد ثروت وطن و تربیت اولاد وطن و اقدام منهد بر سوم وطن است و بس. * احمد درس خود را تمام کرد. تحسینش کردم و دعا نمودم. گفتم نور چشم من، می بینی که از تعلیم چهار ماهه مکتب جدید از محمود که سه سال است به مکتب قدیم می رود بیشتر تعلیمات تحصیل نموده، و زبان نمسه^۱ و انگلیس را می فهمی. اگر پاره ای معایب این مکتب را که تو می روی با تغییر الفبا اصلاح نمایند نتیجه او مثل آفتاب بر منکرین نیز می تابد و ظلمت صرف را روشن می کند. آنان که تغییر الفبا و وضع تعلیم «زبری» را، که طبیعی و شرعی است، محض این که نقص فضایل افسانه خوانی آنهاست منکر بودند و در عدم ایجاد و متشبث انواع وسایل بیشعورانه می شدند حالا مثل خفاش از ضوء شمس معرفت اطفال هفت ساله مکتب جدیده منزوی می شوند، و فقط در ظلمت لیالی جهل مستمعین خودشان طیران گورانه نموده سر و صورت خود را به در و دیوار مدافعه می زنند. متعلمین مکتب جدیده در نسالگی تاریخ وطن و قواعد تکالیف واجبه امر دین و مقدمات علم هندسه و حساب و جغرافی و فیزیک و کیمیا و ادبیات را بالسنه چند آشنا هستند، و در پانزده سالگی علم حقوق و علم حیات (اکنوم)^۲ را کامل تحصیل نموده فارغ می شوند (ولی طلاب هفتاد ساله ماهنوز در باب طهارت مشغول تغییر عبارت هستند و از عمق دره های بی ته احتیاط وسیله نجات می جویند). احمد گفت آقا، تعلیم

* ما ایرانها در جزء هزار بدبختی دیگر از محبت مقدسه وطن یکجا بیگانه شده ایم. وقت فلسفی قدیم گذشت که می گفتند «این وطن مصر و عراق و شام نیست - این وطن شهری است کورا نام نیست» باید بفهمیم این وطن که وظیفه مادر حفظ او و ترقی او هر نوع فداکاری و جان سپاری است «ایران» است، که اسامی شهرهای معروفش شیراز، اصفهان، یزد، کرمان، کاشان، طهران، و خراسان و قزوین و رشت و تبریز و خوی و سایر ملحقات او است...

«طالبوف»

۱. زبان آلمانی.

۲. اکونوم

لسان ترکی عثمانی و روسی که مجاور وطن ما هستند عیب ندارد، اما تعلیم زبان انگلیسی ونمسه وفرانسه که از سرحد ما دوهزار فرسخدور هستند برای اطفال ایران چه لازم است وایرانی چه ربطی با آنها دارد. گفتم همین کج فهمی و جاهلی است که مارا به این ابتدال فوق الکلام رسانیده. اطفال شصت ساله ما نیز بیشتر در این عقیده فاسده اصرار داشتند، ازغشاوه سامعه ویا صره هجوم ملل اجنبی را که چون سیل بنیافتن دور مملکت ما را گرفته و هر ساعت نزدیکتر می شوند نمی بینیم واحساس نمی کنیم وآواز هل من مبارز آنها را نمی شنویم. این است که آسوده نشسته ایم ونمی دانیم که وطن ومذهب ما، از جهل ما، در معرض خطر هولناک واقع شده است. پنجاه سال قبل از این از «طهران» تا «لندن» و «پاریس» چاپاری چهار ماه راه بود، حالا اگر از «طهران» تا «رشت» راه آهن داشته باشیم روز ششم وارد پترزبورگ^۱ ولندن و ویانه^۲ وبرلین و پاریس می شویم، و اگر راه آناطولی یا آسیای کوچک را تمام نمایند ازطهران سهروزه به حمل شام می رسیم. در این صورت کدام بیشعور می تواند منکر بشود که فرانسه وانگلیس مجاور مانیست یانداند ونفهمد که از اردبیل به این صعوبت راه به تبریز آمدن گاهی دوازده^۳ روز طول می کشد. در میان طهران وقزوین و تبریز در زمستان بسا شده که یک ماه معطل می شوند، ولی ازطهران وتبریز درهمه فصل سال منتهی معطلی سفر پایتخت دول معظمه از شش تا هفت روز می رسد، وانگهی حیثیت ثروتی ما نیز مقتضی دانستن السنه خارجه است. زیرا که وطن ما جز سواحل دریای خزر از اراضی منحصوبه معدودنیست؛ غیر از میوه خشک از قبیل کشمش و بادام مال بیرون بری نداریم، برنج وپشم وابریشم ما قابل ذکر نیست. پس برای فروش میوه جات خودمان خریداری یا بازاری لازم داریم. معلوم است این بازار واین خریدار در آسمان نیست، همان ملل مجاور است. آیا در این صورت یاد گرفتن السنه آنها، که

۱. پترزبورگ، لنیگراد.

۲. وینه، وین.

۳. دوازده.

بتوانیم بی واسطه کلمات خود را مبادله نماییم، لازم است یانه؛ و ایرانی باید با آنها ربطی داشته باشد یاخیر؛ قریش که هر ساله از مکه به تجارت شام می رفتند، چون تجارت شام در دست یهودان بود، همه لسان عبری را آشنا بودند. احمد گفت آقا، پس قالی و پنبه ما مال التجاره نیست؛ گفتم خوب بود که این مسئله جگر سوز را نمی پرسیدی. بلی يك فقره عمده مال التجاره ما، که قابل هر نوع تمجید و ستایش باشد، قالی ایران است، همه عالم خریدار او بودند. فرنگیها بدین جواهر پشمی حسد بردند؛ الوان مصنوعی اختراع کردند، تجار مسلمان نمای جاهل ما آن الوان قلب را برای نفع موقتی دنیای خودشان در مملکت ترویج دادند، هم نقص بزرگ به عمل صباغت و فروش الوان ثابت مملکت وارد نمودند و هم قالی ما را در انظار خارجه بی اعتبار کردند. حالا هیچ کس نمی خرد، و از آن جهت که کاسد شده، قالی بافها نیز از قماش و نقشه آن هر روز می کاهند تا ارزان تمام نمایند و بتوانند بفروشند. لهذا شعبه ثروتی بدین پایه اهمیت، که افتخار عملیات و مال التجاره ایران بود، کن لم یکن منسوخ گردید. و آنان که برای نفع چند روزه خود بادعوی اسلامیت به تزییع ثروت وطن و ترویج فروش مال قلب اجانب کوشیدند لعنت ابدی تاریخ را برای خود یادگار گذاشتند؛ «ذلك هو الخسران المبين»^۱. بازار پنبه ما به همین قرار مخصوص به ممالک روس بود. در خاک روسیه با اطلاعات آخری هر ساله يك کرو رو رو ار پنبه به کارخانه های نساجی نخریسی صرف می شود. وطن ما اقلا ده يك مبلغ را می توانست به بازار روسیه بفرستد. بدبختانه، از يك طرف توافل کارداران، و از يك طرف تکاهل پنبه کاران مملکت دست به هم داده در این عالم ترقی، که «زلویس»^۲ آهای آفریک نیز توسعه ای به دایره تمدن تجارت خودشان داده اند، در تصفیه و تمیز تخم و تاچه بندی و سهولت راه حمل

۱. قسمت آخر آیه ۱۱ از سوره حج؛ «این زبان آشکاری

است.»

۲. زولوها. قبیله ای از بومیان ساکن جمهوری افریقای

جنوبی.

ونقل، که بتوان زودتر و ارزانتر پنبه ما را به خارجه فرستاد، ذره‌ای اقدامات به کار نبردند. و ازیک طرف ممالک پنبه خیز اجانب، به خصوص مملکت منصوبه وسیعاً «امریکا»، ده مقابل به زراعت پنبه و خوبی و ارزانی آن افزودند. * و ازیک طرف علما و وطنپرستان ملت روس دولت را متنبه نمودند که مایحتاج پنبه مملکت را باید در داخله به عمل آورد تا هر ساله پنجاه کرور تومان ثروت یعنی روح مملکت و ملت به خارجه نرود. در این باب خود محمد نیل آرزوی ملت روس شدیم؛ محال ایروان و قفقاز و همه آسیای وسط از دریای خزر تا دیوار چین، با بلاد معروف تاشکند و سمرقند پایتخت پادشاه مبرور امیر تیمور معروف، و «بخارا» و «خیوه» و «اخال» و «مرو» تا ده فرسخی خراسان به دولت روس مسلم گردید؛ فوراً صحرای وسیعاً ترکستان را که قنات کشیدند، از آمریکا تخم پنبه آورده بسکنه بی پول قسمت نمودند، اشخاص عالم و مجرب برای تعلیم و تشویق پنبه کاران مأمور کردند، طریقه و آداب زراعت نافع را

*... اکثر ممولین آنجا سالی زیاده بر پنج کرور تومان مداخله دارند. از کجا در عرض شصت سال یک شخص می‌تواند پانصد کرور تومان پول جمع کند؛ معلوم است از علم، از کفایت، از غیرت، از راستی. یک صحرای وسیعاً دوست فرسخ مربع را قنات می‌کشند، شرکت تشکیل می‌کنند، راه آهن می‌سازند، معادن در می‌آورند، بعد از آن سالی صد کرور نقره می‌فروشند و پنجاه کرور پنبه می‌فروشند و سیصد کرور تومان گندم می‌فروشند، و با این وسایل قدرتی ثروت عالم را به وطن خودشان جلب می‌نمایند. ملت ما در دست اسبابهای سه هزار ساله خود تا امروز نیز اسیر می‌ماند، و در کربوه‌های آدمکش خود زنده مدفون می‌شود، و تنبلی ایشان را این کلمات تشویق می‌کند که «دنیا برای کفار است و آخرت برای ما است». اینجا همه فانی است و آنجا همه باقی. در این جا باید خاک بخوریم، ذلت بکشیم، تکدی بنماییم تا در آنجا بسطنت جاودانی برسیم»، و نمی‌داند «زین سوی اجل چنانکه باشی ز آن سوی اجل چنان بمانی».

«طالبوف»

بالسان قوم و بیان سهل و ساده طبع و انتشار دادند، سلف فروشی را، [که] رعیت فقیر از فرط احتیاج بایست حاصل خود را پیشکی به متمولین بی انصاف بفروشد، غدغن نمودند. و بانك زراعت باز کردند، به زارعین در وقت لزوم مبلغی با سود صدی سه سالیانه قرض می دهند که بعد از فروختن حاصل خود وام خزانه را ادا نمایند.

از نتیجه این مساعی متحده دولت و ملت، که حکماً و وجوباً باید در همه جا همعنان برود، حاصل پنبه در داخله روسیه نصف محتاج الیه مملکت را بالغ گردید. الان نیز هر ساله از جانب وزیر زراعت و فلاحت و وزیر داخله مأمورین با علم و غیرت ممالک وسیعاً ترکستان را می گردند، هر جا اراضی بایر مستعد زراعت پنبه یافتند سکنه می نشانند، تخم و پول و اسباب زمین کاوی می دهند، اگر کم آب است قنات می کشند و مزارع جدیده احداث می نمایند. لهذا از پنبه ایران حالا یکجا مستغنی شده اند و روز به روز به قیمت نازل تر می خرنند، و فقط در کارخانه های کرباس کلفت و کاغذ سازی مصرف می کنند. بعد از اندکی پنبه ما را مطلق خریداری و بازاری نمی ماند و پنبه کاران ما آسوده می شوند.

احمد گفت آقا، چندی قبل از این یاد دارم که شما از بیرون آمدید، از بغل خود روزنامه ای در آوردید، ما را دعوت نمودید و گفتید بیاید رجال آینده این وطن، بیایید، بدوید، شادباشید، امروز تاریخ احیای یک شعبه مهمه ثروت مدفون ملتی است. اعلا حضرت اقدس همایون الوان مصنوعی را غدغن فرموده که وارد مملکت نشود و احدی در صبغیات استعمال ننماید. گفتم صحیح است، پیرا سال بود. دریغ که آن شعف و سرور ما با هزار مژده های مسرت انگیز دیگر بسیار زود مبدل به یأس و افسوس گردید.

سابق به خاک عراق و مازندران تخم پنبه امریکارا نیز دادند، در تهران کارخانه نخریسی باز کردند، در مازندران کارخانه قندریزی احداث نمودند.

شخص بزرگواری که مؤسس این بدویات نافع محیی وطن بود

و در کمال سرعت و ثبات در استقرار و توسعه آنها می‌کوشید علی‌الغفله شربت وفات نوشید^۱، و همه اقدامات او با خود آن مرحوم مدفون خاک فراموشی و حق‌نشناسی ما گردید. می‌توان گفت سر نوشت وطن محبوب ما به حکم تقدیر تغییر یافت (تاریخ می‌شناسد که آن شخص بزرگوار شهید راه وطن که بود.) و آنکه این‌طور احکام و اقدامات محیی وطن وقتی مجرامی شود که تبعه طالب آن باشد و معنی وفایده او را بفهمد یا اینکه حکومت، که قیمی یک‌ملت نابالغ را متعهد شده، در اجراء و استقرار او امر خود ابراز استقامت و کفایت نماید. علاوه بر این احکامی که در طباع عموم سکنه تأثیر خاص داشته باشد باید از روی اساس شرع مبین وضع شده، به‌صحنه مجتهد عصر موشح گردد، و از دستگاه قانون برآید، و در دستگاه مخصوصی اجرا شود. آن وقت بدویات امور نافع و وطن و قواعد ملکیه از فوت یا تغییر شخصی تلون نیافته و تجویف^۲ نمی‌پذیرد. این است که احکام مملکت ما پنجاه سال است از جهل ما، قبل از اجراء، ثبت دفتر فراموشی می‌شود. چنانکه در هنگام غنغن الوان قلب رنگها را هر جا بود ضبط نمودند ولی بعد از یک هفته مأمورین، یعنی خانیان دولت و ملت، به اشخاص چند فروختند. باز به همان قرار بالانحصار به دو مقابل قیمت اولی مباحثه شد. ملت ما باید بداند و بفهمد و احساس نماید که هرگاه رنگ قلب استعمال نماییم عملیات خودمان را فاسد می‌کنیم.

اگر سوختن فانوسهای کوچه‌ها و روفتن اسواق و سنگفرش معابر و پاکی آب حمامها را نپسندیم خودمان در تاریکی و گل و عفونت می‌مانیم. اگر مکتب نداشته باشیم اطفال ما بی‌سواد می‌مانند. اگر شرکتها تشکیل ندهیم، صنایع را ترقی و ترویج ننماییم، منسوجات وطن خودمان را نپوشیم باید از کبریت گرفته تا کاغذ محتاج فرنگها بشویم، و هر روز اسباب نوظهور به کارخانه آنها سفارش بدهیم، و مال اجنبی را که هیچ کدام در خور مقتضیات زندگی ما نیست، ترویج نماییم. ثروت، یعنی روح وطن خودمان را به اجنبیها رایگان بدهیم و خود محتاج باشیم. اگر ما

۱. منظور میرزا تقی‌خان امیرکبیر است.

۲. تو خالی شدن.

استعداد حفظ وطن و مقبره‌های اجدادی خودمان را نداشته باشیم پیش چشم ما مستولیان اجنبی استخوان اجداد ما را کنده در جای آنها بازیگرخانه درست خواهند نمود نه استخوان دیگران را، زیرا خانه خانه ماست نه خانه دیگران. پس باید چشم غیرت را باز نماییم و گوش ناموس به آواز خیرخواهان عاقل وطن بداریم، ترهات اشخاص مفرض و مفتن را گوش ندهیم، همه اقدامات نافه دولت را تقویت نماییم و از روی قوانین مضبوطه اداره خانه خودمان را، که اجرای اوامر شرع شریف و حاوی جمیع جزئیات تمدن و تشخیص حقوق فردی و عمومی و سد سدید به تعدیات اقویا برضعفا و ظالم برمظلوم است، نه اینکه ممانعت نماییم بلکه جبین تضرع به خاک تعبد سوده استدعا بکنیم و از روی علم و بصیرت ملیت خودمان را در روی اساس شرع قوی و بنای محکم اسلام منظم نموده به اخلاف خود یادگار بگذاریم، و گرنه به خداوند ذوالجلال که اخلاف ما از این جهل و بی‌علمی و نداشتن قانون مملکت و ندانستن حقوق وطن محبوب در آینده خانه شاگرد و نوکر و چوپان ملل اجنبی می‌شوند. حالت و حیثیت آنها تابع میل مستولیان اجانب گردد؛ آواز مناجات و اذان صبح مناره‌های مساجد مابه‌خواب نوشین خانمهای آنها صدمه می‌زند و غدغن می‌شود، صدای ناقوس بانگ مؤذن را محومی‌کند، و در سر هر رهگذر می‌کده‌ها باز گردد، و پردگیان ما مجبوراً روباز می‌گردند، و به حکم «الغالب قادر»^۱ شریعت پاک ما یکجا از میان می‌رود. آن وقت ندامت کسانی را که برای دنیای پنج‌روزه و تصرف املاک مردم به اسم آسمان حکومت می‌کنند و هر وقت در مملکت اسم قانون و تربیت برده می‌شود بدون اینکه بخوانند و بدانند و بفهمند که این قوانین فقط برای حفظ ناموس ملت و تقویت شریعت و احترام قرآن مجید است نه تقلید فرنگیان یا اینکه العیاذ بالله اجرای رسوم مخالف دین پاک اسلام علی‌رؤس الاخشاب^۲ خودکشی می‌نمایند و شریعت را در خطر می‌دانند و نور آفتاب عدل را که می‌خواهد آفاق و انفس را منور نماید و دست ظالم را

۱. پیروزمند توانا است.

۲. چوب بر سر (زنان).

از سر تبعهٔ مظلومه کوتاه‌کند و قضاوت مردم را مطابق اوامر مقدسهٔ اسلام بنادردبازرفن و استادی خاموش می‌نمایند و افسانه‌های بی‌فروغ خودشان را در وسط‌السماء جهل قوام بی‌لجام نیراعظم می‌ستایند و حافظ اسلام به قلم می‌دهند، فایده نمی‌دهد. جبریل قهر خداوندی مشت‌به‌دهنشان گوید و گوید «الآن قد ندمت وما یبغی الندم»^۱. بعد از آن می‌دانند که اگر ما برای خودمان قانون وضع‌نماییم اساس او شریعت پاک اسلام و نصوص مقدسهٔ قرآن است، و اگر همین غفلت را اندکی امتداد بدهیم «حریفان را نه‌سر ماند نه دستار». اجانب برای ما قانون وضع می‌کنند و ما را مجبور تعبد می‌نمایند ولی نه از روی شریعت پاک اسلام. آن وقت دین از دست اخلاف مابعدرستی و مادام‌الدهر مثل بلاد حواشی مملکت مابیرون می‌رود «فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون...»^۲

در این بین محمود و اسد و ماهرخ و زینب وارد شدند و دور میز کتابت‌مرا گرفتند. از مسکو ذره‌بین جدیدی آورده‌ام؛ یک قطره آب گل‌آلود تعبیه نموده گذاشته‌ام، حیوانات عجیبه و غریبه‌ای را که در میان یک قطره آب شنا می‌کند نشان می‌داد... قدری تماشا نمودند. احمد گفت من حالا به‌شما چیز عجیب و غریبی نشان می‌دهم و در میان کاغذ آب را می‌جوشانم... محمود گفت من می‌توانم آب را بی‌آتش به جوشانم که معلم تو هم نمی‌تواند... [من به محمود گفتم] این خودستایی بود که نمودی که اقبیح صفات مذمومهٔ انسانی است. اعمال و اقوال مستحسنة هر کس حاکی و متضمن ستایش عامل و قایل است، تکرار و تصریح او علامت ضعف نفس و بی‌تربیتی و جهالت اگرچه از حکمای عصر یا سلطان‌مقتدر باشد. خویشتن ستایی به همان درجه قبیح است که مرد خود را آرایش بدهد یا بر خود زینتی ببندد. آرایش انسانی صفات حسنه و پاک نفسی است و پیرایه‌اش علم و تجربه می‌باشد، و گرنه به آویختن نشان جلالت مرد جبون شجاع نگردد و بالقب خانی پست فطرت به مقامات عالیهٔ انسانی

۱. اکنون پشیمان‌شدی و پشیمانی سودی ندارد.

۲. آنان کهستم کردند به زودی درمی‌یابند که به کجا باز خواهند

گشت. آیه ۲۲۷ از سوره شعرا.

ارتقاء نجوید. اگر عمل خیری برای ستایش و تمجید خود بکنی شر بی‌غرض از آن خیر بهتراست. بلی هرکس در راه وطن محبوب خود به زحمات نافع اقدام نماید، و در حفظ ناموس وطن و استقلال و سربستگی آن جلالت و صداقت مثمر نتایج مهمه ظاهر سازد، ناموس وطن و ملت را به درهم و دینار نبرد و شد چنین شخص بزرگوار و وطنپرست را اخلاف حالیه و آتیۀ وطن باید همیشه برای تشویق دیگران و تحریک غیرتمندان بستایند و روز ولادت و وفات او را از ایام تشریفات ملتی قرار دهند. محمود متنبه‌شد، وعده نمود که بعد از این هرگز سخنی یا حرکتی که مورث خود ستایی است از وی سر نزنند.

[بعده دنباله صحبت به آنجا کشانده شد] که بخار گرم عضو آدمی را از آتش بدتر می‌سوزاند؛ مثلاً بادست همه‌کس می‌تواند آتش را بردارد و زود بیندازد و دست خود را نسوزاند ولی هیچکس دست خود را به‌منفذ بخار سماور نمی‌تواند نزدیک ببرد زیرا که در اینجا خود بخار، که در سایر مواقع وسیله حفظ عضو از سوختن می‌شود، عضو آدمی را می‌سوزاند (مثل این فقره فیزیکی در عالم تمدن نیز هست. هرگاه داد خواه خودش بی‌دادگر بشود یا به عبارت دیگر شخصی که حافظ حقوق مردم است خود بنای بی‌حسابی و سلب حقوق بگذارد، و پاسبان دزدی بکنند در آن وقت حرارت آن آتش از جمیع حرقیات^۱ ظلمیه بیشتر گردد و وجود اعضای هیئت جامعه ملت را پاک‌سوزانده خاکستر آنها را بر بادستم می‌دهد چنانکه در اکثر جا با چشم خودمان می‌بینیم)...

احمد گفت آقا... این را نیز بیان نمایند که یخ مصنوعی را چطور درست می‌کنند، مگر وجود یخ طبیعی کافی نیست؛ گفتم عمل انجماد مصنوعی خیلی سهل و ساده و یکی از قوانین فیزیکی است که در آینده به تو تعلیم خواهند داد، و ساختن یخ مصنوعی در اراضی حاره، که زمستان نیست و در تابستان حرارت هوا به درجه هلاکت می‌رسد، برای سکنه موجب امتداد حیات است. احمد گفت آقا، مگر چنین مکانی هست که در آنجا زمستان و یخ و برف نباشد؛ گفتم این مسئله تو درست به آن می‌ماند

که عالمی از فقیهی پرسید که تکلیف روزه گرفتن سکنه «غرینلانده»^۱، که در داخله دایره قطب شمالی است و یکماه آفتاب در آنها غروب نمی‌کند، چیست؟ فقیه گفت چنین جای خدا خلق نکرده. حالا تو هم مثل او چون از وضع کره زمین که در وی ساکن هستی مطلع نیستی به خیالت می‌رسد که همه جا زمستان دارد و آب یخ می‌یند...

در این بین از یک گوشه حیاط صدای گریه شدید اطفال برخاست، قیل و قال بلند شنیده شد. از غوغا و کلمات بی‌ترتیب نتوانستم چیزی حالی بشوم. محمود را صدا زدم، اسد را صدا نمودم، صادق را مکرر خواندم هیچ‌کدام آواز مرا نشنیدند ولی صدای همه آنها را یکان یکان می‌شنیدم. نگران شدم. دیدم اطفال چنان گرم لم ولانسلم^۲ هستند که هیچ دعوت فائقه را مستعد اجابت نیستند. ناچار به سمت غوغا روانه شدم. احمد قبل از من دوید، وبالطبع مخلوط شورشیان گردید. رسیدم. معلوم شد اسد می‌خواسته از پتک^۳ زنبور، که در باغچه همیشه دارم عسل بگیرد تا دست به سوی سبد یازیده زنبورها از دوسه‌جا سر و صورت او را بانیش گزیده، ماهرخ خواسته آنها براند او را نیز خسته‌اند. زینب اینها را دیده فریاد کشیده، آدمها از طرف دویده جمع شده‌اند یکی زنبورها را می‌راند، دیگری اطفال را دلداری می‌کند، یکی به حرکت خلاف اطفال را توبیخ می‌نماید. لله اطفال از انفعال غفلت پرستاری موظفه خود، که مورث‌ویرانی خانه زنبور و زجر اطفال گشته، سر به پیش افکنده می‌گریست. صادق آب آورده آدمها را کنار می‌نمود که سر و صورت اطفال را بشوید. دیدم عجب تماشای غم‌انگیز است. حالت مجلس اطفال شصت ساله مارا به یاد من آورد که هنگام مکابره چسان بی‌خود می‌شوند، حرف ناتمام دیگری را فصل می‌کنند، همه در یک آن تکلم می‌نمایند که مبادا یکی کمتر از دیگری لغویات خود را به خرج بدهد، مصاحب خود

۱. گروئلند.

۲. چرا و تسلیم نمی‌شویم. یعنی به بحث و جدل و بگومگوسر-گرم بودند.

۳. در کتاب همین‌طور نوشته شده. به هر حال منظور کندواست.

را باتکان ولطمه متوجه خود می‌دارند و در جزء چندین بی‌ادبیهای دیگر هنگام تکلم دست‌درازی و گردن‌بازی، دست به هم زدن و خنده بلند قاه قاه خود شیوه بیشتری از معارف^۱ ما است.

اطفال را بغل گرفتیم. بادت خود روی آنها را در دم حوض شستم. ماهرخ ساکت شد. اسد بازمی‌گریست. گفتم نور چشم من، آرام باش. در «عالم جهل» نوش بی‌نیش نیست. تویی علم و بی‌اسباب و بی‌تدابیر لازمه می‌خواستی از عسل آن حیوان باشعور و متمدن و وطن‌دوست منتفع بشوی، آنها سکنه آسیا نیستند. در مزرعه «جهل» تخم نفاق نکاشته‌اند، در خواب غفلت و بیهوشی نغنوده‌اند، سهل و آسان مغلوب اجنبی نمی‌شوند و ثروت خود را به تاراج نمی‌دهند. هرگاه با وسایل علمیه و تدابیر لازمه پی‌تحصیل این حلاوت شفا‌زای می‌رفتی نه اینکه از عسل زنبور منقطع می‌شدی بلکه آنها را چون «اوایلا» انگلیسی دست‌آموز می‌نمودی که مطیع او امر تو باشند.

احد گفتم: آقا یعنی چه؟ واقعا زنبور دست‌آموز می‌شود؟ گفتم سندی شبهه است. در مائه^۲ هجدهم میلادی «اوایلا» نام يك زنبور دست‌آموز داشت، آروپا^۳ را سیاحت کرد، به علما و سلاطین نشان داد، همه کس را غرق حیرت و تعجب ساخت. زنبور ها به فرمان «اوایلا» در دو دقیقه پنجاه و دو حرکات مختلفه می‌نمودند. با يك فرمان پریده، به سر و صورت او می‌نشستند، و به ایماي دیگری برخاسته به سر و صورت حضار می‌نشستند، و به فرمان دیگر همه یکجا جمع می‌شدند، با يك علامت جوقه‌زده مثل لشکر منظم هر جوقه در نقطه‌ای می‌ایستادند، با يك اشاره همه میان زنبیل رفته منزوی می‌گشتند. احمد بسیار تعجب نمود. گفتم نور چشم من، آروپایی از برکت علم و دانش کل ملل سایر نقطه‌های جاهل عالم را دست‌آموز نموده، همه مطیع فرمان آنها است. مگر اینکه ثروت وطن ما با فرمایشات اشیای نوظهور بی‌وجه و بی‌مصرف و

۱. جمع معروف، رجال.

۲. سده، قرن.

۳. تلفظ روسی کلمه «اروپا»

کودکانه، که هیچ‌یک در خور اقتضای ما نیست، بادت خود به مملکت آنها جلب می‌نماییم دلیل دست‌آموزی ما نیست؛ ما ایرانیها اگر دست-آموزی حیوان را معتقد نباشیم هزار کرور آدم دست‌آموز آسیا را که مغلوب علم و نفوذ سی‌کرور آوروپایی است می‌توانیم تماشا نماییم. شاید در این تفکر قدرت علم را دریابیم وضع خود را اقرار نماییم.

اطفال را گذاشتم، با احمد برگشتم به اتاق. صادق آمد خبر داد که آقا مصطفی وکیل کومپانی^۱ جدید کارخانه تیزابکشی و صابونپزی، که تازه از غیرتمندان وطن تشکیل یافته و مرا به عضویت شرکت انتخاب نموده‌اند، آمده و می‌خواهد مرا ببیند. از او پذیرایی نمودم. کتابچه شرکت را آورده بود، خواندم. الحقد در ترتیب و تنظیم و نکات باریک متعلق به حقوق شرکاء و وارث آنها و وظیفه مؤسسين شرکت و امورات داخله و اداره و انتخاب رئیس و خرید و فروش مال فرو گذاری نشده. معلوم است که فصول این شرکت نافع و با اطلاع است، زیرا که مشاوره در امور خیال چند نفر اشخاص عاقل و با اطلاع است، زیرا که مشاوره در امور فرمایش حضرت ختمی‌ماب و فرمان خدا است. اگر تاکنون در بعضی مواد متعلق به مقاوله نامه‌های اجانب این‌طور دقت می‌نمودیم و مسئله را به صلاح دید عقلاي ملت محول می‌کردیم از داخل و خارج احدی حق اعتراض ما را نداشت. از تألیف این شرکتنامه بسیار مشعوف شده دیدم بلی، مرهونیت وقت اقتضای طبیعی خود را می‌نماید و شدت احتیاج وحشی را رام و مضطرب را آرام می‌کند، همینکه بدبخت‌ترین و وحشی‌ترین ملل عالم آنها است که از اقتضای وقت و شدت احتیاج نیز رام و آرام نمی‌شوند و از غلغلۀ رعد این عالم ترقی، که گوش فلک را ساخته، لامحاله تاسی و تمثل^۲ به ملت ژاپون نمی‌کنند و از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند، «حتی تأتیهم الساعة بغته او یأتیهم عذاب یوم عظیم»^۳

۱. کومپانی، شرکت.

۲. مثل کسی شدن.

۳. قسمتی از آیه ۵۴ سوره بیست و دوم: تا رستاخیز برایشان

فراز آید یا عذاب روز بزرگ برایشان در رسد.

این کارخانه یکی از شعبه بسیار مهم تجارت است. آنچه تا امروز در مملکت ما به اسم صابون می‌پزند «پیه‌وخاکستر» را به هم مخلوط کرده، ماده تیره کثیفی درست نموده، اسباب پاکی قرار داده‌اند بعد از انتشار این صابون و باز شدن دستگاه رختشویی، که به واسطه معلمه‌ها، دخترهای یتیم و فقیر مملکت را رختشویی می‌آموزند و از آموختن این عمل دستی از ذل احتیاج می‌رهانند، آنوقت همه‌کس خواهد دید که در وطن ما احدی تا حال پیراهن تمیز نمی‌پوشیده و دستمال تمیز به جیب خود نمی‌گذاشته است. و نیز می‌داند که جهل و بی‌علمی مملکت ما واقعاً منتهی به جمیع جزئیات لایعنه بشری بوده، همینکه باید صد شکر بکنیم که ملت ما هنوز به پیراهنهای سردست و چاک آهار زده یا به عبارت دیگر به قلاده‌های آهاری اروپا که «مفرنگهای» بی... ماجزء چندین تقلید دیگر مقلد هستند معتاد نشده‌اند. * چون حالا در اروپا علما و عقلا از

* در مسکو سه چهار نفر ایرانی دیدم «ویزتکه» دم درازی در برو «سلندر» (کلاه فرنگی) بر سر. معلوم شد فیروزه و بعضی مال ایران را دستفروشی می‌کنند. یکی از آنها صاحب مغازه‌ای بزرگ و منسوب به یکی از تجار دزد ایران است. مطلقاً از فرنگی مآبی گذشته و به درکه سفلاهی بی‌ادبی رسیده و ابواب هوشیاری را بر روی انسانیت خود مقلد داشته و کلیدش را شکسته و لکه ملت ایران شده است. به یکی از آنها گفتم که چرا تا این پایه تقلید دیگران را می‌کنی. تو که مسلمانی و مشرقی، شباهت قوم دیگر و انگهی مغربی به این شدت چه نفعی به حالت تو دارد و حال آنکه هر روس در اول نظر و اول تکلم می‌داند که تو ایرانی هستی. گفت آقا چه بکنم، کار است افتاده‌ایم! پس هر کس غیرت دارد عبرت بگیرد که کدام روس یا فرنگی یادگیری که در وطن ما لباس ملتی خود را تغییر می‌دهد، چرا ما باید از لباس دامن‌پهن خودمان عار نماییم و اصل عار را نفهمیم. مگر با همین لباس دامن‌پهن وقتی نصف دنیا را مالک نبودیم؟ بلی روسیه چون نزدیک شمال و بیشتر برودت دارد نمی‌توان با کفش ایرانی راه رفت باید چکمه پوشید و پای را از صدمه سرما بیشتر محفوظ نمود ولی هر کس بخواهد در ایران چکمه را متداول نماید دشمن ملت ←

این عادت مضره که سالی بیست کرور تومان تلف می شود، یعنی تنها خرج آن قلاده‌های اناث و ذکور فرنگیان است، چاره استخلاص می - جویند و بانی او را لعن و نفرین می فرستند حالا که از یمن مساعی غیرتمندان وطن صابون معطر و خوشرنج و خوب و ارزان داریم قباهای دامن پهن اجداد خودمان را باده وصله پاک شسته می پوشیم و هرگز تشابه قوم دیگر و تقلید اجانب را نمی‌کنیم...*

صحبت ۲

اطفال به باغ می‌روند. احداث باغ نباتات. ارابه طرح جدید امریکا. ما درجه استعداد اطفال خودمان را نمی‌شناسیم. عادهای قدیم ماهمه از روی حکمت است. از آسمان خون می بارد، و شیر می بارد، و برگ می بارد. مسلخهای ما معدن کثافت است. شرح معالجه ناخوشی خناق.

امشب شب آدینه بود. به احمد و محمود گفتم برای اقوام و

→ خود می‌باشد. باید تدبیری نمود که دخل مملکت را زیادکرد و گرنه از تراشیدن مخارج جدید فایده‌ای به حال ما مترتب نیست. وانگهی وضع مملکت و هوای وطن ما مقتضی کفش و جامه گشاد و قبای چاک داراست اما از شدت جهل جهال ما مثل بوزینه فوراً به هر جا رفتند و هر کس را بینند مقلداو می‌شوند، لباس و زبان و رسوم و عادات خودشان را فراموش می‌نمایند زیرا که به وطن خود محبت ندارند و وطن معشوق آنها نیست. البته وطن نیز از این ابنای ناخلف و بی‌غیرت خود بیزار است. «طالبوف»

* ما ایرانی‌های متشرع چون اساس مذهب ما بر پاکی و تنسیل است الساعه مسئله‌ای واجبتر اصلاح این نداریم. طهارت شرعی ما باید به این کثافت عرفی که داریم غالب شود و او را بی‌عند نابود کند.

«طالبوف»

اقارب متوفی سوره مبارکه یس تلاوت نمایند و سایر اطفال سوره فاتحه بخوانند. در عوض این تلقین ثواب وعده نمودم فردا آنها را به باغ ببرم. اطفال اسم باغ را شنیدند مشغول گشتند و مشغول شدند... وقت صبح از وجد سیر باغ، برخلاف ایام دیگر، خیلی زود برخاسته و مشغول تدارک سفر یکفرسخی شدند... آنها را ردیف^۱ سوار نمودیم خودمان پیاده روانه شدیم. دیدم دو اسب قوی فقط چهار طفل را حمل می کند. اگر در وطن ما «عراده» متداول بود و دو اسب می بستیم همه ما، که هشت نفر بودیم، در کمال خوشی سوار می گشتیم، نه پیاده می رفتیم و نه از حرارت آفتاب منزجر می شدیم، زحمت حیوان نیز پنج مرتبه کمتر می شد... بهر حال نداشتن ارا به در وطن مایکی از معایب بزرگ ما است که لکزیها^۲ نیز حق تمسخر او را دارند. علی الحساب همه اینها را می بینیم و می فهمیم و می دانیم و لازم داریم ولی ذره ای در اسباب تسهیل و اجراء عملیات نافعه متحرک و مقدم نمی شویم و عند ما همین بس که گوییم: «اجداد ما نیز این طور آمدند و رفتند» باری زحمت پیاده روی را طراوت باغ خیلی زود از نظر مامحو نمود. وارد شدیم. اطفال، چون مرغی که از قفس پریده باشد، به هر سوی در خیابانهای وسیع می دویدند. اثمار الوان یکی بیشتر از دیگری جاذب میل آدمی بود. گلهای عجیب و غریب و معطر و خوش رنگ و واقماً آدمی را واله می نمود. بهبه^۱ ترانه شورانگیز آب و آواز موسیقی برگها که از نسیم روح پرور به هم سوده می شوند نمونه نغمات طیور بهشت موعودی است. همه این درختهای گلبار و گلهای شکفت انگیز و اثمار درشت و لطیف از برکت باغ «باتاینکی»^۳ نباتات است، که بعد از پنجاه سال غفلت بالاخره در همه شهرهای معظم ایران به ویژه در تبریز، که هوای لطیفش روح افزاست، به عمل آورده اند.^۴

۱. دو ترکه.

۲. لزگیها.

۳. بوتاینکی، گیاهشناسی. شاید منظور باغ نمونه علمی باشد.

۴. خواننده لابد توجه دارد که این باغ زاینده تخیل و بیان

آرزوی نویسنده است.

اگر چه دو قرن دیر ولی دلپذیر درست نموده‌اند. * باغ‌نباتات در يك فرسخی تبریز عبارت از شش هزار ذرع طول و این قدرها عرض مساحت سطحی است که خصوصاً هوا مکانیت آنجا را آقا میرزا محسن اردبیلی حکیم نباتات، که از اجله علمای این فن شریف و معروف اروپا است، مساعد مقصود یافته واحداث نموده (لقب خانی را تکلیف کردند قبول ننمود). این شخص وطنپرست و غیرتمند در ترقی نباتات و عموم مفروضات وطن شب و روز بایک شوق مفرط کل کرده و چندین کتب و رساله‌ها در خواص و تربیت نباتات و اشجار نوشته طبع و انتشار داده است. کتاب «کشف الاسرار فی طبایع الاشجار» او که به زبان انگلیس و نمسه و فرانسه و روس ترجمه شده بالاتفاق یکی از کتب دایم الحی^۱ عالم علم است و بی نظیری او مسلم کل علما است.^۲ خداوند امثال این جور اشخاص عالم و وطنپرست و باکفایت را در آینده زیاد فرماید و اخلاف ما را به گناه جهل ما معذب ننماید و برای ایشان ابواب نجاتی از رحمت واسعه خود بگشاید...

باری اطفال باغ را می‌گشتند. دیدم احمد می‌خواهد به درخت «هلو» بر آید و میوه بچیند، مانع شدم. سپردم به درختها دست درازی نکنند. هر چه میل دارند از باغبان بخواهند... گل و میوه را چنان با احتیاط باید چید که موی سر اطفال را باید در نهایت دقت و احتیاط برید و تراشید؛ زیرا که اطفال گلهای شکفته و ثمرات درخت انسانیت هستند، سایر ازهار^۳ و اثمار وسیله حفظ وجود آنها خلق شده و ما بدبختانه از آن مسئله دور و از این معنی بیگانه هستیم و در حفظ صحت

* باید دانست که خداشناسی در تحقیق و تعلیم نکات بی‌پایان عالم خلقت است نه در افسانه خوانی و تعجب در سر تیزی خارهای بیابان .

۱ . همیشه زنده .

۲ . لابد این حکیم نباتات نیز موجودی خیالی و یکی از مظاهر

آرزوهای نویسنده است .

۳ . گلهای .

و تعلیم و تربیت این ودایع خداوندی، که از اتفاقات سیئه در ساحت جهالت مانشو و نامی کنند، ذره‌ای وظیفه‌شناسی و عدل و انصاف ملاحظه نمی‌نماییم.*

* تراشیدن موی سر اطفال یا جوان و پیر در وطن ما به همه کس معلوم است. تیغهای زنکدار ولته‌های چرکین که به‌دسته تیغها پیچیده‌اند معنی کثافت را مجسم کرده و اطفال را به انواع ناخوشیهای تحت‌الجلد دچار می‌کند. هر کس دقت نماید می‌بیند که هم خودش و هم اطفال خود را همیشه به این ناخوشیها با دست خود دچار نموده؛ گاهی زنک تیغها به خون اطفال که وقت تراش می‌برند مخلوط می‌شود و مؤدی به مرگ و ناخوشی متمادی می‌گردد. دکاکین و فوطه و کاسه آب و تیغ سر تراشان ما را، به‌خصوص کیسه‌بند سر تراشان بازار گرد یا میدانها، با چرمی که تیغ را صیقل می‌دهند و آبی که با چندین قطره اوسر دو نفر روستایی را تراشیده‌اند هر کس یاد می‌آورد می‌داند که ما از اقوام وحشیه «زولس» چندان تفاوت نداریم. خزانه حمامهای ما، که روزی پانصد نفر آدم‌توی او غسل می‌کنند و جهال و اطفال ادرار می‌نمایند، چون اساس کزیت آب‌دابه تغییر طعم و لون گناشته‌ایم علی‌الحساب به همان قرار هست، و گویا صدسال دیگر هم خواهد بود. عجب اشخاصی که برای خوردن جای چه سلیقه‌ها، چه مجموعه‌ها چه تنگها به خرج می‌دهند و از روی فرش فرش دیگر می‌اندازند و جمیع حواس خودشان را به این جزئیات بی‌معنی اسراف مصرف می‌کنند دوسه سال خود نمائی نموده و بعد دکان خود فروشی را می‌بندند، عوض این همه اسراف و مشغله بیجا برای اطفال خودشان، که مطلقاً زینبند و شایسته مرد عاقل و غیر تمنند نیست، هرگز خیال نگه داشتن يك فوطه و تیغ مخصوص را نمی‌کنند که منتها پنج هزار دینار قیمت دارد، هر وقت سر تراش بیاید اول بگویند که دست خود را با صابون بشوید و بعد با تیغ و فوطه خود سرخویش و اطفال خود را تراش نمایند، و در پاکی و تمیزی آب غسل، که استنشاق و مضمضه می‌کنند و بعد از بیرون آمدن از حمام دوروز تعفن اواز دور شنیده می‌شود، هرگز دقت نمی‌نمایند و قابل اعتنا نمی‌دانند؛ زیرا که همه کارهای ما از روی تقلید است نه شعور. «ای دو صد لعنت بر این تقلیدباد» «طالبوف»

اگر آنها بدبخت نمی بودند و به این استعداد طبیعی در خاک علم کاشته می شدند و از بر معرفت آب می خوردند و از باغبانان رحمت تربیت می یافتند کل سعادت می شکفتند و ثمر برکت می چیدند. می توان در نزد خداوند خالق این سلسله بیگناه را، که سایر ملل متمدنه نمره فوآد^۱ و در وطن ماهیولای بیشعور هستند، شاهد قرار داد که آنها در هیچ نقطه دنیا، حتی در جزایر بحر محیط کبیر^۲ و افریقای مرکزی نیز از بی مبالاتی مر بیان تا این درجه محروم و مظلوم نیستند که ما آنها را نموده ایم و می کنیم. پارسال در مکتب «بلدیئه مرو» پنجاه نفر طفل ترکمان تحصیل خود را تمام نموده، و یکی از اطفال فارغ التحصیل به عموزاده خود به خراسان مکتوب فرستاده بود، از جایی به دست من افتاد خواندم. تفصیل از اوضاع مکتب و تربیت متعلمین نوشته، و کاغذ رابه این کلام خدا ختم نموده بود: «فاعتبرو یا اولی الابصار لعلکم تفلحون»^۳. خواندم و چون طفل باهاهای گریستم...

صبح احمد از من زودتر بیدار شد. کتابچه های خود را می چید... برخاستم، نماز خواندیم. جای حاضر بود، خوردیم. سایر اطفال نیز آمدند. باغبان را خواستم يك قدك قباواری که همراه داشتم بروی تعارف نمودم، و از زحمات پذیرایی و اظهار خورسندی و ممنونیت کردم، و روانه شدیم. احمد گفت آقا، باغبان خادم و اجیر ما است، او را هر دفعه تعارف دادن و اظهار امتنان نمودن چه لازم است... گفتم نور چشم من، آنچه برای جنس انسان وقت و موقع مخصوص ندارد سخاوت و بذل است که به شرط ملاحظه شأن و استطاعت باید بدهد و به بخشد. سخاوت بعد از راستی و عدل اول صفت ممدوحه انسانی است. برای اوجزگناه کثیره تبذیر و اسراف مانع دیگری خلق نشده. مسلماً اشخاصی که از منافع زحمات حلال خود در هر جا به هر کس بی استثنا سخاوت می نماید و بذل و بخشش می کنند، یاد را اعمال نافع عمومی از قبیل

۱. عقل.

۲. اقیانوس.

۳. ای صاحبان چشم پندگیرید باشد که رستگار شوید.

تعمیرات منازل مجانی مسافرین یا مواضع متبرکه که یا مقامات معارف مبالغی مصروف می دارند بهترین و اشرفترین اعضای هیئت جامعه متمدنین عهد خود محسوبند، و درانظار همیشه محترم و مفتخر می باشند. همین، که يك نوع سخاوت چشم اندازی عهد مامنتهای بدبختی و دیوانگی است، چه کسانی هستند که مردم را می چایند و مال امام را سرقت می نمایند، خون ضعفا را چون «زالو» می مکند، به آب چشم بیوه و یتیم رحم نیارند، به هر وسیله باشد در ریاست و قضاوت خود رشوه می گیرند، و برای جمع نمودن پول مباشر انواع فضایح تاریخی و قبایح فوق طاقت می شوند، و از يك طرف مسجد می سازند، گنبد و مناره بر می افزایند، آب انبارها درست می کنند، کلروانسراهای معابر را تعمیر می نمایند، به مردم چیز می بخشند آنها ظالمان عادل نما و دیوانگان عاقل منش هستند و غافلند از اینکه نتیجه این گونه سخاوت تاریخ ملعنت آنهاست لاغیر. زیرا که وظیفه بشری قبل از همهٔ ثنوبات^۱ و حسنات و نیکویی بر جان خود یا به ابنای جنس خود یا به وطن خود [ویا] به مقربان خود فقط پرهیز نمودن از مال حرام بی طمعی و نگرفتن مال غیر است و بس. هر جا که طمع نیست انحراف از صراط المستقیم عدل و انصاف ممکن نیست، هر جا که انحراف نیست معصیت نیست. پس از این جمله معلوم شد که ام الخبائث^۲ دو تا است: یکی طمع و تصرف در اموال یا زحمات دیگری و یکی ام الخبائث معروف^۳. هر کس به ام الخبائث اول مبتلاست از ادانی^۴ و از اراذل بنی نوع ما است و هر کس به استعمال دویمی معتاد است ظالم نفس خویش و دشمن خداست... ما گرم این صحبت بودیم که یکدفعه عفونت مسلخ^۵ به دماغ ما رسید و معلوم شد که به جوار شهر رسیده ایم. هر چه بیشتر می رفتیم عفونت زیادتر می شد، تا رسیدیم به مقابل مسلخی که قصابان شهر حیوان ذبح می کنند و گوشتش

۱. ثوابها.

۲. مادر زشتیها.

۳. منظور می و شراب است.

۴. دنیا، پستها.

۵. سلاخ خانه، کشتارگاه.

را برده در بازار وسایر معابر شهر می‌فروشدند. اول می‌خواستیم از مقابل این گنبدگاه بگذریم؛ از يك طرف بوی گند که بی‌مبالغه نیم فرسخ صحرای خدا را متعفن نموده نمی‌گذاشت دستمال را از دهن و دماغ خودمان بکشیم، تنفس نماییم. از يك طرف به‌قدر پنجاه سگ ادبار و چرکین هماواز دور ما را گرفته عوعو می‌زدند. چه فایده که از تجدید این کثافت و از تقریر این خبائثت که دم دروازه شهری مثل تبریز و در ملتی متدین با دین پاک اسلام است قلم از تحریر و زبان از تقریر تا بیک درجه عاجز است. هزار سال است این خبائثت موروثی مسلخ و دکالکین قصابی و ترازو و پیشبند و دسته ساطور و کلاب^۱ همزانوی آنها هر روز به‌کثافت دیروزی و هر سال به گند و عفونت پارسال می‌فزاید و رجال وطن ما در تجدید کریت آب و تفصیل احتیاط از لوث و اجتناب از کثافت و ناتمیزی مواضع حسنه می‌گویند و می‌شنوند. مسلخهای ممالک اجنبی، که ما حسب التوحید نباید مقلد آنها باشیم، نوعی ساخته شده که شخص بی‌اطلاع ایرانی را از مراتب تمیزی و پاکسی و تفصیل^۲ فرشهای مرمر محوطه مسلخ و سایر سلیقه‌های فوق‌التصور آنها ایرانی را نمی‌توان حالی کرد و آنها را معتقد نمود که این دستگاه وحشت و منبع تعفن که سلاخ‌خانه می‌گوییم حتی در مملکت «زولس»^۳ ها نیز مأذون و معمول و معتاد نیست تا چه رسد به ممالک متمدنه، که حیوان را در مسلخ می‌کشند و بیشتر از دو فرسخ راه با زیر زمین از راه عراده رو سر پوشیده که گرد ننشینند و مگس نیند رویش را با چادره کتان سفید پوشیده، به دکان قصابی حمل می‌کنند و مسلخ را با يك نهر آب می‌شویند، و مطلقاً بوئی در آن محوطه که از هزار ذرع تا پنجهزار ذرع زمین مربع و ابنیه عالی به تناسب کثرت سکنه بلاد ساخته شده، شنیده نمی‌شود. کی است که منکر این کثافات وطن محبوب ما باشد؛ مگر اساس ملیت ما العیاذ بالله به کثافت و خبائثت است؛ که اسواق^۴ شهرهای ما مزبله^۵، و حمامهای

۱: کلبها، سگها. ۲: شستشو. ۳: زولوها.

۴: سوقها، بازارها. ۵: زباله دان.

ما گنداب ، و مسلخهای ما محل برازا ، و مساجد ما باید انبار خربزه باشد؛ و از این رو هر سال در يك گوشه شهر يك قبرستان مبسوط جدیدی احداث شود؛ کدام پیرزن در وطن ما همه این معایب را نمی-داند ؛ بی‌مبالاتی رجال دولت ما مگر می‌تواند مانع حسیات طبیعی ملت بشود؛ پس چرا دست به روی هم گذاشته ، همتی نمی‌کنیم و غیرتی نمی‌نمائیم . پس چرا می‌گذاریم به قول میرزا جعفر خان مشیرالدوله مرحوم فرنگیها شریعت ما را بندزدند ، اسمش را قانون بگذارند و معمول دارند [و] مجرا نمایند، از برکت شریعت ما متمدن گردند ، عالم را در کشفیات حقایق به حیرت آورند ، ارتقاء به اعلا درجه نفاست و تمیزی نمایند و آنچه از ما دزدیده‌اند به ما بفروشدند . ما مسلمانان نیز تنها به اسم بی‌مسئله اکتفا نموده ، در میان «گل» و «لای» گندیده غسل جمعه بکنیم . عوض این که از دزدان ثروت و دیانت مسروقه خود را استرداد نمائیم ، از ماهوت آنها عبا بدوزیم، از تنزیب آنها عمامه بیچیم ، روی کاغذ آنها قرآن مجید بنویسیم ، با عینک آنها تلاوت نماییم ، «رفناد» آنها را قند سفید گفته میل بفرمائیم، و «پیه» آنها را شمع کافوری گفته بسوزانیم، از سوزن گرفته تا کبریت و کفن اموات محتاج فرنگیها بشویم اقلا ذل احتیاج را هم نفهمیم !

« وای اگر از پس امروز بود فردایی... »

صحبت ۳

عیادت مریض . مکتوب ایرانی منافق . امتحانات فشار هوا . شرح مختصر قوای جنب و دفع . امتحان جنب اجساد . زمین مدور است و می‌گردد . مسافت دور و سطح کره ارض . معنی ساعت . امتحانات الکتیر . معنی ورست روس و متر فرانسه . قله خلاص کوه .

امروز رفتم به عیادت آقا میرزا عبدالله خسروشاهی ، که از نجبای ایران وهمسایه ما است. از ورود من بسیار خوشحال شد. مدتی است بیچاره بستری است ، صورتاً به آدم تندرست می ماند؛ می خورد و می خوابد . ولی می گفت ضعف روز به روز بر من مستولی می شود ، دیگر قدرت قیام و راه رفتن را ندارم: از اطبای موروئی ما شکایت می نمود که نه علم تشریح می دانند و نه تشخیص مرض می توانند. فضیلت آنها فقط اسم بی مسمای حکمت اجدادی است. هر روز مرا اطمینان صحت دادند و بالاخره از پای در آوردند. به اطبای حاذق انگلیس و روس رجوع نمودم آنها متفق الکلمه می گویند که مرض از معالجه گذشته و مؤدی نتیجه وخیمه است. فقط دست امیدم به دامن رجال الغیب و اوتاد واقطاب^۱ است که مرا از این مرض مهلك شفا بدهند. دلم به حالت این شخص بسوخت. بسیار متأثر شدم و دلداری دادم، به صحت او دعانمودم. یاد دارم که در هفده و هجده سالگی چه جوان خوش سیما و قوی و مقبول و واسیتاز و صیدانداز بود. استعداد فوق العاده او را از نادره^۲ عالم خلقت می شمردند. خداوند همه نعمات خود را از قوت و ثروت و علم به او عطا فرموده بود. اگر ایام جوانی خود را صرف لهویات و بلهوسی نکرده، نصایح مشفقان خود را می شنود یکی از اکابر^۳ عصر خود می توانست بشود. متملقین بی انصاف، هر گاه شخص صادقی بروی تقریبی جست، همدست شده چندین موانع بروی می تراشیدند و برای نفع شخص خودشان، که یکی بتواند يك مزرعه و دیگری يك باغ [و] سومی يك ده از او اجاره نماید، جوان بی تجربه را هر روز به طوری و هر گاهی به وضعی می فریفتند. و بالاخره راه صدقا^۴ را به نزد او بستند و اینطور شیشه حیاتش را، که مدتی می توانست عمر نماید، شکستند. حالا مشرف موت، و دم واپسین اوست. از غفلت در معالجه خود خیلی نادم است. گریه نموده،

۱. پیشوایان طریقت.

۲. کمیاب.

۳. بزرگان.

۴. جمع صدیق، دوستان خیر خواه.

می‌گفت اگر صحت یافتم می‌دانم چطور حفظ بدن را بکنم . ولی هیچ کس با افسوس و گریه و تضرع گم کرده خود را پیدا ننموده . بعضی وصایای مخفی بهمن نمود که به‌ذکر آنها مأذون نیستم . می‌گفت این ضعف و ناخوشی نگذاشت و ارسی بکنم . مستأجرین بی‌انصاف املاک مرا ویران نمودند، نصف رعایا متفرق شدند، همینکه هر چه از پدرم مانده بود سر بسته نگهداشتم، و برای اطفال چهل پنجاه تومان پول نقد هر- طور بود جمع نموده‌ام . اما نمی‌دانم بعد از من چگونه زندگی خواهند کرد . گفتم حمد خدا را پسران شما همه عاقل هستند . گفتم نه در میان ایشان صفا نیست . می‌ترسم همسایگان میان وراثت من تفرقه بیندازند و فتنه‌ای حادث کنند و مستملکات آنها را بازور یا پول از دستشان بگیرند . هنده خاتون و عثمان آقای کرد چندان حریص ضبط املاک دیگران نیستند این رستم سلطان بی‌دین چند دفعه دوسه مزرعه خوب مرا، که مجاور املاک اوست، از من خواست بخرد، نفروختم . شنیدم در جایی گفته‌بود بعد از او ازپسرش می‌خرم، وگرنه نوکرها را می‌فرستم ضبط می‌کنند . گفتم یعنی چه؟ ما حاکم شرع داریم . مگر مستملکات دیگری را می‌توان غصب نمود؟ مگر نماز نمی‌خواند؟ چه حق دارد این جرئت را بکند . گفتم چه می‌فرمائید! حالا همه حقوق در درستی مشتم است و کثرت معاون . این رستم سلطان مگر فراموش نموده‌اید بی‌عند و بهانه همه املاک تیمور آقا و نصف املاک همین عثمان آقای کرد و میرزا منوچهر و سرخای بگک را ضبط نمود . حالا نصف دنیا را مالک شده، خرسکباز نعره هل من مزید می‌کشد . گفتم صحیح است، حالا سایر همسایگان این نوع اعتساف^۱ او را تمکین نمی‌کنند . البته می‌دانند که یک‌روز چنین برای آنها نیز هست . گفتم نه نه نگویید . عثمان آقارا وجود حساب نمی‌کنند . هنده خانم را همیشه حق السکوت داده . من دو مزرعه خوب بزرگ مجاور املاک هنده خانم دارم که خودش بارها از من خواسته نفروخته‌ام . اگر آنها را رستم سلطان به او واگذارد آن وقت خط ضبطیات^۲ آنها مساوی می‌شود و کار پسران من سخت ضایع گردد .

۱ . ستم . ۲ . منظور املاک است .

در این اثنا اطبای فرنگی که برای مشاوره دعوت شده بودند وارد شدند. من با هزار پریشانی به خانه برگشتم. داخل شده دیدم احمد از مکتب آمده در جای من نشسته کتاب می خواند. روی میز کتابت مکتوبی دیدم. برداشته باز کردم خواندم و پاره نموده میان کاغذهای بیمصرف انداختم. احمد گفت آقا چرا غیض نمودی. شما همیشه میگویید حالت غیض عقلا جنون موقتی ایشان است. گفتم نور چشم من، راست است. غیض یعنی دیوانگی، غضب یعنی بهائمی. هر کس غیض خود را نخورد مالک خود نیست، انسانیت او در خطر است. این مکتوب يك نفر ایرانی منافق است که تبعه خارجه شده و مرا به غیض آورد. از من عنبر می خواهد که او را حرکت ویس فونسول ایران به این امر شنیع و اداوار نموده. سلمنا که این مأمورین جزء بی استثنا در ممالک قفقاز روسیه جز هتک احترام غربای ایران که با استعداد خودشان در ممالک اجنبی سالها زحمت کشیده تحصیل وجه معاشی نموده اند، و شرارت و فروختن صد یا هزار صفحه کاغذ دارای مهر دولتی منطبقه خود به اسم تذکره ملتی، یا واسطت تحصیل شئون برای اجانب و مباشری انواع فضایح و قبایح، به حفظ حقوق تبعه دولت متبوعه خود ذره ای اعتنا و قدرت نفوذ ندارند. ولی محبت وطن را با این وقایع سیئه اندوه فزای استمراری نمی توان معاوضه نمود و ناخلفی يك یا چند پسر را وسیله رنجش و روگردانی از مادری که مارا در آغوش خود پرورده نمی توان ساخت. معلوم است که از مصادر سقیمه مشتقات ضحیح حاصل نمی شود. به من می نویسد چرا به او قهر نموده ام، مکتوبات او را جواب نمی دهم و حال آنکه رد جواب مکتوب چون رد جواب سلام واجب است. او مگر در تنغیر تبعیت خود از دین اسلام نمود بالله تبرا نموده؟! این منافق نمی داند که من با عقاید باطنی هیچ کس کار ندارم. زهی دیوانگی است که شخص در اعمال روحانیه دیگران تصرف نماید و عقاید مردم را مقیاس وظایف مسئول عنه اعمال جسمانی و تمدن آنها بداند. بیشتری از موحدین هزار بت در آستین دارد. هر چه خواهی باش. ما با عقیده تو چه کار داریم آنکه کفر و دین راجع به اوست. «گر جمله کاینات کافر

گردد. بردامن کبریاش ننشیند گردد.» کفر علنی تو، که راجع بهمن و ابنای وطن من است، انفکاک تو از عضویت هیئت جامعه ملت ایران است که جسد کلیه وطن را مجروح ساختی. وازمن وسایرین فصل نمودی که دیگر هیچ مرد غیرتمند و وطن دوست وصل ترا طالب نباشد.

دراین بین اسد و ماهرخ وزینب وارد شدند. احمد بی اختیار به استقبال دوستان خود بر جست... قدری باهم رازو نیاز نمودند. احمد گفت اگر آقا اذن بدهد. گفتم اگر عمل مأذون است هرچه می خواهی بنما... احمد گفت آقا، زمین ما می گردد؛ گفتم بلی، زمین مایکی از آن کواکب است که... دو حرکت دارد، یکی در بیست و چهار ساعت به دور محور خود، و یکی در سیصد و شصت و پنج روز به دور کره آفتاب...

احمد گفت آقا شما گفتید بعد خالی از جهات اربعه و پست و بلندی است. حالاکه ما ایستاده ایم جهات سته^۱ داریم؛ چپ و راست، پس و پیش، بالا و پایین. این را نفهمیدم که بی این جهات محسوس ما در عالم چگونه نقطه ای موجود باشد. گفتم همین جا که ایستاده ای بر حسب تعین تو جهات سته موجود است. توهستی، به هر سو نگاه کنی يك جهات تو است. شبدر اسحر می کنی، چند ساعت برای تو گذشت، زمان تو است. در جایی که مقیم هستی مکان تو است. چون کوه از سطح زمین برجسته، بلندی است. نقطه دیگر بالنسبه پایین است، پستی است. پس اگر کوه نباشد بلندی نیست و اگر بلندی نیست پستی کجا است؟ تو بنا کردی ابتدا است، تو تمام کردی انتهاست...

احمد گفت آقا اگر معنی ساعت را بیان نمایم دیگر از شما سؤال دیگر نمی کنم؛ چون نمی توانم حالی بشوم این عقربکهای کوچک چگونه اوقات ما را معلوم می نمایند. گفتم ساعت حالا، مثل شاهین ترازو، از کثرت خود موقع هیچ گونه توجه و تعقل نمی باشد حال آنکه یکی از اسباب تالی معجزه عالم علم است. نه اینکه مثل تو اطفال مکتبی، بلکه پیران بی کتاب که ساعات عمر خودشان را در جهل و غفلت

گذرانیده‌اند و ساعت بغلی را میزان حرکات شنیعه و اعتسافات فضیحه قرار داده‌اند نیز نمی‌فهمند که از مرور هر يك ساعت وقت‌گرانیهای آنها چسان فوت می‌شود و به‌پرتگاه بی‌ته‌عدم نزدیک می‌شوند، که اگر او را می‌دانستند و به‌غفلت نمی‌گذرانیدند البته می‌توانستند از اکابر اشخاص عهد خودشان بشوند، از آب حیات محبت وطن سیراب شده همراه خضر معرفت مادام‌الدهر مستغیثان^۱ را اجابت استمداد نمایند...

در این بین صادق آمد، خبر داد که آقا یوسف مهندس تبریزی مدیر شرکت چراغ‌الکتیر به دیدن من آمده. چون آقا یوسف شخص عالم و صادق و ملت‌دوست و وطن‌پرست است برخاستم، در صحن خانه استقبال نمودم. تعارف صمیمی به عمل آمد، با هم نشستیم، از پیشرفت کارخانه پرسیدم. معلوم شد روز به روز در ترقی است. اداره بلدیة قرارگذاشته در همه شهر ششصد چراغ‌الکتیر، که هر يك چراغ قوه هزار شمع را داشته باشد، بسوزانند. يك قطعه کتابچه‌ای را، که خریده^۲ و ترسیمات خطوط برقی و ستون چراغها و ماکنه^۳ و کارخانه بود، به من بخشید. از این قرار بعد از دو ماه که وعده ختم تعمیر است گودهای معابر تبریز، که هر شب چندین سرو پای می‌شکند، از عمق خود می‌کهند و از مردم رفع زحمت می‌نمایند، شب چون روز روشن می‌شود^۴.

واقعاً این شخص غیرتمند و بزرگوار دقیقه‌ای از اقدامات نافعه وطن غفلت ندارد، و در جمیع شرکتها مشیر بالاستحقاق است. می‌گفت حمد خدا را بعد از وضع قانون معروف چهاردهم رمضان سال ۱۲۹۹ موسیوهای اجامر متمدن نمای خارجه. یعنی امراض مسری ملت ما، دندان طمع را از قاپیدن برکات ما شکسته‌اند. بعد از تشکیل چهار شرکت ایرانی فهمیدند که ملت ما هم غیرت دارد و هم استعداد. از

۱. کسانی که فریادرس می‌طلبند.

۲. نقشه.

۳. ماشین.

۴. خواننده قطعاً توجه دارد که آقا یوسف و کارخانه برقی از

تخیلات نویسنده است.

استاتستيق^۱ وزارت داخله، که رسماً اعلان شد، معلوم می‌شود که بعد از متداول شدن قديک و قلمکار اصفهان و شال کرمان و پتوی خراسان و پارچه‌های حریر لطیف تبریز و خراسان در سال ۱۳۱۲ چهار کرور تومان مال قلب فرنگی کمتر به ایران داخل شده، و بعد از استعمال رنگهای ثابت از قالی و منسوجهای حریر يك کرور تومان به مبلغ مال بیرون رو افزوده، و از این قرار بعد از دایر شدن کارخانه چینی و بلور کمپانیۀ سعادت، که تازه با سه کرور تنخواه تشکیل یافته، سال آینده در تطبیق آنچه از خارج می‌آوریم و به خارج می‌بریم مبالغی معتد به اضافه بیرونبری ما به هشت کرور تومان بالغ خواهد شد، و بعد از سه سال يك نفر ایرانی از وطن خود دیگر هجرت نمی‌کند، و يك نفر فقیر لاشیئی در وطن ما پیدا نمی‌شود^۲.

از این قبیل صحبت‌های روح پرور می‌نمودیم. از تاجر ما شکایت می‌کرد. می‌گفت، چنانکه حکام ما به علم اداره، قضات ما به علم حقوق منکرند، تاجر ما نیز بر اینکه علم تجارت علمی است مبسوط و باید تحصیل نمود منکر هستند. تاجر امروزی ایران، یعنی حمالهای فرنگیها، عبارت از اجزای سلسله‌ای است که منتظر نشسته تا فرنگیها مال قلب و خوشظاهر و جاهل پسند خود را آورده، از بیست تا سی ماه وعده بخرد و به اشخاص جزء بفروشد تا از این میان پانصد یا هزار تومان از بارخانه خری نفع نماید. بعد از يك ماه بارخانه دیگر نوظهور بیاید و او را نیز برای اصلاح سهو اول، سیمی بیاید او را نیز برای اصلاح خرید دوم، و هکذا به این استمرار و تسلسل بخرد و بفروشد. و بعد از چهل سال در این نرد جهالت تنخواه خود و دیگری را مفت بیازد. و اگر کسی بگوید فلان ارمنی بادکوبه‌ای بیست سال قبل بنا و ارا به چی بود، سه هزار منات مایه‌گذاشت

۲. استاتستیک، آمار.

۱. خواننده خود می‌داند که اینها همه آرزوها و ساخته‌های ذهن طالبوف است، و متداول شدن قماش وطنی و افزایش صادرات قالی و حریر و دایر شدن کارخانه چینی و بلور و تشکیل کمپانی سعادت هیچ يك تحقق خارجی نداشته است.

چاهی کند، حالاروزی سه هزار تومان نفع می‌کند و ده‌گرورتومان دولت دارد، بیایید مانیز در ضمن هزار تقلید بیجا که به‌دیگران نموده‌ایم در این عمل به بادکوبه‌ای و امریکایی، که در بیست سال آخری هزار گروربه ثروت مملکت خودشان از همین نفت سیاه افزوده‌اند، این تقلید نافع و این تأسی مفید را بکنیم؛ هزار نفر هر یک پنجاه تومان پول جمع کنیم، مدیر دانشمندی انتخاب نماییم، و اداره‌ای در طبق زمینۀ معقول و مجرب برای عمل شرکت تشکیل بدهیم، از دولت اذن بگیریم و نفتهای اردبیل و ارومیه را مثقب بیندازیم، بعد از سه‌ماه وطن خود را از جوهر بادکوبه مستغنی نماییم و سالی یکصد هزار تومان نفع برداریم، و اگر نفت فواره نزنند و ساعتی پانزده خروار بیرون نریزد منتهای ضرر ما همان پنجاه تومانست که بهای یک مهمانی بیجای تجار است می‌گویند؛ ای بابا! کیست از ما پی این جور کارها برود، ببرد تنخواه خود را به صحرا بریزد و آسوده باشد که گریبان او در دست فراشان قزوینی نخواهد ماند و در محبس روزه نخواهد گرفت. به آدم باید خدا بدهد، از این کارخانه‌ها فایده نیست. وطن ما بادکوبه و امریکا نمی‌شود. غیر از انکار بدیهی، با این سخنان بی‌معنی که ناشی از جهالت است، استعین‌بالله به‌خدای عظیم‌الشان اسناد بخل و حسد نیز میدهد که به بادکوبه‌ای و امریکایی رئوف و رحیم است و به ایرانی نه.

راست است در وطن ما اساس اطمینان مال و جان تبعه مفقود و موقوف به‌میل حکام است، هیچ‌کس در اقدامات نافه خود مطمئن نیست که به مشیت و فحش فراش یا نوکر باب و او باش دیگر دچار نشود. همین بدبختی فوق‌الکلام است که آرزوهای وطنپرستان را با خون دل ایشان مخلوط داشته با اشک چشم بیرون می‌ریزد. ولی حالا از همه جای ایران به مرکز تلغراف داریم؛ اگر وقایع و بد و بی‌حسابی حکام جزء در تبریز به حضرت اشرف‌والا، و در طهران به واسطه صدراعظم به خاکپای اقدس همایونی عرض شود اشهد بالله هیچ‌کس را نمی‌گذارند متضرر یا متعدی گردد. شرکتی که دارای هزار صد است حاکم جزء اردبیل و ارومیه چگونه قادر می‌شوند به‌مدیر و اداره آنها تعدی و بی‌احترامی بکنند؛ مگر هزار صدای بلند را به هم بیندی به تهران و تبریز نمی‌رسد؟

« اتزعم انك جرم صغير ». آنجا که شرکت است علم و ثروت و همت و اتفاق است . هر جا که این چهار سعادت بی نفاق است قلع جبال و خرق غربال یکی است . « آری به اتفاق جهان می توان گرفت ». حکیم معروفی گوید، قوت روحانی هر ملت موقوف به کثرت شرکتهای متشکله اوست، زیرا که صدای جماعت صدای خدا است . افسوس که مانه خود را، نه پادشاه خود را و نه رجال دولت خود را می شناسیم . بزرگان ما هر نوع حمایت و جانبداری ایرانی غیر تمند و کافی را حاضرند، بلکه از بی کسی یگانه چنانند که خواهش قلب هر بیگانه را به عمل آورند . امتیازی که اعلا حضرت اقدس شهر یاری به کومپانیه آذربایجان مرحمت فرموده بود، تا نود و نه سال همه برکات طبیعی معادن و بیشه و طرق و سایر نکات تزئید ثروت این مملکت منتفع بشوند، کدام پادشاه در کدام تاریخ به ملك خود بهتر و بیشتر مرحمت نموده؛ اگر ما از جهل خود نتوانستیم منتفع بشویم دولت چه تقصیر دارد؛ کی قوانین اطمینان مال و جان را از دولت استدعا نمودیم به ما نداد؛ دولت در دست جهالت ما اسیر مانده؛ هر وقت در راه ترقی قدمی بر میدارد دچار هزار موانع جهل و عصبیت ما می گردد . یکی از فضلا بهمن نوشته بود ما ایرانیها باید بدانیم و بفهمیم و معتقد باشیم که در مبدأ بخل نیست، « هر چه هست از قامت ناساز و بی اندام ماست ». با وجود اینکه در ایران نامی از حقوق برده نمی شود ما برای خودمان حق بسیار بزرگی تراشیده ایم، متوقعیم با آن مبلغ محقری که رعیت سایر دول فقط به نام خرج تسطیح معابر خود می دهند و ما به اسم مالیات به دولت می دهیم دولت اطفال ما را نیز درس بدهد، ایتام ما را پرستاری نماید، قراول ما را بکشد، و صحرای لم یزرع ما را قنات بیاورد، کارخانه ها احداث بکند، راه شوسه و آهن بسازد، و چراغ الکتیر بسوزد، و کوجه های ما را فرش نماید و همه جزئیات معیشت ما را فراهم بیاورد . خیال نمی کنم که چرا این همه تمنای صعب را از دولت باید بکنیم، و انگهی دولت عبارت از شخص اعلا حضرت اقدس پادشاه و صد نفر رجال است . آیا این صد و یک نفر می توانند که همه شادای ما را رخصا بدهد . مگر در سایر دول همه اینها را دولت برای

ملت می کشد؟ آیا آنچه ما به دولت می دهیم در خور این مقتضیات ماست؟ حاشا، ثم حاشا. همه اینها عمل حتمی خود ماست. اسباب سعادت و نیکبختی ما را باید ما فراهم آوریم، درشاید و موانع از دولت استمداد بکنیم. آقا یوسف صحبت را تمام نمود و برخاست. تا دم در حیاط او را مشایعت نموده برگشتم ...

صحبت

جشن سال هشتم پرنس بسمارق. معنی قانون چیست؟
تفصیل اداره سلاطین اعصار گذشته. شرح مختصری از
سلاطین نوزده گانه اروپا. معنی ثروت در السنه علمای
اروپا. تفصیل تدارك جنگ دول اروپا و تربیت کبوتران
نامه بر. کشف صوء غیر مرئی رنتگین.

معلوم است خوانندگان محترم مستحضرنند که آقا احمد ما مدتی است به مکتب می رود، و از مقدمات علوم عادیه تحصیل مراتب نموده، به گریه بازی خود بسیار تخفیف داده است. استعداد فوق العاده خود را که در خلقت، بی مبالغه، مخصوص اطفال یتیم ایران است (۱) بنوعی که داعی شگفتی است ابراز می نماید. همین امروز صباح، چون ایام تعطیل است و به مکتب رفتنی نبود، کتاب «مرآت البلدان» جدید را، که یکی از دانشمندان وطن در شرح پایتخت دول روی زمین تألیف و نقشه بیشتر از آنها را کشیده [و] برای توسیع اطلاعات برادران وطن که مقصود عمده وطنپرستان است طبع و به قیمت نازل نشر نموده است، در گوشه ای نشسته می خواند. البته شکوه ظاهری بلاد معتبر اروپا؛ مثلا خیابانهای پاریس و عمارات چندین طبقه لندن، طفل را مشغول نموده بود. یکدفعه کتاب را برداشته پیش من آورد و گفت: آقا، سبب این آبادی حیرت انگیز بلاد خارجه چیست؟ چرا ممالک ما به این آبادی نمی رسد؛ مگر ما زنده نیستیم؛ اگر انسانیم چرا مثل بوم طالب ویرانی

هستیم و بلاد ما به هر سو بنگری خرابه و قبرستان و مزبله و گل و عفونت و تاریکی است؟

گفتم ؛ نورچشم من، ملل اروپا پانصد سال قبل از این وحشی-ترین ملل روی زمین بودند. تنگی کوچه «سیتة»^۱ لندن شاهد مدعاست، که وقتی کوچه‌های لندن تاریکتر و تنگتر از کوچه‌های بلاد وطن ما بود، ولی از برکات این عمارات عالیه (نقشه مدرسه اول پاریس و لندن را نشان می‌دادم)، که بیت‌المال فرانسه و انگلیس است، آنها نایل سعادت و لاتحصای^۲ تمدن شده‌اند، و ملت ماهنوز ره به کعبه مقصود نبرده و نتایج علم را منکر هستند.

بلی، مملکت ما اگر از علم و ثروت و حیثیت قحطی و گرانی است از طرف جهل و نکبت بسیار بسیار فراوانی و ارزانی است ؛ در سر هر معبر و بازار که بخواهی غرفه‌های یاقوت جنت را دستفروشان آسمانی به هیچ می‌فروشدن ما رابی همه علم و مساعی « ماتشیتی‌الانفس و تلذ - الاعین»^۳ در بن دندان است، و همه برکات خداوندی فقط در آخرت تیول ابدی ما است. زیرا که از این همه ملل عالم تنها امتیاز فرقه ناجیه زیور عروس جمله عقاید روحانی ما است. سایر ملل روی زمین معتقد « لیس للانسان الا ماسعی»^۴ هستند ما منکر نص آیه شریفه و فرمایشات حضرت ختمی مآب هستیم. سخن را کوتاه نمودم. احمد باز مشغول تماشای کتاب خود گردید.

روزنامه را برداشتم. جشن سال هشتم پرنس بسمارك صدر-

۱. « سیتی » قسمت اصلی شهر بزرگ لندن است که کوچه‌های تنگ و کثیفی داشت. ازدوم تا ششم سپتامبر سال ۱۶۶۶ دچار آتشسوزی عظیمی شد. پس از تجدید بنا لندن کنونی به وجود آمد.

۲. بی حساب بشمار .

۳. سوره زخرف آیه ۷۱: آنچه که نفس‌ها به آن میل می‌کند و چشمها از آن لذت می‌برد.

۴. سوره القمر آیه ۴۰: انسان را جز آنچه که می‌کوشد

نصیبی نیست .

اعظم سابق آلمانرا، که در ماه مارت ۱۸۹۵ (مطابق شوال ۱۳۱۲) ملت آلمان چیده بود، مطالعه می نمودم... در روز جشن پرنس بسمارک ده هزار نفر وکیل از همه ممالک آلمان هریک در جای خود ایستاده. در این حالت، که ده هزار چشم به دیدن آن اعجوبه آفاق منتظر بود، پرنس بیرون آمده به ملت آلمان تشکر می کند و به حضار خطاباً نطق می نماید ...

از کلمات این شخص عاقل و معروف آشکار و معلوم است که استقلال و اقتدار ملی اگر از دست برود دوباره تحصیل کردن او مشکل است. ملیت هر طایفه بسته به استقلال آنهاست و گرنه در صورتی که اجنبی به صاحبخانه تحکم نماید و به انقیاد خود مجبور بکند رقیب است نه حریت. حالا ما چون ایرانی وطن دوست و تبعه صادقانه پادشاه دین پناه هستیم مأذونیم که ببینیم حیثیت استقلال ما چگونه است؟ در این پنجاه سال آخری ملک موروثی چند هزار ساله خود را دو دفعه، که شهر « هرات » باشد، تصرف نمودیم بعد از دو روز باز به اخراج و تخلیه مجبور شدیم. نصف مملکت بلوچستان به وساطت یک دولت از مملکت ما جدا شد. حقوق تعیین پاشایی بغداد و نظارت دخل و خرج مواضع متبرکه به واسطه یک دولت از ما مسلوب گردید. بعد از پانزده سال کشتش و کوشش اگر کنگره برلین جمع نمی شد مسئله قوطور تا کنون لاینحل می ماند. هرگاه پیشوایان ما در چمن سلطانیه ایلچی ایمپراتور « نکولای » اول را قبول می نمودند و رساله جهادیه نمی نوشتند سرحد ما از جولف^۲ و آستارا پنجاه فرسخ بالاتر بود.

پس اگر با متر محبت و صداقت و غیرت و بیفرضی آنچه استقلال ما در این مدت از خود کاسته مقیاس نماییم می بینیم که الان از مویی آویخته است، و اگر این موی بگسلد یکجا مفقود گردد، همین که معلوم نیست بعد از ششصد سال اخلاف ما او را دوباره تحصیل می کنند یا نه؟
حالت عصر امروزی هرگز دخل به سابق ندارد؛ امیر تیمور

۱. ماه مارس، ماه سوم سال مسیحی.

۲. جلغا.

گورکانی، ملک‌شاه سلجوقی، سلطان محمود سبکتکین، شاه عباس کبیر، نادرشاه افشار اگر حالا بودند نه اینکه نصف دنیا را مالک نمی‌توانستند بشوند بلکه به وسعت يك و جب سرحد مملکت خود قدرتشان نمی‌رسید. قدرت امروزی دول علم‌است و ثروت، که ما بدبختانه بدین هر دو برکت خداوندی گدا و جاهل هستیم.

شخص اعلیٰ حضرت اقدس همایون ما شهدالله از همه عقلای عالم و وزرای ایران به فقر روحانی و جسمانی ملت متبوعه خود بیشتر دانا و بینا است، ولی بی معاون و تنها است. از يك طرف جهل ملت، و از يك طرف غرض شخصی متنفذین، و از يك طرف بی‌علمی و بی‌تجربتی و طلا-دوستی و خواجه تاشانی بعضی از رجال دولت، و از يك طرف بی‌مبالاتی و بی‌ادبی و هرزگی بعضی فرنگی مآبان ما که مبلنی پول دولت را خرج نموده و در مکاتب فرنگستان از تحصیل السنه خارجه به خیال خودشان تربیت شده‌اند بعد از مراجعت به وطن خود عوض نشر معارف و تألیف قلوب هموطنان آداب و رسوم مذهب ملی را تقبیح می‌نمایند، هر چه می‌گیرند پس نمی‌دهند، قماربازی و شرابخواری را جزء اعظم «سیویلیزا-سیون» می‌دانند و تکیه کلامشان همیشه قسم به انسانیت است! و از يك طرف رقابت دو ملت بزرگ همجوار، که سیه جلدی ایرانی مزرعه مستعدی برای کشتن تخم نفاق و اصله خیالات فاسده ایشان است، دست به هم داده نمی‌گذارند که ذات ملکوتی صفات اقدس همایونی به وضع و اجرای قانون مملکت امر و اقدام ملوکانه فرماید تا در انتظار خارجه ملت ایران جزء ملل نیم وحشی معدود نشود و اداره دولت اداره ظالمه یا حکومت بی‌قانون محسوب نگردد. زیرا مملکتی که قانون ندارد آنجا عدل یعنی درجات تنبیه معلوم نیست؛ هر جا که درجات تنبیه معلوم نیست هر چه از روی عدل نمایند عین ظلم است.

در اینجا لازم است قدری از قانون سخن بگوییم و بدانیم که معنی قانون چیست؟ و واضح او کیست؟ قانون یعنی درجات حقوق و حدود؛ حقوق یعنی وظایف افراد بشری نسبت به هیئت جامعه خود، حدود یعنی تنبیه با وسایل استقرار انتظام هیئت جامعه بشری. تنبیه یعنی قصاص یا مجازات در ازای تقصیر. قصاص و مجازات یعنی عمداً تکرار مامضی.

بدیهی است که حق وحد بنی نوع بشر دو قسم است؛ یکی راجع به روح و یکی راجع به جسم آنهاست. قوانینی که راجع به روح است واضح آنها انبیای عظام هر عهد است که به طور وحی و الهام به نام شرع به امت خودشان تبلیغ نموده‌اند. قوانینی که راجع به جسم است عبارت از تعیین حقوق و حدود است که عقلا و حکمای يك ملت در طبق اقتضای وقت و اطوار ملیه و هیئت جامعه خود به عنوان مدنی و سیاسی وضع می‌کنند. چگونه که روح و جسم بهم مربوطند، و وجود یکی بی دیگری محال است شرع و قانون نیز خواص و ارتباط مثل مرجع خود می‌باشند. همه حوادث روحانی و جسمانی در آئینه شرع و قانون باید نموده شود. البته همه تغییرات شرع و قانون نیز از تعلقات فطری ارواح و اجسام است. مقیاس طبیعی حفظ و ترکیب ارواح و اجسام فقط شرع است و قانون. از حفظ ترکیب ارواح و اجسام تولید شرع و قانون می‌شود. هرگاه دو منبع ابتدایی حق وحد و فطریه و تجرید را مرکب نماییم قوه‌ای به نام ظلم صرف تحصیل می‌کنیم. تشخیص درجات استعمال عادی این قوه را عدل صرف خوانند و ترتیب تشخیص این درجات را شرع و قانون می‌نامند.

بنام^۱ حکیم معروف می‌گوید بشریت بالطبع در تحت اداره دو ریاست فائقه «راحت» و «زحمت» خلق شده؛ فقط در اقتدار راحت و زحمت است که نشان بدهد چه بکنیم و چه باید کرد، زیرا نمونه نیک و بد یا سبب و فعل مسلماً در قبضه اقتدار این دو قوه تعبیه شده؛ راحت و زحمت در همه اقوال و افعال و خیال بشری مدیر اولند. همه مساعی انسانی از استخلاص تبعیت این دو ریاست مطلقه ادله اثبات عبودیت خود می‌باشند. بنی آدم قولا قادر است منکر نفوذ راحت بشود و در عدم تبعیت خود هر چه می‌خواهد بگوید ولی فعلا مادام الحیات در تبعیت خود باقی خواهد بود. اعتراف تبعیت اساس منافع زمینه آن نقشه و

۱. جر می‌بنام، فیلسوف انگلیسی متولد در ۱۷۴۸ و متوفی در ۱۸۳۲ بنیانگذار مکتبی است که فایده امور و اشیا را بر هر چیزی مقدم می‌دارد.

وترسیمات [است] که مهندس عقل و عمارت باشکوه سعادت تمدن را از مصالح تشخیص یقین از تردید، صدق از کذب، عدل از ظلم، نور از ظلمت و عقل از دیوانگی در آن زمینه برافراشته و او را قانون نام نهاده.

پس، ازبیانات سابقه نتیجه حاصله ما این شد که هر جا قانون نیست اساس منافع نیست، و هر جا اساس منافع نیست تمدن نیست، هر جا تمدن نیست وحشت است، هر جا وحشت است سعادت و برکات نیست؛ پس هر جا قانون نیست سعادت و برکات نیست. این قانون، که حکما او را سعادت و برکات می نامند و معنی او چنانکه گفتیم عبارت از ترتیب تشخیص درجات حقوق و حدود است، در میان هر ملت که وضع شود انوار درستی قول، نیکویی فعل، اطمینان مال و جان، محبت عامه، مساوات تامه، انتشار معارف، معنی تدین، وطن دوستی، سلطانیستی، سادگی در وسایل زندگی، ترقی صنایع، تزئین ثروت عمومی، رونق تجارت، پیشبندی نفوذ اجانب، سرحد وظیفه متنفذین آفاق و انفس را منور می نماید. لهذا از سعادات این همه نتایج حسنه که شمردیم برکات کلیه ملی تولید گردد. آن وقت معنی «ویملاء الله الارض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجوراً»^۱ نقاب از چهره غیب خود بر اندازد، آب رفته به جوی باز آید، قبرستانها مبدل به گلستان گردد. چون صحبت مابها اینجا رسید و سخن از معنی قانون گفته شد باید چند کلمه از معنی سلطنت و دولت نیز که متمم مسئله گذشته است ذکر نماییم:

سلطنت یا دولت عبارت از یک یا چند مملکت و ملت است. ملت یعنی هیئت جامعه بشری، مملکت یعنی وطن یا مسکن محدود المسافه آن هیئت جامعه که رئیس آن اداره را در هر مملکتی به عنوانی تسمیه می نمایند. بعضی از این رؤسا با القاب مخصوص ممتاز «شاهنشاه» و «ایمپراتور» و عموماً تاجداران در عرایض شفاهی و مکتوبی اعلی حضرت مخاطب و مرقوم می شوند. هرگاه شخص رئیس، با هر عنوان که باشد، در

۱. پس از آنکه زمین از ستم و جور پر شد خداوند آن را از عدل و داد خواهد انباشت.

مملکتی تخت و تاج را موروثاً مالک است و نام اداره را به چند نفر وزیر سپرد که ورزا فقط در نزد پادشاه مسئول هستند و اجرای اوامر او را می‌کنند و قانون مخصوص ندارند و یا اگر دارند وضع و اجرای آن به هم مخلوط است و اختیار جان و مال تبعه در قبضه اقتدار اعلیٰ حضرت اوست، او را سلطان مطلق و اداره او را سلطنت مطلقه می‌نامند. در چنین مملکت تبعه و رعایا تنبیه هیچ تقصیر را قبل از صدور نمی‌دانند. گاهی آدم کشنده را می‌نوازند، گاهی بیگناه را مقتول می‌سازند، ریاست ممالک را به حکام می‌فروشند، مالیات تبعه را به اجاره می‌دهند، اجرای اوامر موقوف به کثرت پیشکشی می‌شود، هر کس برای خود حقی می‌تراشد؛ علما بیرون وظیفه خود ریاست می‌کنند، مظلومین امکان زیستن در وطن مألوف خود نداشته به بلاد خارجه جوچه جوچه مهاجرت می‌نمایند، اقویاً برضعفا دست یازند، اجامر [و] اوباش به اسم نوکر باب به چاپیدن مردم می‌پردازند^۱.

هرگاه شخص رئیس موروثاً صاحب تخت و تاج مملکت است، ولی اداره مملکت قانون اساسی در مجلس «سناتو»^۲ یا نجبا که پادشاه تعیین می‌کند، و مجلس وکلا که ملت از میان خود منتخب می‌نمایند قسمت شده تدبیر مصالح جمهور، تعیین بودجه «بنیچه»، وضع قانون، و اعلان جنگ و صلح همه موقوف به رد و قبول این دو مجلس است او را سلطنت مشروطه یا سلطان محدود گویند؛ که حق پادشاه فقط تعیین اجزای مجلس «سناتو»، و دادن مناصب لشکری، و امتیازات، و تعیین وزرا، و ریاست کلیه لشکر، و امضای جمیع قوانین مملکت که بر حسب اقتضا تألیف و یا تحریف او را مجلس مبعوثان یا وکلا حک و اصلاح یا یا وضع و اجرا می‌نمایند، خطاب اعلیٰ حضرتی و سکه دانانیر^۳ و خطبه منابر می‌باشد شخص اعلیٰ حضرت مقدس [و] خارج از تحت قضاوت و

۱. چنانکه معلوم است منظورش اوضاع ایران و سلطنت مطلقه این کشور است ولی مطلب را مستقیماً نمی‌گوید.
۲. سنا.
۳. دینارها، پول.

سیاست و استخفاف و استنطاق است. وزرا در محضر مجلس مبعوثان از تمرد احکام، و اجرای اوامر غیر مشروع، و خیانت و انحراف از وظیفه مأموریت خود مسئول می‌باشند، و بعد از تحقیق تحت مجازات گرفته می‌شوند.

هرگاه مملکت تخت و تاج ندارد، و رئیس موروثی هم نیست در این صورت اداره مملکت بامجمع «سناتو» و مجمع وکلا است. هر يك از این دو مجلس از سناتورها (اجزای مشورتخانه) و وکلا یا مبعوثین از میان خودشان به اکثریت آراء رئیس موقتی منتخب می‌کنند و در کنگره مخصوص برای ملت يك نفر رئیس به وعده سه یا شش سال انتخاب می‌نمایند و او را «پرزیدانت» یا رئیس جمهور گویند؛ عوض پادشاه ریاست می‌کند اما تاج نمی‌گذارد، به تخت جلوس نمی‌کند، و لباس مخصوص سلاطین را نمی‌پوشد، در زندگانی خود شکوه سلاطین را ندارد، اصلاح حضرت خطاب نمی‌شود، مثل یکی از افراد ملت زندگی می‌کند، همین‌که در هر جا ملت در حق او احترام سلاطین را می‌نمایند بعد از اتمام وعده انتخاب، اگر از تدابیر خود به خوشبختی جدید و پیشرفت اعتبار و ثروت ملت نایل شده و جلب قلوب و نظر محبت ملی را بر خود معطوف ساخته دوباره به وعده دیگر او را منتخب می‌نمایند و گرنه شخص دیگر را انتخاب می‌کنند، و رئیس اول جای خود را تخلیه و از عمارت دولتی به خانه خود تحویل می‌نماید. رئیس ثانی تا یوم موعود مباشر ریاست امور جمهور می‌گردد.

سلاطین اعصار سالفه هیچ شباهتی با سلاطین حالیه، و وضع اداره آنها با وضع اداره امروزی دول این عصر تمدن ربطی و نسبتی ندارد. [در] ایام سلف اداره مملکت و اختیار جان و مال بتعه مطلق بسته به میل و خواهش شخص سلاطین بود. عرایض و مهمات مردم به واسطه دو سه نفر وزیر و امیر مقرب به حضرت پادشاه معروض می‌شد. معلوم است پادشاه در این صورت از حالت ملك و ملت یکجا بی‌خبر، و بیشتر مشغول جهانگشایی، اسب‌تازی و صیداندازی با تعیش خود می‌زیست، و ریاست را همان‌وزیر و امیر می‌نمود. فقط و خامت حرکات آنها عاید شخص پادشاه و ثبت صفحات تاریخ مخفی او می‌شد. گاهی سلطان عادل و باکفایت در

يك مملکت جلوس می نمود؛ شخصاً و ارسی امورات مهمه را مباشر می گشت، کمال عدل و نصفت را در حکومت و ریاست خود به کار می بست، ولی چون اداره ملیت در تحت قوانین مملکت مضبوط نبود در حال حیات او تبعه آسوده و یحتمل کمتر مظلوم می شدند، بعد از وفات او عدل و کفایت او نیز با خود او مدفون خاک «کان لم یکن» می گردید؛ مدعیان تاج و تخت و خزانه (که طلا را از مرابحه تجارت جلب و بی فایده در میان قباب آهنین می اندوختند) از هر سو به مرکز مملکت می تاختند، از قتل و نهب و غارت و هیچ نوع حرکات و حشیانه فرو گذاری نمی کردند، و هر یک بیشتر از دیگری با سفک دماء و قتل عام نمودن يك مملکت یا شهر رعب و حشیانه خود را در قلوب سکنه می انداخت، تا یکی از آنها بر حسب اتفاق یا از مساعدت بخت کور زمام مملکت ویران و ملت مظلومه را دست می گرفت و به استیصال خانواده های قدیم و اشخاص معروف و قتل و نفی آنها می پرداخت تا استقراری در سلطنت و استقلالی در حکومت خود می داد؛ اختیار مال و جان مردم را مالک می شد، و مطلق العنان هر چه می خواست ده و بیست سال می نمود تا ظالم دیگری به دفع او بر می خاست و رشته ظلم را به همان تفصیلی که گذشت امتداد می داد، و اجداد ما نیز با این زحمت و مصیبت زندگی می نمودند. ولی حمد خدا را حالا عصر ما بالنسبه عصر تمدن است، قوانین ملل متمدنه اکثر این خودسریها و حرکات و حشیانه را از ریشه برکنده و نابود نموده. حالا تبعه در همه امورات متعلقه به مملک و ملت رأی و عقیده ای دارند. حل و تسویه مسائل دایر به مصالح امور آنها با اکثریت آراء رد و قبول خود ملت حل و عقد می شود. هر گاه مسئله ای در میان سلاطین از قبیل اصلاح سرحدات، یا تنظیمات بیع و شری، یا طلب ترضیه از بی احترامی و خسارت هم دیگر حادث شود از سلاطین یا وزرا یا علمای دول بیطرف حکم انتخاب می کنند، مسئله متنازع فیها را به صوابدید آنها محول می نمایند، و قضاوت آنها را بی حرف متقبل می شوند، و با این وسایل مصلحانه گاهی قتل و خونریزی را دفع می دهند و آتش مشتعل را خاموش می نمایند. اگر چه عقده متوحشه ای

که شصت سال است به اسم مسئله شرقی در میان دو دولت رقیب روس و انگلیس، که دقیقه‌ای از اقدامات غیرمشروعه خود در تصرف مملکت آسیا از حمله و دفاع یکدیگر آسوده نیستند، و از سال ۱۸۷۰ رقابت آلمان و فرانسه به حجم وحشت افزای آن مسئله افزوده در هر بیست سال جنگ بزرگی را تولید می‌کنند و شعله آتش افروخته او مستقیم و معوج در همه روی زمین تأثیری داشته و دارد، ولی از برکت انتشار علم و معرفت در این ده سال آخری که منتج استقرار حسیات عدل و انصاف است از حدت خود به مراتب کاسته. الآن دول رقیب از ترس همدیگر به دواردوی رعب افزا منقسم شده‌اند، و عقد اتحادی در خور اقتدار حمله و دفاع یکدیگر باهم بسته‌اند. از یک طرف آلمان، اوستریا، ایتالیا، و از یک طرف روس و فرانسه، از طرف دیگر دولت انگلیس ظاهراً بی طرف ولی باطناً حمالة الحطب و طرفدار اتحاد مثلثه، و از یک طرف شب و روز در تکمیل علم و اسلحه و اسباب جنگ و تکثیر تعداد لشکری هستند؛ چنانکه امروز شش دولت بزرگ سی‌گروور نفر بتواند به میدان جنگ بفرستد مساعی مجدانه مبنول می‌دارند. و طرح جدید تفنگهای ته پر، باروت بی دود و صدا که در هر ثانیه پنجاه تیر می‌اندازد و از نیم فرسخ نشانه می‌زند که عقل بی علم از احاطه اوقاصر است، توپهای «مترالیوز» که هر دقیقه دو بیست و پنجاه گلوله مثل قطرات بارش لاینقطع بر صفوف دشمن بیبارد، توپهای بنادر که وزن گلوله هر یک سه خروار است دو فرسخ می‌راند، سنگرهای فولاد متحرک با توپهای صحرايي که قطعه قطعه ساخته و دو ساعت بعد از نزول به هم وصل نموده قلعه فولادی در صحرا احداث کنند، دسته‌های سیار سفاین‌هوایی «بالون» که در محصورى از میان اردو یا قلعه صعود نموده به هر جا بخواهند بروند و خبر بدهند و امداد دعوت نمایند، دسته‌های اسب آهنی خودرو «ولوسپید» که سرباز سوار شده در تک و پو از اسب رونده زودتر حرکت می‌کند، دستگاه تلگراف که به واسطه مفتول اردوهای متفرقه را باهم وصل می‌دهند و

۱. اطریش.

۲. «ولوسپید» کلمه روسی و به معنی دوچرخه است.

فرمان سرکرده را هر شعبه به واسطه تلگراف یا تلفون بلاواسطه می‌شنود و جواب می‌دهد. با تالیونهای^۱ «سپور» که بابل و کلنگ در يك شب كنده‌ها و ماریچ يك فرسخ طول چندین ذرع پهن و عمق برای تحصن اردو و یایورش قلعه‌جات دشمن حفر می‌نمایند، «پارک»های چراغ‌الکتیر که شب نقطه نشانه را از نیم فرسخ روشن می‌کنند اردو یا قلعه دشمن را تیرباران می‌نمایند، یا شب تاریک به واسطه بالون به هوا برآمده از بلندی محل اردوی دشمن را روشن می‌کنند و عکس برمی‌دارند، یا تدابیر حربیه دیگر معمول می‌نمایند و خودشان از انظار خصم در تاریکی مستور می‌مانند، هنگام لزوم دسته سگهای معلم قراول به پیشقراولی اردو آموخته نگهداشته‌اند، پوسته‌های کبوتر که کبوترهای آموخته‌ها در میان همه قلاع سرحدات مملکت تربیت و تعلیم داده‌اند و از قلعه به قلعه‌ای خبر می‌فرستند، همه این تکمیلات حربیه فوق‌العاده که ذکر نمودیم یحتمل مسئله خلع‌السلاح را عنقریب در کنگره‌ای منعقد از مأمورین همه دول متمدنه قبول کنند، ملت و مملکت را از زیر این بارگران اتلاف ثروت که به‌منخارج این همه تدارکات قتل‌انای جنس خود مصروف می‌شود خلاص نمایند؛ «سالی هزار کرور تومان» و شعله آتش حرص جهانگیری و رقابت را خاموش بکنند، اسم بی‌مسماي تمدن را که اکنون دارند در معنی خود نایل باشند. آن وقت هر ضعیف در گوشه انزوای خود می‌تواند نفسی بکشد و دمی آسوده برآرد، و گرنه باین دستگاه وحشت، که او را تدارک جنگ می‌گویند، هیچ‌ملت غیرتمند و وطن‌دوست نمی‌تواند آسوده بنشیند. یا باید سالی دو‌یست کرور تومان ثروت خودشان را صرف حفظ استقلال خود نمایند و همه لشکر بشوند، یا عبد ملت دیگر گردند.

چون سخن بدینجا رسید از معانی کثیره کلمه قليل اللفظ ثروت، که هنوز در وطن ما معنی او مبهم و مجهول است، توضیح مختصری بی‌فایده ندیدم؛ علمای «پولتیک ایکانوم» در شرح معانی ثروت ایضاحات بسیار مبسوطی دارند، و بیانات زیاده نوشته‌اند، و در طبق معانی لاتحصای

۱. اصطلاح نظامی، به معنی گردان.

او بر حسب اقتضا چندین الفاظ و لغات وضع نموده‌اند. ثروت یعنی روح و مدیر عالم تمدن یا به عبارت دیگر ثروت یعنی استعداد و استقلال و زحمت و محل و عملیات است، که نتیجه این ترتیب در يك جا روح و مدیر عالم مدنیت یا ثروت است.

اگرچه بعضی الفاظ هست که در مملکت ما تا يك درجه معنی نسبی ثروت را می‌فهماند: نقد، دولت، تنخواه، سرمایه، توانگری، تمول و هکذا. محض اینکه در معنی ثروت گمراه نشویم اول تعقل می‌کنیم و می‌بینیم این الفاظ نه اینکه منفرداً بلکه همه در یکجا معنی ثروت را نمی‌فهماند، و همه آنها چون صفر بی رقم فی نفسه تهی و لاشیئی و هیچ است. و بعد از آنکه سرحد افق نظری ما از بیانات آینده قدری توسیع یافت آن وقت معترف می‌شویم که فی الحقیقه تاکنون در وطن ما معنی این لفظ مجهول بوده تاچه رسد به حقیقت ثروت.

نقد یعنی فلزی که وسیله مبادله است؛ او را بدهی در عوض مایحتاج بگیری. دولت یعنی داشتن ضیاع^۱، عقار^۲، اسب، استر، باغ، کاروانسرا، و سلمنا مزرعه و غیره. تنخواه هم به این معنی. توانگری یعنی داشتن آنچه از وی مداخل عاید می‌شود. تمول تحصیل آنچه با وی می‌توان معاوضه و مبادله و دادن و ستادن نمود. حالا ببینیم اگر لباس یا غذا نباشد که عوضش را طلا داده او را تحصیل نماییم در این صورت طلا را می‌توان خورد؟ نه. اگر دکاکین و کاروانسرا و اسب و استر تحصیل طلا نکنند او را می‌توان در وقت لزوم سدجوع^۳ یا ستر بدن نمود؟ نخیر. طلا همه کس دارد؟ نه. دکاکین و املاک و کاروانسرا و حمام دسترس همه افراد ملت است؟ نه. طلا را می‌توانند بزدند؟ بلی. طلا یا هرچه از طلا عمل آمده می‌تواند در دریا غرق شود، در آتش بسوزد، دزد ببرد؛ البته می‌شود. دکاکین و کاروانسرا و حمام باید بالاخره رو بهویرانی بنهد و تجدید او لازم گردد و هر سال مبلنی برای تعمیر او مصروف شود؛ البته چنین است. معلوم است اینها هیچ کدام

۱ و ۲. ملك و زمین .

۳. رفع گرسنگی .

روح عالم تمدن نیستند بلکه اسباب یا وسیله مبادله هستند. پس ثروت باید چیزی باشد که روح و مدیر عالم تمدن باشد؛ و آن، چنانکه گفتیم عبارت است از استعداد، یعنی علم و استقلال، یعنی مصون از تصرف حوادث ایام و امتداد زمان بودن. و زحمت یعنی بذل مساعی یدی و خیالی. و محل یعنی ناف زمین، همه جا. و عملیات یعنی آنچه از ناف زمین بیرون آورده؛ بعضی در صورت طبیعی مانند «حبوبات» و «اثمار»، و برخی به صورت مایحتاج آوردن آنها را (یعنی از سنگ آهن، و از آهن کارد و تبر و چاقو، از پشم نخ و پارچه، از چرم کفش و چکمه، از پنبه کرباس و تنزیب). ثروت را روح و مدیر عالم تمدن می‌گوییم. کسانی که بانظر کوتاه خودشان داشتن چند هزار طلا و نقره منشوش وطن مارا، که بهای يك مهمانی متمولین سایر ملل است، با ابتیاع چند بار مال فرنگ و فروش او را ثروت می‌دانند گمراه همان اغفالات نظریه هستند که قرص شمس را اشرفی می‌پندارند و دوری قمر را قران چرخ می‌شمارند. پس مسلماً ثروت لفظی است که معنی آن واقعاً همه جزئیات تمدن را دارا است و ما او را بالاستحقاق روح و مدیر عالم تمدن می‌نامیم، و فی الحقیقه علی الحساب وطن ما او را و استعداد تحصیل او را ندارد. هرگاه ما استعداد یعنی علم داشته باشیم بیشه‌های خودمان را، که بیشتر شمشاد و درخت گردو و زیتون است، با قانون مخصوص از زخم تبر بی‌لزوم سکنه جاهل و تبعه خارجه حفظ می‌نماییم و بعد از بیست سال به ثروت طبیعی مملکت بیست‌گروور می‌افزائیم. هرگاه استعداد یعنی علم داشته باشیم معابر غیر مسلوکه خودمان را به قدری که اقلاً ارا به رو باشد به تعجیل هر چه تمامتر تسطیح می‌نماییم تا در زنجان گندم اهالی نپوسد و در تبریز فقرا از بی‌نانی نخرشوند. اگر استعداد یعنی علم داشته باشیم در اراضی بایر مملکت هر جا که لازم است پنجاه چاه «آرتزان» یعنی مثقبی می‌کنیم، به دوگروور رعیت ممر معیشت جدید باز می‌نماییم و آنها را از مهاجرت مانع می‌شویم، و بعد از بیست سال چندین گروور به ثروت مملکت و عدد نفوس

علاوه می‌نماییم. هرگاه الوان قلب را در کارخانه‌جات خود استعمال
 نماییم، و منسوجهای حریر و پشمی، مملکت را بدون روکار و میانکار
 درست ببافیم، و استادان ماهر را تشویق بکنیم در انظار خارجه بیشتر
 جلوه می‌نماید و عوض اینکه ما مشتری بجوییم خریدار خودکارخانه-
 های ما را پیدا می‌کند؛ بعد از ده سال یرلیغ^۱ صداقت مال التجاره ایران
 از خشکبار و منسوجه و پنبه و تریاک از همه عملیات دستی دنیا به توسیع
 انتشار خود مسافات بعیده تسخیر می‌نماید، و از رونق تجارت البته بعد از
 ده سال چندین کرور به ثروت ما افزوده گردد. هرگاه استعداد یعنی
 علم داشته باشیم هیئت تشکیل می‌دهیم و دستگاه مخصوص برای کار
 فرمودن معادن برپا می‌نماییم؛ از نقود^۲ تحت الارض علی‌العجاله یک
 کرور بدین دستگاه تنخواه میدهم تا چند نفر مهندس معادن دور مملکت
 ما را بگردند و هر چه پیدا نمایند به این دستگاه تقدیم کنند، تجزی^۳
 نمایند، و اگر لازم است به کار بیندازند، بعد از ده سال پانصد کرور
 به ثروت مملکت می‌افزاید. هرگاه استعداد یعنی علم داشته باشیم بعد
 از بسته شدن سد اهواز، اگر نیل و شکر تاریخی ما به هندوستان فرستاده
 نشود اقلاً مملکت را از فرستادن مبلغ معتناهی به جهت تحصیل این دو
 محصول مستغنی خواهد نمود. معلوم است که از این رو بعد از ده سال
 چندین کرور به ثروت مملکت علاوه خواهد شد. هرگاه رودخانه کلون
 را به زاینده‌رود وصل نماییم به مقدار محصولات آن نواحی ده مقابل
 زیاد می‌شود، و بعد از ده سال چندین کرور به ثروت مملکت اضافه
 گردد. هرگاه استعداد و علم داشته باشیم معنی ثروت را درست می‌فهمیم.
 اینها که علی‌الحساب بی وضع قانون، و بی تنخواه معتنا، و بی امتداد
 وقت که ما او را بدبختانه و بیرحمانه فوت کردیم صورت نپذیرد لامحاله
 آنچه در اقتدار ما است که نه منتظر قانون و نه محتاج تنخواه و وقت
 است او را معمول می‌داشتیم؛ یعنی قدك اصفهان را می‌پوشیدیم، و از شال
 یزد و کرمان لباس می‌دوختیم، عوض ماهوت ادبار اجانب از پوست شیر-

۱. فرمان . ۲. جمع نقد، ثروت

۳. تجزیه.

از کلاه میساختیم، عوض ظروف چینی خارجه ظروفهای مس نقره‌نمای مملکت را استعمال می‌کردیم، قلیان گلین خود را به‌شیشه و بلور اجانب ترجیح میدادیم، دریک مهمانی پانصد شمع کافوری ملت خارجه را نمیسوختیم، اسباب‌آورا نمی‌خریدیم محسود فقران میشدیم، و بی‌اینکه دخول مال‌التجاره اجانب را که منافی عهد نامه تجارتنی ما با آنها است مانع بشویم از امساک استعمال و خرید اشیای بی‌لزوم بعد از ده سال شهدالله ده کرور به ثروت مملکت خودمان می‌افزودیم. مدرسه نداریم، مدرس نداریم، جز کتب افسانه کتاب نداریم، مشوق نداریم، محارک نداریم، مربی نداریم، و از این رو ثروت هم نداریم.

پس، از بیانات گذشته هر مسلمان و طندوست و سلطانپرست البته معترف می‌شود که اگر ما قانون داشته باشیم آنوقت صاحب علم و ثروت و نظم و استقلال خواهیم بود. اگر انکار بدیهی بکنیم یا دیوانه یا خاین ملت و منزه و وطن خود خواهیم بود. اشخاصی که تاکنون هر وقت اسم قانون برده می‌شود، برای نفع شخصی و حفظ احترام خانواده خود، در انتظار معانی نفرت‌انگیز می‌تراشند، مردم را متوحش مینمایند چگونه که بارها گفته‌ایم خاین دولت و ملت و وطن هستند. آنها می‌خواهند که در آب گل‌آلود ماهی بگیرند، خودشان صاحب‌ده و مزرعه و اسب‌ویدک بشوند، استطاعت مردم را به‌وعده سعادت موهومی در دنیا از دستشان بریابند و جلو زده پشت سر خودشان بگردانند و دست خودشان را ببوسانند. ما ملت ایران راست که گوش به‌این نوع پیشاهنگان نکنیم. مال امور خود و اخلاف خودمان را فکر نماییم، هادی و مضل را فرق دهیم، دوست و دشمن را بشناسیم، خود را از ذل رقیب برهانیم. حالا ببینیم ما که قانون نداریم و اگر بنخواهیم قانون داشته باشیم باید اقلای سی‌هزار مسئله به‌کتاب فقه خودمان بیفزاییم، آنها را به‌ترتیب بیاوریم، بدون بکنیم، به‌حکومت و قضاوتهای مملکت تقسیم نماییم که از روی آن‌کتاب عمل نمایند چندین سال مدت می‌خواهد، که از یک‌طرف مکاتب ما قضاات و حکام ممتحن^۱ تربیت بدهند و از یک‌طرف

مأمورین عاقل دولت به تألیف قوانین مشغول شوند. آیا حوادث ایام فرصت احیای این خیال مقدس را به ما میدهد؟ و سیل بنیانکن اطراف عمارت ملیت ما را تا آن وقت ویران نمیسازد؟^۱ هر عاقل در جواب می-گوید: نه، نمی‌دهد و نمی‌سازد. بلی، فقط تحقیقات این مرض مهلك همان حقایق ساده است که « لردسالیسبوری »^۱ در مجلس تشریفات بیگلربیگی^۲ لندن يك ماه قبل از این در خطابه معروف خود نشان داده است. می‌گوید: « مملکت بی قانون اگر چه مدتی از رقابت دول متنافعه می‌تواند وجود خود را حفظ نماید ولی بالطبع و بالخاصیه یا به حکم تقدیر، هر طور بنخواهید بفهمید، باید چون درخت پوسیده بالآخره متلاشی‌گردد و از هم بپاشد. در مشرق زمین اشد مصائب این است که حکمداران مملکت به فواید و قدرت قانون معتقد نیستند، و هر استقراری که از روی عقیده نباشد منتج فواید و اقتدار نخواهد بود... »

پایان جلد دوم کتاب احمد

۱. سالیسبوری (۱۹۰۳ - ۱۸۳۰) از رهبران حزب محافظه-

کار انگلستان بود که چند بار نخست وزیر شد.

۲. رئیس و کدخدای يك شهر، شهردار.

- در اعصار آئنده روی کره زمین و ملل عالم يك «فدراسيون»
كبيرى به عنوان جمهوريت سرخ تشكيل مي كند و هزاروپانصد
كرور سکنه دنيا به مثابه يك اهل بيتي مي شود و اعضاي
يكديگر گردد.

مسائل الحيات

يا

(جلد سوم كتاب احمد)

اثر خامه

عبدالرحيم بن شيخ ابوطالب ابن عليمراد فجار تبريزي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رب اشرح لی صدی، ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی، یفقهوا قولی^۱

امروز صبح به اتاق کتابت آمدم . در را بستم ، آسوده نشستم . قلم را برداشته که این سطور را بنویسم ، به مرکب فرو برده می خواستم شروع نمایم بی سبب حالت منقلب شد . گویی اراده من از کار ماند ، و آمر وجدانی که حواس را مأمور به مجلب مضامین و ترکیب الفاظ و ایجاد قالب معانی می نمود از ریاست خود معزول شد ، که یکدفعه از من سلب هیجان و حرکت و فهم و تصور گردید . فقط نفس گلوگیرم مشعر^۲ حیات و داشتن رمق جزئی می توانست بشود . اگر چه امتداد این حالت دقیقه ای

۱ . آیات ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ از سوره بیستم: پروردگارا سینه ام را گشاده مدار . و کلام را آسان ساز . و گره از زبانم بگشا . تـ سخنم را دریابند .

۲ . خبر دهنده ، آگاه کننده .

بیش نکشید اما تفتیش^۱ سبب حدوث این دقیقه بین الموت والیات چند ساعت مرا مشغول خواهد کرد؛

نماز نمی‌خواندم که او را حضور قلب ستایم، گریه نمی‌کردم که غش متواری مولد این حالت گردد، حادثه متوحشه‌ای نبود که شدت وحشت و اضطراب اعصاب را مختل نماید، مرده فوق‌العاده نرسیده که نفوذ و قوا را از تصرفات خارجی مانع گردد. به نظر من سکت می‌آید؛ افسوس که داعی تخلیه منزل را لبیک اجابت مقدر نبود که برای من بهتر از آرزویی نباشد، «خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم». در این بین به خیالم رسید که چرا این آرزو را می‌کنی؟ چرا قدر نعمت حیات را نمی‌فهمی؟ این چه ناشکری است که سرزده مباشر می‌شوی؟ آفریننده برای ما اجل معین و وظیفه مخصوص قرار داده. اگر به سرعت انقضای آن برآییم، اگر معنی زندگی خود را ندانیم که هر یک از ما اعضای جسد یک هیئت نوعیه آفرینش و اجزای بدن یک ملت هستیم و مأموریت مخصوصی، مثل چشم و گوش و دست و پای و زبان تن شخص، در مساعدت بدن و جسد ملیت و نوعیت داریم این خود ناسزایی به‌عنوان خلاق کبیر ما می‌شود، حال آنکه محبت تخمیری انسان مقتضی است که بعد از ایفای عهد و انجام مأموریت و انقضای اجل باز استدعا و آرزوی امتداد تعقیب معاونت بنی‌نوع خود را بکند، و وسیله تسهیل شتاید آنها باشد.

حکیمی گوید: اگر نتیجه خلقت جز محبت و معاونت همدیگر بود من او را لغو می‌دانستم. دیگری می‌گوید: اگر عبادت غیر از محبت و معاونت است من او را لایق معبود نمی‌دانم. یکی از معارف می‌گوید که من زندگی را برای آن می‌خواهم که شاید به سعادت یک محبت و معاونت ابنای نوع خود نایل باشم. دیگری می‌گوید: آرزو می‌کردم در رأس اداره‌ای واقع بشوم و معنی محبت و معاونت را به زیردستان خود نشان بدهم. حکیمی می‌گوید: حیات ما ثروتی است که از خزانه غیبی به قسمت هرکسی شمرده و سپرده شده. اگر او را در بازار وجود

مسائل الحیات

با محبت جنس و معاونت نوع مبادله بکنیم آن وقت نعمت می شود و شکرش واجب گردد. از حکیمی پرسیدند زنده مرده کیست؟ گفت آنها که نقد حیات را غیر از محبت و معاونت بشر به چیز دیگر مصرف می نمایند.

در این حالت که مشغول تنبیه نفس خود بودم در را زدند. احمد اذن دخول خواست؛ چون قرار من بر این است که اهل خانه و یا بیگانه، اگر در اتاق من پیش است، می آیند آهسته در را می زنند. اول می پرسم کیست و چیست؟ اگر کار فوتی یا استیزان^۱ پذیرایی شخص است اذن دخول می دهم والا همان از پس در بر می گردانم. « لاتد - خلوالبیوت »^۲ حکم قرآن است، ولی افسوس آنچه در میان ما از این قبیل نصوص^۳ مقدسه کمتر معمول است استیزان است.

گفتم بیاید. با اینکه از ورود او خوشنود هستم این بار در خود اثر بی میلی ملاحظه کردم، که نقشه من برهم خورد و حواسم متفرق شد. با وجود این باز شوق دائمی صحبت های شیرین او را فوراً رنگ بی میلی و جنات مرا تغییر داد و زنگ پریشانی جزئی را بزود. اما احمد بنده زاده را رفقای من و همه متعلمین مکاتب ایران می شناسند، که در طفولیت چه استعداد غریبی داشت، چه طفل بامزه ای بود. حکایت گریه عینکی، مرکب سازی، عکس اندازی، و لباس توپچی پوشیدن او معروف است. اگرچه اولاد موهومی بنده است اما دیگران بیشتر از من به سلامتی او دعا می کردند، و مرا به داشتن چنین طفل مستعد و زکی^۴ تبریک می نمودند. اکثر رجال معروف در مکاتبات بنده از وی احوالپرسی و عرض اشتیاق دیدن می نوشتند. حالا از مدرسه عالی بیرون آمده، تحصیل خود را تمام کرده، مهندس خوب شده، صاحب تألیفات است. معلومات

-
۱. اذن خواستن، اجازه گرفتن.
 ۲. آیه ۵۳ از سوره سی و سوم، ای کسانی که ایمان آوردید در سرای پیامبر داخل نشوید مگر آنکه شمارا به طعام اذن داده باشند.
 ۳. جمع نص، کلام صریح و آشکار.
 ۴. ذکی، زیرک، باهوش.

زیاده بر استعداد طبیعی خود افزوده و همان قدر نیز در حفظ عواید^۱ ملی و وطنپرستی ابراز عشق و کفایت می‌کند. گفتم بنشینند. قدری ایستادگی نمود. به نظر آمد که از سیمای من بیموقع بودن ورود خود را دریافته، چون یکی از معلومات تحصیل او علم قیافه و انتقال است. وانگهی چون خودش اهل کار است بهتر می‌داند که چیدن اسباب تعطیل برای مردان کار چقدر ناگوار است. نخواست بنشینند؛ گفت مادرم را چند روز است ندیده‌ام. گفتم پریروز که اینجا بودی چرا ندیدی؟ گفت رفتم به دراندرون، گل اندام گفت مهمان نامحرم دارد، داخل نشدم. اکراه احمد را فهمیدم. نگذاشتم برود. نشانیدم. پرسید باز مشغول کتابت^۲ هستید. درس پیری با این امراض متعدده وضع شدیدی بی-نوری چشم چرا از عمر خود می‌کاهید. هر چه تاکنون گفته و نوشته‌اید، اگر می‌خواندند و می‌شنیدند، برای بیداری هر خفته، وهشیاری هر مست، و تأدیب هر بی ادب، و تعلیم هر جاهل، و تعدیل هر ظالم بالفا مابلغ کافی بود. می‌بینید که درد جماد ایرانی چون «بر سنگ خاره قطره باران اثر نکرد»، و از اینها عوض قبول و اذعان، اسناد جنون و ضعف‌ایمان شنیدی. این خود ظلمی است که به خود و بر بستگان خود می‌کنید. چند روز قبل در مجلسی کتاب هیئت شما دست به دست می‌گشت. یکی جلدش را تعریف می‌کرد، دیگری خطش را توصیف می‌نمود، سومی نقشه‌هایش را خیلی می‌پسندید. یکی از متنفذین، با تنحنخ^۳ شیوه موروئی عزیز بی‌جهتان مصدر ما، گفت شنیده‌ام نویسنده این مزخرفات معقول سر و سامان دارد و صاحب چیز است^۴، اما می‌گویند مخبط است^۵. سخنانش هر چه می‌گوید و می‌نویسد اصلاح معایب وطن است. کسی نیست از وی

۱. عادات، رسوم، سنتها.
۲. نوشتن.
۳. صاف کردن گلو و سینه.
۴. طالبوف صاحب باغ و آسیاب بوده و زندگی آسوده‌ای داشته است.
۵. کسی که عقلش ناقص است.

مسائل الحیات

بیرسد که بنده خدا، وطن ما را با این میوه‌های بهشتی و عطرنان که در هیچ جا نیست، چه شده، چه عیب دارد که اصلاحش لازم باشد؛ یکی از حاشیه گفت؛ من او را ملاقات کرده‌ام، نمی‌توان گفت مخبط است . بیچاره ناخوش است و به درد خودپسندی شدیدی مبتلا است . در ایران هیچ‌کسی و هیچ طبقه را نمی‌پسندد . از مرکز سخن گفتم، گفت بی‌قانون است و نظم ندارد . از حکام پرسیدم، گفت ظالمند، جبارند، رشوه‌خورند . از میرزاها سخن به‌میان آوردم، گفت کره میم و دایره نون را خوب می‌کشند اما هندسه نمی‌دانند، علم حساب نخوانده‌اند، مرده‌شوی جزر و مد آنها را ببرد . از طلاب مدرسه پرسیدم، گفت یغما خوب شناخته . از علما سؤال نمودم، گفت آنها که در عتبات هستند حرص و آرزو دارند، از تجملات بی‌نیازند و از خورش کبک و دراج قانع به‌پنیر و پیاز؛ آنها پدران روحانی ما باشند، و چون جانشین ائمه مفترض‌الطاعة^۱ هستند . اما اکثر آنان که در ایران هستند ملاکند، محتکرند، آشوب‌دا دوست دارند، غوغای رجاله‌را می‌پسندند، و صدای نعلین را می‌پرستند، از سی تا پنجاه هزار تومان دخل املاک سالانه دارند . از تجار پرسیدم، گفت آنها فجارند ، جز ترویج فروش مال اجانب ، یا انبار کردن حبوبات از این طبقه فایده به‌حال ملک و ملت نیست . روزی از البسه نسوان سخن به‌میان آمد ؛ گفت بلی، ایرانی برای غیرت و شعور خود قصر^۲ لباس‌زنانه را مقیاس صحیحی قرار داده . بسر مبارک آقا، که همه اینها را بی‌واسطه از مترجم این کتاب، حاجی میرزا عبدالرحیم تبریزی در تمرخان شورا درخانه خود او شنیده‌ام . حالا محاکمه^۳ فرمائید ناخوش است یا مجنون . احمد بعد از نقل این اخبار آهی کشید و گفت این عرایض بنده کافی است که شما برای این ملت جاهل هرچه زحمت کشیده‌اید همه را بر باد رفته و به آب شسته و به آتش سوخته پندارید . من گوش می‌دادم، از خود احمد بیشتر مأیوس می‌شدم که چرا افق

۱ . واجب‌الاطاعت .

۲ . کوتاهی .

۳ . حکم، قضات، داوری .

بصیرت او عوض توسیع تضییق^۱ شده. چرا عقیده دیگران را مستوجب ترك یا اقدام عمل می‌داند. چرا حکم امر به معروف ونهی از منکر را فراموش کرده. چرا نمی‌داند که اول کار صعب دشوار است. خواستم او را تنبیه کنم؛ پرسیدم آنها که آن جهل در حق من می‌گفتند حق بود یا باطل، فی الواقع مدح بود یا قدح^۲. گفت باطل بود والبته قدح.

گفتم در این صورت اگر من برای چند نفر عیبجو و بداندیش از عمل خویش بازمانم، آنچه می‌دانم نکویم و ننویسم تفاوت من و آن جهال چه می‌شود؟ کسی که از ذلت امروزی و مخاطرات قرب^۳ انقراض دول اسلام خبر ندارد، از محبت وطن جز وفور میوه و عطرنان، و از معلومات جز بافتن آسمان و ریسمان حظ دیگر نداند مگر او انسان است که سخنش مؤثر باشد. جای تعجب است که به شما چنین تأثیر کرده، و منتظر بودی که به من نیز دل آشفته‌گی بیاورد. آنچه در مجلس جهل شنیده می‌شود باید در همانجا فراموش نمودنه اینکه در مجالس، وانگهی در حضور ادبا، متذکر شد که این خودیکی از خواص مذمومه^۴ آدمی است.

احمدگفت به قبیح سخن چنین مسبوقم. ولی چون پدر من هستید خواستم شما را از خیال منافقین و مخالفین بی‌آگاهانم. گفتم چون مرا در اینجا مخاطره جانی و ضرر کلی ملحوظ نیست، و این گونه اخبار جز دل-آزردگی فایده ندارد لهذا از شخص عالمی مثل شما خلاف است. تبلیغ اخبار غیبت به هیچ ملاحظه و عندبین درست نیست. هر کس ترك صحبت او را نکند شریک او است. من از اجرای وظیفه خود تمرد نمی‌کنم. می‌گویم و می‌نویسم. اگر گوش معاصرین کر باشد و فی الابصار هم غشاوه^۵، در اعصار آینده اقل فایده این نوشتجات ذکر خیر و تشویق سایرین به ارائه تمدن، و قدردانی ایام زندگی، و آزادی ملت ما می‌شود. پینمبر ما را

۱. تنگ.

۲. بدگوئی، عیبجوئی.

۳. نزدیکی.

۴. ناپسند.

۵. بر چشم‌هاشان پرده.

مسائل الحیات

جهال قریش مجنون گفتند و «ما هو الاذکر للعالمین»^۱ شاهد این است، اگر بهمن که مرد بیسواد هستم اسناد جنون بدهند چه می‌شود؟! تاکنون سخن در پرده می‌گفتم حالا «فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم»: وطن معشوق من است، وطن معبود من است؛ زیرا معبود حقیقی از ستایش بندگان خود مستغنی است اما وطن محتاج پرستش ابنای خود می‌باشد. سخن را در اینجا کوتاه کردم. از احمد پرسیدم که در جرائد از اخبار جدید چه خوانده؟ گفت الان میان علماء مسئله خیلی غریب مطرح مذاکره می‌باشد، مباحثه سختی در گرفته. می‌دانید که يك سال قبل پرافسور «کیوری»^۲ بازوجیه محترمه خودش از تنه معدن «اوران»^۳ در کوه «یواخیتم استال» مملکت «بوهم»^۴ متصرفی دولت اتریش فلزی به اسم «راده»^۵ کشف نموده. حالا از تحقیقات جدید معلوم می‌شود که خواص این فلز عمارت عالیة اصول حکمت طبیعی را از بن خراب می‌کند، و آنچه تاکنون مصون از هرگونه تصرف و تغیر شمرده می‌شد خلاف او را ثابت می‌نماید، یعنی هر چه هر کس در چندین سال تعلیم تحصیل نموده از يك نظر به جهل خود اعتراف بایند بکند، از نوع عمر بخواد و از نوع معلومات جدید یاد بگیرد. این اواخر ضوء «روننگین»^۶ که عکس داخله بدن و اشیاء مقفل و ملفوفه را بر می‌دارد، تلنراف بی‌مفتول «مارغونی»^۷

۱. آیه ۵۲ از سوره شصت و هشتم: وقرآن جز پند جهانیان

چیزی نیست.

۲. پیرکوری (۱۹۰۶ - ۱۸۵۹) فرانسوی و ماری کوری

(۱۹۳۴-۱۸۶۷) لهستانی. فرانسوی کاشفین خاصیت رادیوآکتیویته

در توریوم و پولونیوم. این دونفر به همراهی «بهمن» در دسامبر ۱۸۹۸ رادیوم را کشف کردند.

۳. اورانیوم.

۴. قسمت کوچکی از چکسلواکی کنونی.

۵. رادیوم.

۶. منظور اشعه ایکس یا اشعه مجهول است.

۷. مارکونی (۱۹۳۷-۱۸۷۴) مخترع تلگراف بی‌سیم.

ایتالیایی که از پانصد فرسخ بی واسطه سیم خبر می‌دهد و می‌گیرد، تحصیلات فاذرهر مرض خناق وزهر مار و سگ هار که هر سال دو کروار بندگان خدا از آنها تلف می‌شدند حالا معالجه می‌کنند و صحت یابند، و تلگرافون «پولسون»^۱ نام دانمارکی که سرعت مخابره [یا] يك صفحه یا صد ذرع سیم به يك جهان کافی است، و هر يك در عالم کشفیات قابل هر نوع تمجید و ستایش کاشفین است، حواس علما را مشغول نموده بود. ولی اینها در روی همان معلومات اصولی بود که تاکنون مسلم علم ریاضی است، اما ضوء فلز «راده» ما را متحیر و گمراه می‌کند، چنانکه گفتم اساس معلومات اولی ما را برهم می‌زند.

به احمد گفتم خواص «راده» آنچه تاکنون معلوم است دارای این غرابتها و تغیر اساس معلومات نیست، و اگر تحقیقات جدیده هست مفصل بگوئید که درست حالی بشوم. احمد گفت: بلی، هست، و خیلی زیاده هست. اول باید اصول ثلاثه معلومات مدارس ما را در علم ریاضی یادآوری بکنم، بعد توضیحات جدیده را ذکر نمایم:

اول، می‌دانید که عالم متشکل از ذرات لایتجزا است، یعنی قابل قسمت نباشد. دویم اجساد کاینات از سه حالت غازی و مایعی و انجماد خارج نیست، و حالت رابعی ندارد. سوم عناصر منبع کاینات ثابت و بی‌زوالند، یعنی قلب ماهیت نمی‌کنند. حالا ببینیم این اصول سه‌گانه قابل قسمت نبودن ذره، انحصار حالت ثلاثه غازی و مایعی، و انجماد اجساد و عدم قلب ماهیت عناصر را فلز «راده» چگونه برهم می‌زند. از استخراجات صحیحه و امتحانات بالغه ثابت شده که يك خردل «راده» می‌تواند مسافت معین را گرم بکند و هرگز سرد نشود، روشن نماید و هیچ‌گاه خاموش نگردد، تولید الکتریک نماید اما بدل مایه تحلل نخواهد، از خود لاینقطع ذرات لایتناهی به فضا دفع می‌کند اما از حجم خود ذره‌ای نمی‌کاهد. اگر غاز «راده» را به طرفی بگیریم سربسته نگهداریم بعد از مدتی خودش معدوم می‌شود و عوض او در آن ظرف، غاز معروف به «غالیه»^۲

۱. والدمار پولسن (۱۸۶۹-۱۹۴۲) مخترع تلگرافون.

۲. شاید منظور «گالیوم» باشد.

مسائل الحیات

تولید گردد. حالا بفرمایید عقاید و معلومات قدیمه ما چگونه می‌تواند با این فلز عجیب برتابد؛ پس از این که ذره قابل قسمت نیست ذرات «راده» قابل قسمت لایتناهی است. اگر عناصر قلب ماهیت نمی‌کند پس چگونه گاز «راده» مبدل به‌غاز «غالبه» می‌شود. این که اجساد از سه حالت غازی و مایعی و انجماد خالی نیست و حالت رابعه ندارد مگر همین حالت انفکاک ذرات لایتناهی، تموج و طیران آنها در فضا، و اعدام یکی از عناصر و تولید عنصر دیگر حالت رابعه اجساد نیست؛ «اسپرت-قوروقس»^۱ سی سال قبل دریافت و گفت؛ علمای معاصر به قول او خندیدند، و حالا «راده» در کمال وضوح ثابت می‌کند و گناه خنده بیجا به عهده مضحکین می‌ماند^۲ ...۱

به احمد گفتم؛ بسیار خوب، همه کارهای عالم و کشفیات علما وقتی معنی دارد که در او تجارته متصور باشد، یعنی به عالم تمدن یا سهولت معیشت فایده‌ای که با او توان مبادله نمود به عمل آید، و گرنه به هر شکوه [و] آوازه که باشد او را لغو و یازحمت بی‌ثمر باید شمرد. تلگراف و تلفون بعد مشرق و مغرب را به تقریب یک دقیقه رسانید، فتوگراف نشان داد که جمیع حالت ما در لوح ایام محفوظ است؛ اگر به کسی دست اعانت یازیده‌ایم، سر به سجده نماز نهاده‌ایم، یا بند قبارا به مباشری معاصی باز نموده‌ایم بی‌کم و زیاد ثبت دفتر حیات ماست، می‌توانیم عکس او را برداریم و هزار سال به اخلاف خود یادگار بگذاریم، فونوگراف در حال حیات و ممات صد بار صدای ما را تکرار می‌کند، و می‌فهماند که اقوال ما از تلاوت قرآن یا مدح و قدح این و آن در اوراق کتاب زمان مسطور است. بفرمایید که فایده راده به عالم تمدن و انسانیت چیست؟

احمد گفت از او فواید زیاد را منتظریم. امراض صعب‌العلاج را

-
۱. منظور «سرویلیام کروکس» (۱۸۳۲-۱۹۱۹) فیزیکدان انگلیسی است.
 ۲. سپس شرح مفصلی راجع به ایجاد حرارت و نور از رادیوم و سایر آثار و عوارض آن بیان می‌کند که حذف شد.

به واسطه او معالجه خواهیم کرد^۱...

برای نفوذ ضوء راده حدی و مانعی نیست. اگر این فلز عجیب تکثیر یابد، دسترسی هرکس بشود تصور بکنید چقدر فواید بیشمار خواهد داشت و چقدر اسرار مخفی خلقت اشتهار خواهد یافت، چگونه وجود اکسیر با علمارا به توفیق کشفیات زیاد نایل می‌کند. احمد از این بیانات دلکش خیلی مشعوف بود. من، چون اطفال متعلم، در کمال دقت و شوق گوش می‌دادم. احمد بالیده می‌شد، سر نیم خمیده خود را برافراشت و به آواز تعجب و درماندگی گفت:

آقا، حیرت من نه از کشف او و نه از خود اوست، تحیر من از قدرت بشر است که این جرم صغیر چگونه دارای عوالم کبیره و ادراک بی‌انتهاست. گویی آفریننده جهان درمنز محقر انسان وسعت لامکان، و در دل کوچک او هیولای منابع امکان‌ها گنج‌انیده و خزانه علوم خود ساخته. خلعت امتیاز را به قامت انسان دوخته، و نقود سایر موجودات را فقط برای توجیه او اندوخته. قدری باید تأمل نمود، سیر کرد که واقعا در این جنه محدود چه قدرتهای نامعدود و چه ینابیع^۲ فضل و تکریم و چه منابع شرف و تعظیم موجود است. چگونه رفته رفته سنگر اطلاعات خود را در تسخیر قلاع معلومات داخل محروسه الوهیت پیش می‌برد، و با پروبال غیر مرئی مرغ خیال خود چسان به دامنه قلّه تحقیقات و رأی قیاس و گمان می‌برد.

سی سال قبل سرحد معلومات بشری را در ندانستن نتایج موالید متکونه ارحام^۳ می‌دانستند حالا معلوم است که چهار میلیون ذرات صلیبی و سه میلیون بطنی اساس انعقاد نطفه می‌باشد. بوکل^۴ انگلیسی

۱. در اینجا نویسنده مختصری از خواص درمانی رادیوم بیان می‌کند.

۲. چشمه‌ها. ۳. جمع رحم.

۴. هنری توماس بوکل انگلیسی متولد ۱۸۲۱ و متوفی در ۱۸۶۲ تاریخ‌نویس و از بنیانگذاران فلسفه تاریخ است، و کتاب او به نام «تاریخ تمدن در انگلستان» معروف است.

مسائل الحیات

معروف می‌نویسد که در آینده شاید به واسطه تکمیل شیشه ذره‌بینی پانصددرجه حجم اجساد را زیاد بکنند؛ یعنی گندم را به واسطه شیشه به بزرگی پانصد گندم ببینند، باز آنچه ببینند بزرگی حجم او می‌شود و کیفیت قطر او مجهول می‌ماند، که این یکی خارج از احاطه علم بشر و داخل محروسه الوهیت خواهد بود. حال بلور ذره‌بین ده هزار بار حجم قطر اجساد را بزرگ می‌نماید.

به احمد گفتم این که از معلومات خواص راده صحبت کردید اساساً معلوم است که ذرات کائنات در هر لمحّه تغییر می‌کنند. موجودات لمحّه ثانوی غیر از اولی است، یعنی هر چه در لمحّه اول بود در لمحّه ثانوی یا چیزی از خود کسر کرده یا برافزوده، یا موجود و یا نابود گردیده. بدیهی است که در این استحاله کبیره تحلیل یک ماده تولید ماده دیگر، و اعدام یک قوه ایجاد یک قوه دیگر را لازم دارد. پس آنچه در محروسه وجود کائن است از فیض حدوث و قدم یا وجود و عدم خالی نیست و مسلماً هر یک از این عوامل مقتضی فیض دیگر می‌باشد. این که حالا به کشف اکثر حقایق موفق می‌شوند واضح است. چگونه که تکمیل کائنات در عالم نبات و جماد بروز می‌نماید؛ غاز زغال الماس شده و اثمار خود رو به فواکه^۱ مینو طعنه می‌زند، عالم حیوان نیز به همان اندازه ترقی نموده. تنها بشر را به مقام امتیاز خصوص کشیدن غلوی است که نصارا در الوهیت مسیح می‌کنند، حال آن که بشر در استعباد از نبات و جماد پایینتر است. آنچه به جماد و نبات ممکن است به انسان محال است. هر چه تا امروز بنی آدم کشف نموده هیچ کدام ثمر عقل او نیست، ناشی از فکر و تأمل او نبود؛ «اوایت»^۲ انگلیسی از حرکت سردیگ جوشنده قوه بخار را فهمید. «آلبرت» از تشریح غوک و زدن برق قوه الکتریک را کشف نمود. بعد از آنکه اساس به دست آمد راه آهن ساختند، چراغ برقی سوختند، کشتی مختار الحركة در بحار^۳ به کار انداختند. به حکم آفرینگار

۱. میوه‌ها.

۲. وات، جیمزوات (۱۸۱۹ - ۱۷۳۶) اسکاتلندی، مخترع

ماشین بخار. ۳. دریاها.

همه این مقادیر از بدو خلقت در دایره عالم کلر می‌کرد. این همه جبال مرتفعرا بخار از قوت خود زمین ترکانیده و برافراشته، «الم ترالی الجبال کیف رفعت^۱» از آیات آسمانی است. برق تادنیبا بود هوا را خرق^۲ می‌نمود، از صدای شدید خوشایند خود زلزله، و از پرتو خوشنمای خود جهان را تنویر می‌کند، که بعد از هزاران سال به انکشاف آنها موفق گردیدند. این که استعداد آدمی از سایر موالید کمتر است از تطبیق نبات و انسان ابتدای کنیم: عطر گل در بشر نیست، عمر درخت ده بار از آدمهای معمر بیشتر است، پیوند اشجار موجب درشتی و لطافت اثمار آنهاست ولی پیوند آدم به تلطیف نسل و تزکیه^۳ اولاد اوبی ثمر است. گذشته از اینها اگر نبات نبود نه آدم بود و نه استعداد او. حالا بیاییم انسان را با حیوان تطبیق بکنیم؛ در انسان دلیری شیر و قوت پلنگ نیست، مثل ماهی کاشالوت^۴ هزار فرسخ شنا نمودن نمی‌تواند، چون آهوی تبت از خون مشک نیارود، فضلات انسانی عنبر نباشد، سرعت طیران کبوتر کلر بشر نیست، وفای سگ کی از آدم دیده و شنیده‌ای، مورچه و مگس شیرینی را از دور می‌شنوند بنی آدم تا نخورد نمی‌داند، تحصیل عسل و موم زنبور و مهندسی این حیوان پاک برای آدم و رای ادراک است. «وفیه شفاء للناس»^۵ به احتیاج ما و استغناى زنبور مگر مقیاس صحیح نیست؛ حالا انسان را با جماد تطبیق می‌کنیم. یقین بعد از شنیدن ادله بالغه دیگر بشر را تنها ما حاضر خان^۶ خلقت نخواهید گفت: چشم آدمی در آسمان شش هزار کوکب می‌توانست بشمارد، حالا به واسطه دو قطعه بلور ششصد کرور بشمارد. دیده ما ذرات حیه^۷ را هیچ نمی‌بیند

۱. جبال را نمی‌نگری که چسان برافراشته‌اند؟
۲. پاره کردن. شکافتن
۳. پاک کردن.
۴. ماهی عنبر.
۵. قسمتی از آیه ۷۱ سوره شانزدهم؛ و برای مردمان در آن درمانی است.
۶. غذای سفره.
۷. زنده.

مسائل الحیات

اما «اولتر مکرسکوب»^۱ چیزی نمانده که ذرات مجرده را بهما نشان بدهد، یعنی چیزی را مرئی نماید که صدکروور او از نقطهٔ زیر «با» بیشتر نیست. گوش ما از نیم فرسخ مسافت رعد و توپ، واز صد ذرع آواز جلی را می‌شنود. اگر تلفون را به گوش خودمان بگذاریم از دوست فرسخ زوزای پریدن مگس وچک‌چک ساعت بغلی را می‌شنویم. اگر به دست کسی دو مثقال گندم بریزیم بعد، چنانچه خودش نداند، دو گندم از روی آن برداریم احساس تنزل ثقل را نمی‌کند، اما ترازوی کیمیا قسمت صدم یک گندم را می‌داند، اگر برداریم یا بگذاریم استواری^۲ خود را بر هم می‌زند. اگر به کسی چندین اسماء و کلمات بخوانیم که به میل خود یکی از آنها را یاد بدارد، بعد رشتۀ یک اسباب جدید الاختراع که داریم به دست او می‌دهیم، همان اسماء و کلمات را دوباره می‌شماریم و می‌خوانیم، تا به منوی^۳ اورسیدیم تنبه و حرکت خفیف در اعصاب او حادث می‌شود که خودش نمی‌فهمد اما عقربهٔ آن اسباب متحرک می‌شود و منوی او را نشان می‌دهد، یعنی در کدام اسم و کلمه که عقربه حرکت نمود منوی او همان است. اسباب مختصری در رصدخانه‌های دنیا گذاشته‌اند و وقوع زلزله را در دوهزار فرسخ مسافت دو دقیقه قبل از وقوع نشان می‌دهد، یعنی استعداد بخار را قبل از حرکت می‌فهماند. اسبابی در پاریس موجود است که گردیدن زمین را محسوس می‌نماید. بفرمایید کدام بشر این قدرت را، که از یک مثقال آهن بروز می‌کند، قابل فهمیدن است کجا مانده به داشتن.

بعد از این تفصیلات من شما را به کیفیت عقل بالغ آدمی، که این همه مایهٔ تعجب و وصافی شما است، ارائه می‌کنم. همهٔ ثروت و روحانی ما عبارت از آن اندوخته‌ها است که قوای باصره، سامعه، شامه، ذائقه، و لامسه ما از دیده و شنیده و بوئیده و چشیده و سوده‌های خود تحصیل

-
۱. اولترا میکروسکوپ، که از میکروسکوپ‌های معمولی ریزبینتر است.
 ۲. برابری، تعادل.
 ۳. چیزی که نیت شده.

نموده، یا نتایج تجربه‌های اسلاف ما است که اجداد ما به‌واسطه همان قوای پنجگانه خودشان تحصیل کرده به ما ارث گذاشته‌اند. در این صورت بدیهی است دایره عقل آدمی محدود آن قوا است که اسباب جلب توضیحات آنها بوده و آنها را از محسوسات خود یا منقولات محسوسات اسلاف خود جمع نمود؛ به عبارت دیگر عقل ما گنجایش آن وقایع را دارد و محیط آن وقایع است که از حدوث آنها قوای ظاهری ما با قوای باطنی ترکیب و استحاله یافته و انعکاس صور آنها در منز حافظ ما ترسیم گردیده. اگر قوای ظاهری ما از وقوع حادثه بی‌خبر بماند، یعنی ترکیب و استحاله و ترسیم حاصل نشود، عقل ما نیز از احاطه او عاجز و بی‌خبر می‌ماند. امثال این معنی بسیار است؛ اگر ما نعل مغناطیس را بگیریم، ببوئیم، بچشیم، لمس کنیم هرگز وجود قوه مغناطی یعنی دفع و جذب او را نمی‌فهمیم. اگر در این بین سوزنی یا پارچه آهنی به او نزدیک بیاوریم می‌بینیم که کشید و به خود چسباند. از امتحان دیگر می‌دانیم که از نعل قوه مغناطیسی سیال^۱ [است]، و می‌بینیم یک پارچه نعل دور اس متفاوت دارد که یکی جذب و دیگری دفع می‌کند. همه اینها را می‌بینیم اما نمی‌فهمیم که ماهیت آن قوه سیاله چیست و هرگز نخواهیم فهمید. هرگاه چند ظرف، با همان ترتیب که در تلغرافخانه‌ها دیده‌ای، درست بکنیم مفتول آنها را به هم وصل نماییم می‌بینیم که چراغی سوخت، زنگی زد، ارابه‌ای راه افتاد [و] خود به خود رفت. همه اینها آثار آن قوه است، اما خود آن قوه چیست، نخواهیم فهمید و عقل ما مطلقاً از او ادراک ذخیره نخواهد داشت. زیرا خالق ما در طبیعت ما اسبابی برای احساس آنها، چون چشم و گوش و اعصاب دیگر، نیافریده. از این جهت عقل ما نیز از ادراک او عاجز مانده. پس فهم ما محدود قوا، و عقل ما محدود فهم ماست. اگر این بیانات مسلم است بدیهی است که ما از اسرار خلقت آنچه می‌دانیم بسیار کم و آنچه را که نخواهیم دانست از نصاب حساب افزون است.

حالا برگردیم به خواص مخصوص آدمی: کدام حشر^۲ بهایم^۳

۱. روان، جاری. ۲. گروه، انبوه. ۳. چهارپایان.

مسائل الحیات

دوکرور مسلح می‌شود، بهجنس خود هجوم آورد و حمله می‌کند، ده فرسخ میدان جنگ از خون صد هزار جوان آغشته می‌نماید، توپها که يك خروار وزن گلوله آنها است به قلاع محصوره و بلاد معمور می‌اندازد و عمارات عالیه را ویران می‌سازد، اطفال و نسوان را چون مرغان بسمل درخاک و خون می‌طیاند؛ کدام جنس حیوان شراب می‌خورد، مست می‌شود، عربده می‌چیند، و از خود بی‌خبر افتاده آلوده لوث خود می‌گردد؛ کدام سبع دخان می‌کشد، خود را مسموم می‌نماید؛ کدام بهایم افیون می‌خورد و می‌کشد، خود را بی‌غیرت و ضعیف می‌کند، ذلیل و محتاج و بی‌نسل و نتاج می‌سازد؛ گذشته از اینها کدام وحشی بنات^۱ و نسوان خود را با لباس سینه‌باز (دکولته) می‌پوشاند، آرایش عروسانه می‌دهد، بهمجالس می‌برد، به آغوش جوانان می‌سپارد و به رقص می‌گذارد؛ اگر دختر آرایش خود را ناقص نموده مادرش تغیر می‌کند که صوفیه یا ماریه تو امروز چندان دلفریب نیستی، دختر فلان خانم از تو زیباتر می‌نماید که همان مدعیان مدنیت و شرف نوعی یعنی اروپایی بی‌ناموس و بی‌شرف جزو «سولزاتسیون» می‌داند و می‌کند. «ان‌الانسان لفی‌خسر»^۲ کلام خدا است. «خلق‌الانسان عجولاً»^۳ به نقص چشم‌اندازی ما کافی است. حاصل کلام، کلمه بشر که تصریح خواص شهویه بخل و حسد و غیظ و غضب و صحت و بیماری و احتیاج دوا و غذای یومیه او را می‌کند به نقص سراپای او جای تردید نگذاشته که ما او را با دلایل و براهین رفع نماییم. هر ذیشمور می‌داند که از اول ولادت تا آخر حیات وجود او محتاج فیض و ترتیب و تحصیل مواد هوای محیط اطراف او بوده؛ از آهن قسمت حدیدی، از نمک شوری، از سنگ قسمت حجری، و از سایر معادن و فلزات و نباتات تکمیل وجود و تحصیل بدل مایشحلت خود را می‌کرده، حال آن که آن معادن بسیطه از انسان هیچ فایده نمی‌گیرد، مگر نباتات که از تنفس ما ترشی خود را می‌دهد و زغال ما را می‌-

۱. دختران .

۲. آیه ۲ از سوره صدوسوم . که انسان هر آینه در زبان است.

۳. انسان را شتابزده آفریدم.

خورد. او نیز برای وجود خود آدمی لازم است. هزار کرور سال این خلقت عظیمه و بساط کبیر بی وجود آدمی و ذیروح زنده و دایر بود. پس با این همه نقص و احتیاج دیر آمدن و مصدر شدن چرا؟ دعوی لمن-الملکی تفضیل و تعظیم به چه دلیل است؟ فرمان تیول شرافت و تکریم ما از کدام دفترخانه ازلی صادر شده؟ آسمانی مگر آسیایی است که القاب و ریاست خلق را به مزاجکویی^۱ یا تقدیم وجهی رایگان بفروشد؟ یا متنفذین ایران است [که] هر که آید و اندر صف پیش استد زوداو را مؤمن پاک شمارد و قول او را صحت بداند. پدر ما نبود که روضه رضوان را به دوگندم بفروخت؟ مگر ما اولاد ناخلف او هستیم که به دوجو نفروشیم؟ اگر در اثبات تفصیل آدمی به سایر مخلوقات تمسک ادله موروثی بشویم؛ نطق رامایه شرف و تکریم قرار دهیم و دلیل مثبت اقامه نماییم اول باید ملتفت باشیم که نطق عبارت از ترکیب صور مخارج یعنی حروف است که به اختیار ناطق گاهی مستحسن گاهی مستهجن، گاهی فصیح گاهی فسیح^۲، گاهی قبیح تصنیف می تواند بکند، و اگر اراده ما شرف و تکریم ما است اونیز میان انسان و حیوان مشترک است. باز در ربودن کبک، شیر در دریدن آهو، گربه در صیدموش، بنی آدم در غضب و غصب حقوق اراده دارند. پس نطق و اراده، که گاهی منتج شکر و گاهی ناسپاسی و گاهی مورث مثنوبات^۳ و گاهی معاصی است، بی-تردید دلیل شرف و تکریم آدمی نمی تواند بشود.

در خاتمه این تفصیل دلیل آخری به شما می گویم که متم^۴ گذشتهها گردد و هرگز جای محاجه^۵ احدی نماند. اگر بشر ناقص نبود وجود مبعوثین هر قوم و مرسلین هر عصر چه لزوم داشت؟ اگر بنی آدم از صراط المستقیم خلقت منحرف نمی شد و گمراه نمی گشت ظهور هادیان

۱. تملق گوئی.

۲. رسوا، زشت.

۳. ثوابها.

۴. تمام کننده.

۵. مخالفت.

مسائل الحیات

آسمانی و بانیان شرایع و ادیان برای چه، و به ارائه هدایت که بود؟ پس ثبت الاعتراض، که بشر، من حیث‌انہ بشر، ناقص و محتاج، و از نبات و جماد و حیوان پست‌تر و کمتر است. بلی «ولقد کرّمنا بنی آدم» فرموده خدا است، ولی مصداق خارجی او فقط برای فهمیدن ما نامیده شده. آن معدود قلیل که هادی سبیل حق بودند بشر هستند و می‌گویند بشر هستیم، اما کیف بشر؟ آنها را، چگونه که ما اعصاب یا اسباب احساس قوه مغناطیسی و الکتریک وضو راده را نداریم، همان طور از کیفیت و فهمیدن حیثیت ایشان بی‌خبر و عاجز هستیم. آنها اگر چه مثل سایرین خون و گوشت و استخوان داشتند، اما در حالت تأیید از این ترکیب مجزا می‌شدند و از این درد^۱ مصفا می‌گشتند، یعنی از این عوالم تخلیه منزل می‌کردند و این قوارا تعطیل می‌نمودند، قدم به عالم اوادنی یا ماهیت معلومات و مخزن مقادیر می‌گذاشتند و از آن اندوخته‌ها کیسه اختیارات مصالح بنی نوع خود را می‌انباشتند، و از آن اندوخته‌ها کتب و الواح آسمانی می‌نگاشتند. آنها را ما بشر مجرد می‌دانیم و مرکب معصوم می‌خوانیم و، چگونه در فوق گفته شد، فقط اثر آنها را می‌توانیم ببینیم اما کیفیت آنها را، که در بشریت چگونه مجرد و در ترکیب چنان معصومند، هرگز نمی‌توانیم بفهمیم زیرا که اسباب فهمیدن او را نداریم. بلی در طبقه بشر صنفی هست که دارای قسمت بزرگی از شرف و تکریم است. آنها را انسان می‌گویند؛ می‌خورند اما برای بدل‌های تحلل بدن نه لذت ذائقه، می‌خوابند برای تحصیل قوای مصروفه نه برای حلاوت نوم^۲. مرگ را به‌ذلت سؤال ترجیح می‌دهند. نقض عهد نمی‌کنند، غیظ ندارند، غضب را نمی‌دانند، حسد به کسی نمی‌برند و از اعتدال حرکات خودشان محسود کسی نمی‌شوند. عطا را بی‌امید جزا، و ترک ملامتی و مناهی را بی‌خوف سزا می‌نمایند. بنی نوع خود را دوست دارند و جنس خود را محبوب شمارند. از هر کسی او را می‌خواهند که خودشان می‌توانند بدهند. صبر ایشان را سرحدی نیست و انفاق^۳ ایشان

-
۱. ته نشست، لرد.
 ۲. خواب
 ۳. دادن یا بخشیدن چیزی، بی‌چیز شدن.

را محل مخصوص ، جز فقر مطلق، نباشد . این صنف در میان جمیع ملل عالم بوده هستند، و مخصوص يك طایفه نیست. هر بشر که دارای این خواص ممدوحه نیست انسان نیست ، حیوان ناطق است .

احمد گفت، اینها صحیح است. نقص بشر بدیهی است، محتاج اقامه این همه ادله مثبته نباشد. اما آنچه شما در اثبات نقص آدمی با تطبیقات موالید ثلاثه^۱ نمودید همه آنها مدح بنی آدم و مزید شرف او به سایرین است. آفریننده بشر از روی حکمت قوای ما را محدود نموده که بساط باشکوه خلقت انتظام یابد . اگر حس ما در فهمیدن ثقل^۲ مثل ترازوی کیمیا می بود آن وقت هشتاد خروار فشار هوا را بدن ما چگونه متحمل می شد؟ هرگاه ما گردیدن زمین را حس می کردیم نمی توانستیم راه برویم. اگر چشم ما ذرات حیرا می دید نمی توانستیم غذا بخوریم، تنفس نماییم؛ خودمان را در میان دریای حیوان عجیب و غریب در شنا می دیدیم و از وحشت می مردیم. اگر ما منویات دیگران را می دانستیم [و] از غیظ و خیالات فاسده دیگری مطلع می شدیم رسوا می گشتیم، زندگی ما ممکن نمیشد. تصور بکنید که چه فسادى در عالم بروز میکرد. اگر ما حقیقت اشیا را می دانستیم زندگی ما بی لزوم و لغو می شد، و از تحصیل حاصل مقصود خلقت ما، که معرفت و ترقی است، به عمل نمی آمد. این است که ما ناقص خلق شده ایم تا در این عالم فیض از اسباب خارجی تکمیل نواقص نماییم، و مساعی مجدانه ما سبب امتداد حیات و بقای نوع ما گردد . همین فهمیدن نقص احتیاج معنی معرفت ما است که بشر را ارائه به يك وجود واجب غنی بالذات می نماید، و همین معرفت عبارت یا^۳ علت غائی خلقت ما می باشد، و نتیجه این معرفت شرف و تکریم است که هر بشر داشتن ودعوی او را محق است.

- ۱ . منظور از «موالید ثلاثه» جامد و گیاه و جاندار است.
- ۲ . وزن، سنگینی.
- ۳ . بنظر می رسد که اشتباه چاپی است و به جای «عبارت یا» باید «عبارت از» باشد.

مسائل الحیات

به احمد گفتیم معرفت را ما خداشناسی می‌دانیم، حالا شما فهمیدن نقص احتیاج خودمان را به معرفت الله توجیه می‌کنید. این بیان شما خیلی غریب است.

احمد گفت خدایی که شناخته‌شود غایت فهم تو است، الله نیست. شما خودتان معتقدید که قوه شناختن بشرهای کامل الخلقه را نداریم، از کجا می‌خواهید خدا را بشناسید، مگر شناختن خدا از شناختن مخلوق آسان است؟ فهمیدن نقص احتیاج راجع به معرفت نفس ما است، و آنچه راجع به معرفت نفس ما است همان راجع به معرفت مربی و خالق ما است که ما او را منتج شرف و تکریم گفتیم.

باز برگردیم بر سر تطبیقات شما اگر ما کمال يك مخلوق را با نقص دیگری تطبیق نماییم و او را میزان فهم خود قرار بدهیم آن وقت بنی آدم چندین نقص و کمال دیگر دارد که شما یا ملتفت نشده‌اید یا اغماض نمودید. مثلاً ما از تشخیص وقت یا عبور مدت یکجا عاجز هستیم؛ فقط با عبور آفتاب و تغییر سایه می‌توانیم مقیاس ناقص داشته باشیم. اما ساعت برای ما دقیقه، ثانیه، ثالثه را نشان می‌دهد، یادستگاه «فدژن» که از اختراعات جدیده است يك قسمت صد هزار ثانیه را مشخص می‌نماید. حالا بفرمایید قصیرتر از لمحّه بصر^۲ ابنای بشر چه مقیاس را استعداد فهمیدن دارد تا چه رسد به تعیین او. همچنین بنی آدم در قوه شامه از همه مخلوق برتر است. مثلاً «مارکاتمان» چیزی است که بوی مخصوص دارد؛ اگر از او به قدر دانه خردل در جایی باشد بنی آدم بوی او را می‌شنود یعنی قوه شامه آدمی دوپست و پنجاه بار از اسباب «اسپکترسکوب»^۳ یا جاذب شعاع بیشتر است. بعضی محققین قوه شامه سگ را به آدم ترجیح داده‌اند ولی به اثبات او امتحانات معموله کافی نبوده. پس باز تکرار می‌کنیم که آفریننده کائنات استعداد و «اینرزه» اجساد را چنان خلق کرده که کمال یکی به نقص دیگری

۱. یعنی آسانتر است.

۲. کوتاهتر از چشم برهم زدن.

۳. طیف سنج.

زابطه آمیزش و احتیاج گردد، احساس نقص خود و کمال دیگری را نماید، در تکمیل و ترقی خود سعی بکند، و از این کشمکش معاون احیای یکدیگر بشود.

از احمد پرسیدم معنی «اینرزه» به زبان فارسی چیست؟ حاجی میرزا عبدالرحیم^۱ او را فیض ترجمه کرده، درست است؛ گفت: نه، این کلمه فرانسوی عبارت از شدت حرکات مادی اجساد است که موجودیا مولد قوه دیگری می شود. مثلاً شدت حرکت قوه الکتریک تولید حرارت، شدت حرکات حرارت تولید نور می نماید و هكذا.

پرسیدم برای تعیین اینرزه مقیاس مخصوص دارند یا مقادیر عادیه است. گفت مقیاس مخصوص دارند، او را «یرغ»^۲ می نامند. می دانید که اول برای تعریف اوزان مفردی وضع می کنند و از تزئید آن مفرد تحصیل مقادیر کثیره می نمایند. مثلاً در ایران از چند گندم یک نخود، از چند نخود مثقال، و از چند مثقال من، و از چند من خروار تشکیل می کنند. ولی برای مقیاس معلومات این علایم یادگار قبل از طوفان به کار نمی خورد. ملل متمدنه مفردات صحیحه وضع نمود. و مخصوصاً برای اینرزه «یرغ» را مفرد قرار داده اند، و در تعریف او یعنی «یرغ» گویند قوه ای که یک «میلوگرام»^۳ را به ارتفاع یک «سانتیمتر» بردارد و او را یک یرغ گویند... پرافسور «لانقله»^۴ به واسطه «غالوان^۵ متر»، اسبابی که با او قدرت تولید قوه الکتریک را می توان معلوم نمود، یک قسمت ازدو کروور (یک عملیان) قسمت یک درجه حرارت فلز گرم شده را مشخص نمود، یعنی احساس حرارت «غالوانومتر» دوست هزار بار از بدن ما

۱. منظور خود طالبوف است. برای ما معلوم نشد که او قبلاً در کجا به جای «انرژی» «کلمه» فیض را به کار برده است.

۲. ارگ

۳. میلی گرم.

۴. ساموئل پیریونت لانگله (۱۹۰۶ - ۱۸۳۴) دانشمند

امریکایی مخترع بولومتر.

۵. گالوانومتر.

مسائل الحیات

زیادتر است. چطور می‌دانید اگر احساس تن آدمی به آن شدت بودی می‌توانستیم در تابستان گرمی چهل تا شصت درجه حرارت آفتاب را متحمل بشویم، بکاریم، بدرویم، بند برداریم و زندگی کنیم؟! ...
پرسیدم پارسال ضوء «ین» که پرافسور فرانسوی «بلاندلو» کشف نموده بود آخرش به‌کجا منتهی شد. گفت «بلاندلو» ضوئی کشف نمود که چشم آدم از دیدن آن ضوء عاجز است، او را ضوء «ین» نام گذاشت. بعد از چندی همان عالم معلوم نمود که این ضوء در همه اجساد موجود است و در کائنات از انوار بسیطه می‌باشد. از این کشف جدید ثابت شد که در عالم تاریکی مطلق نیست... آنچه تاکنون به دست آمده این است که با ضوء «ین» معالجهٔ امراض قوای باطنی انسان ممکن خواهد بود... اگر در تحقیقات این ضوء علما قدمی فراتر گذارند شدت و ضعف حرکات قوای آدمی را میزان صحیحی به دست آید، کاهش و افزایش آن قوارا، چگونه که گفتیم، امکان تصرف و نفوذ از محروسهٔ گمان به معمورهٔ یقین می‌رسد. آن وقت می‌دانید چه می‌شود؟ منزه مرکز حقیقی ما، که مدیر اصلی این مراکز عدیده است و الان محل او به علم تشریح مجهول است، پیدا می‌شود. تربیت می‌کنیم و به واسطهٔ او قوای باطنی ما را تهذیب می‌نماییم. این قدر باید دانست که بعد از پنجاه سال برای آدمی اسرار زیاد کشف می‌شود، وحدت ماهیت را می‌داند، عالم ارواح را در میان عالم اجساد پیدا می‌کند، بعد از آن دریابد که استحالهٔ کائنات در هر لمحّه چندان ممد حدوث و تغییرات است که برای فهمیدن و دانستن آنها عمر هزار سالهٔ ما کافی نیست، یعنی مطلق احاطهٔ او از تحت عقل و علم بشری بیرون است. آن وقت در پیشگاه کبریایی ناظم و مدیر این بساط عظیم و دستگاه کبیر سرعجز و اعتراف به مسجد می‌گذارد و می‌خواند: «سبحان الله الخالق البارء المصور له الاسماء الحسنی.»^۱

احمد را به این بیانات حکیمانه و عقیدهٔ پاک آفرین گفتم و دعا نمودم در این حالت، بعد از استیدان، آقارضا و آقا عبدالله دو دوست بسیار

۱. قسمتی از آیهٔ ۲۴ از سورهٔ پنجاه و نهم: پاک است خدای آفریدگار پدید آورندهٔ صورت بخش که نامهای نیکو دارد.

محبوب من وارد گشتند. معلوم شد احمد را مدتی است ندیده‌اند، گرما- گرم مشغول صحبت شدند. از آقارضا، که مرد فاضل و شاعر است، پرسیدم تازه چه دارید؟ گفت جامع المعقول والمنقول نزد شما نشسته، من چهمی- دانم و چه داشته باشم. گفتم چرا فروتنی و شکسته نفسی می‌کنی. ده هزار جلد کتاب داری، دفینه معلومات شما به ده نفر عالم کافی است. گفت نه خیر، آنچه من و امثال من می‌دانم السنه اموات است یا معلوماتی است که از حیز انتفاع عصر افتاده و جزو افسانه شده. آنچه آقا احمد می‌داند امروز به کار خود و دیگران می‌خورد، همه دنیا محتاج آن معلومات است. هر چه مامی دانیم در روی کاغذ ملت دیگر باید بنویسیم و با عینک فرنگی باید بخوانیم. معلومات ما وقتی کافی بود که احتیاج مردم این قدر وسعت نداشت، مر او ده ملل با این تقریب خارج تصور نبود. اما احمد می‌تواند از خاک ماچینی بسازد، سنگ ما را بلور بکند، ریگ صحرای ما را شیشه نماید، از پنبه و پشم وطن تنظیف و ماهوت خوب و پاک برای عمامه و ردا بیافد، از نفت سیاه روغن خورش تجزا بکند و جوهر او را چون روغن چراغ بسوزاند، زمین را تا گاو ماهی بکند [و] هر چه طبیعت در ناف او گذاشته و پنهان نموده همرا در آورد [و] مصرف نماید و به ثروت عمومی بیفزاید. چه بگویم، بنده از معلومات خود منفعلم. آنچه می‌دانم این است که هیچ نمی‌دانم.

آقا عبدالله گفت رفیق من آقارضا در هر جا این صحبت را تکرار می‌کند و مرا از اشتباه خود دل‌تنگ می‌نماید. از خدا می‌خواهم که آن معلومات در وطن من منتشر نگردد. آنچه آقارضا به این شدت آرزو و میل قلبی طالب است از عدم اطلاع نتایج و خیمه اوست. این کثرت امتعه کارخانه‌های فرنگستان، و برای فروش آن امتعه بی‌لزوم و بی‌وجه جستن بازار، و به اسم ترویج تجارت تسخیر ممالک و فتح بلاد، و برای تسخیر و غلبه اختراع اسباب جنگ و کشتار از سفاین زره پوش و عساکر مسلح، که بالاخره به این وحشت فوق بهایمی و حیوانهای درنده رسیده از آثار آن معلومات است که در عصر ما از جنگ آلمان و فرانسه، روس و عثمان‌لوا،

مسائل الحیات

امریکا و اسپانیا، بوری^۱ و انگلیس، عثمانی و یونان، ژاپون و روس یعنی در عرض سی و دو سال هفتصد هزار نفر مقتول و دو کروڑ مجروح شده، دو هزار کروڑ ثروت فقرا صرف این جنگ و لشکر کشی گشته، و نتیجه او ده کروڑ بیوه و ایتم بی معاون و پرستار است که به عدد فقرای محتاج افزوده... کسی نیست از این گمراهان بپرسد که ارت مشترکی شما چیست که در سر تقسیم او خون یک کروڑ بندگان خدا را می ریزید. درست مخبر شدید که معنی آن کلمه گوش پسند و خوشایند «سولیزاتسیون»^۲ و «کلتور»^۳ که مفرنگان^۴ ما او را تهذیب اخلاق و ترقی و تربیت ترجمه کرده اند چیست؟ همه اینها نتایج همان معلومات شیمی و فزیکاست، که آقارضا مداح آنهاست، [و] مردم را به این شقاوت و قساوت و بی رحمی و خونخواری واداشته. عجبا گویی رجال الغیب سرگذشت ایام را به حضرت صاحب الامر عرض نمی کنند و نمی خواهند حجت خدا ظهور نماید. مگر کلمه زمین هنوز از ظلم و فساد پرنشده که امتلای^۵ قسط و عدل لازم گردد. کو نصایح کتب آسمانی، کو محبت نوع و مواسات^۶ جنس، کو اوامر شرایع و ادیان؛ اگر اینها اثر آن معلومات و سولزاتسیون و کولتور نیست پس چیست؟! ۱

احمد گفت: آقا، مسئله ای که شما طرح نمودید بی مقدمه روی اوسخن گفتن قایل و مستمع^۷ را به یک درجه مورث عدم حل اشکال می شود. اذن بدهید اول مقدمه ای ترتیب بدیم تا اکثر عقده های شما بی زحمت باز شود، و از نتایج او اعتقاد سقیم شما صحیح گردد. این را اول بدانید که جنگ ابنای بشر بایکدیگر طبیعی است

۱. بوئر.
۲. سیویلزاسیون، تمدن.
۳. کولتور، فرهنگ.
۴. فرنگی مآب.
۵. سرریز شدن.
۶. به یکدیگر یاری دادن.
۷. گوینده و شنونده.

نممصنوعی و عارضی. دلیل این دعوی را شخص محترم شما کافی است که بعد از اندک تأمل در حالت خویش اعتراف خواهید نمود. بدیهی است که اساس طبیعی زندگانی بشر مراحله و منافعه، یعنی تحصیل اسباب مبادله و وسایل رفع احتیاج است. هر کس از قول و فعل هر چه می گوید و می کند برای نفع شخص خود می کند. در جمیع اعمال روحانی و جسمانی مقصود اول انتفاع، و اگر مقصود ثانوی هست باز راجع به اولی است. اگر کسی صنعت می کند یا تجارت یا زراعت یا مزدوری می نماید برای خرید و فروش است. نماز میخواند، احسان میکند ده مقابل ربح موعودی و خلاص ناز یا تزویج حورالعین انتظار و استدعای اول او است. پس هیولای تکوین بشر عبارت از دو قوه مقتدره جنب نفع خود و دفع جنب نفع دیگری است که ما این حالت را تحصیل معاش یا مجاهد حفظ وجود نام نهاده ایم. همه حوادث عالم را از اعصار جاهلیت تا دوره تمدن امروزی اگر بشکافیم می بینیم که اثر همین جنب و دفع یا تحصیل معاش و حفظ وجود است. از آنجا که خواص فرد به جماعت و جماعت به ملت منتقل می شود و منتهی می گردد پس جسد کلیه هر ملت عبارت از همان دو قوه مذکوره است. در این نقطه به نظر تحقیق نگاه می کنیم و می بینیم که عالم عبارت از چندین ملل متشکله دارای خواص جنب و دفع، یا یک دریای بزرگی است که جزر و مدش جنب و دفع و مجادله و مقاتله است، که به اندازه احتیاج و قدر فهم، افراد هر جماعت در داخله با هم در کشش و کوشش، و هیئت ملل در خارج بایکدیگر علی الاتصال در مجاهده و محاوره علمی و عملی، که بالاخره منتهی به محاربه فعلی و سلاحی می شود، هستند و بودند و خواهند بود. نه تنها در میان بشر، در میان نبات و حیوان و جماد همین قانون طبیعی حفظ وجود به یک نهج مجرا و معمول است. اگر پشه خون آدم را می مکد، مگس روی شیرینی می نشیند، گرگ از پس گوسفند می دود؛ اگر ساقه بزرگ یک درخت شاخه دیگری را زیر سایه خود می خشکاند، اگر در معادن اجساد مایعه در وقت انجماد به جسدی سخت تر از خود برخورد کرده و معیوب الخلقه منجمد شده، همه اینها ادله مثبتة تقریرات ما است. [فقط] این که گاهی مشعل آتش جنب و دفع مخفی و پنهانی است و تا یک درجه مدتی امور جمهور به صلح و سکوت می گذرد

مسائل الحیات

واداره می‌شود. چون درنهاد بنی آدم، مثل سایر اجساد، غیر از دو قوه جنب و دفع قوه سومی نیز هست (حفظ حالت موجوده) در هر حالت که واقع شد اگر ازخارج قوه دیگر او را متحرک نکند و برهم نزند خود به خود حالت موجودی خود را برهم نمی زند و تغییر نمی دهد. لهذا مطابق همان قانون گاهی مدتی میان دو ملت یادو نفر کوشش و مجادله کمتر دیده می‌شود. پس، از بیانات فوق حاصل ما این شد که صلح و سلم عالم موقتی، جنگ و مقاتله دائمی و طبیعی است.

آقا عبدالله بر آشفت، گفت: من معنی این کلام شمارا نمی دانم. از قرار تقریرات شما جنگ ژاپون و روس از حوادث عادی و طبیعی است، نباید داعی وحشت و تعجب گردد. ما باید برای تحصیل معاش و حفظ وجود دائماً درحمله و دفاع زندگی بکنیم. این چه زندگی شد؟ من معنی این اجبار را نمی توانم بفهمم.

احمد باحلم^۱ مخصوصی که دارد گفت: حالا که شما طرف حکمت مسئله را حالی نمی شوید قدری بالا می رویم و شما را بیشتر به تردید می گذاریم. منظور از طبیعی یا طبیعت، که هر جا می گویند و می نویسند، خواص تخمیری آدمی است که آفریننده درهیولای بشر سرشته، غیظ و غضب، حرص و طمع داده، محتاج غذا و لباس و مسکن مسقف نموده، دردل سنگ آهن آفریده، آتش را قوه گداختن داده و در تعلیم استفاده او «والنا له الحديد»^۲ فرموده. به قول صاحب مسالك المحسنين^۳ «اگر نباید بریده شود نباید برنده باشد»^۴. اگر جنگ طبیعی نبود زره داودی برای چه بود؟ این تندی و تیزی شمشیر و تیر برای چه بود؟ از آسمان حکم جهاد چرا نازل می شد؟ حالا ملتفت شدید که حفظ

۱. بردباری

۲. قسمتی از آیه ۱۰ ازسوره سی و چهارم. و آهن را برای او (داود) نرم کردیم (تا از آن زره بسازد).

۳. کتاب دیگر طالبوف.

۴. به صفحه ۱۰۰ کتاب «مسالك المحسنين» چاپ مصر

مراجعه شود.

وجود و حقوق متعلق به وجود طبیعی است. «ان هی الافتنتک»^۱ جسارت موسی کلیم الله است. غلبه بومی و مغلوبی رومی، چون یکی از دول مقتدره عصر خود بود و ضعف مغلوبی او به سهولت نشر کلمه توحید و سیله خوب می شد، داعی خشنودی خدا و رسول گشته، از برق ذوالفقار لوٹ صد هزار کفار سوخت و پاک شد. «ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات - بل احياء»^۲ یعنی چه؟ مگر سبیل الله جز حفظ وجود، که قالب ارواح دیانت و توحید است، مسلک دیگر دارد؟ «لیس للانسان الا ما سعی»^۳ چه معنی دارد؟ مگر توصیه انسان به سعی جز کشمکش تحصیل معاش و حفظ وجود است؟ هر کس غیر از این بداند و بفهمد گمراه نیست؟^۱ این که «سولزاتسیون» را منتج بیرحمی و شقاوت، و جنگ و خونریزی را ثمر و اثر علوم می دانید ناشی از عدم تعمق شما در تاریخ ایران است. مگر چنگیز خان، که بیست کرور ایرانی را از تیغ گذاراند، عالم بود؟ یا محمود افغان نصف اصفهان را مقتول نمود شیمی و فزیکا می دانست؟ جنگ قادسیه و یا تویسرکان را پرافسورهای اعراب می کردند؟ این همه قتال و نهب اموال و اسیری نسوان و اطفال تاریخی و وطن مارا، که از هیچ کدام تاشکست گنجه و تخلیه گرجستان و قفقاز ذره ای رشته غیرت ما متنبه نشد، دیر روز نبود؟ و عهدنامه ترکمانچای حالا دستور العمل سیاسی دولت مانیت؟ حاشا، ثم حاشا! از این عقیده فاسده برگردید. تابشر بوده حرص غلبه برد دیگری بوده و هست. دوپسر آدم ابوالبشر چرا باهم دیگر عداوت کردند و قتل اول را تاریخ گذاشتند؟ حالاً بیاییم به فواید علم و نتایج همان سولزاتسیون که شما منکر شدید او هستید.

۱. قسمتی از آیه ۱۵۴ از سوره اعراف: و این چیزی جز فتنه تو نیست (که هر که را خواهی گمراه کنی و هر که را خواهی راه نمایی).

۲. آیه ۴۹ از سوره بقره: و نگویید آنان که در راه خدا کشته می شوند مرده اند که زنده اند.

۳. آیه ۴۰ از سوره پنجاه و سوم: انسان جز آنچه کوشید نصیبی ندارد.

مسائل الحیات

جنگ و خونریزیهای این عهد هیچ نسبت به عهود سابقه ندارد. در محاربات سابقه مجروحین رازیر پای اسب پایمال می کردند، اسرا را قطار بسته گردن می زدند، بلاد مفتوحه را قتل عام و غارت و ویران می نمودند. حالا عقب محاربین دستۀ اطبا و نسوان خادمه به عنوان خواهر مهربان به اسباب جراحی و کوزه های پر آب و خورجین دواجات و تابوت های فتری برای حمل مجروحین قدم به قدم می روند، زیر گلوله می گردند، زخمشان را می بندند. و چندین سگهای معلم دارند که به پشت آنها خورجین با کوزه آب و پنبه و تنظیف^۱ و سایر چیزها، که برای بستن خون مجروح موقتاً لازم است، بسته اند که مجروح افتادگان زیر سنگها و بن درختها و ته دره ها را، که دور از میدان جنگ افتاده اند، می دود و می بوید [و] پیدا می کند. اگر مجروح بی هوش افتاده او را آهسته تنبیه^۲ می نماید. با صدای بلند خود که از نیم فرسخ مسافت شنیده می شود خبر می دهند. حمال و تابوت می رود و می آورد. اگر مجروح مقتدر حرکت است سگ خورجین خود را نشان می دهد و می فهماند که تا رسیدن اطبا ببند که خون نرود و بی حال نشوی ۱۱ از برکت همین اقدامات مسرعه عدد مقتولین با شصت سال قبل از صد شصت نفر کمتر شده. همه آنها که می گویم سخن بیهوده نیست، مبنی بر حسابهای درست و زحمات اشخاص عالم و محاسب و تاریخدان است. هر جا بیریق مرخصخانه بلند است به آنجا مطلق انداختن توپ و تفنگ ممنوع است و مراعات اواز حقوق بین الدول می باشد. در میدان حرب یا قلاع محصوره اگر محصورین علم سفید بر فرازند فوراً ترك یورش و جنگ داده می شود. اگر مغلوبین تشنه و گرسنه هستند اول آنها را، چون مهمان عزیز، اطعام می کنند و سقایت می نمایند^۳. بعد موافق شروط منعقدۀ یا خلع سلاح آزاد می کنند یا مثل اسرا به محل اقامه می فرستند و در آنجا به آموختن صنعت و تدریس می گمارند، از این چند کلمه فشرده آقای من،

۱. تنزیب، پارچه نازک برای بستن زخم.

۲. بیدار

۳. آب می دهند.

اگر محاربات قدیم و جدید را تطبیق نمایید کافی است بفهمید که سبب این همه مهربانی و مردم دوستی دولت محارب همان معلومات و کثرت معارف و تهذیب اخلاق است که شما و او را مصدر فساد عالم می شمارید.

در باب ظهور محبت خدا و نصایح کتب آسمانی که فرمودید، بهتر این است که بعد از این در حوادث جاریه و تقدیرات الهی شکوه نیاغازید، فهم خود را میزان تشخیص نیک و بد نسازید، رجال الغیب را مخاطب نکنید زیرا شما با کتب آسمانی همان قدر آشنا هستید که اگر ادب با معنی اذکار عربی خودشان هستند. معنی کتب آسمانی و نصایح مبعوثین فقط تحصیل معاش و حفظ وجود است. هیچ ناصح ما را به تنبلی و کاهلی و بی غیرتی، دست روی هم گذاشته نشستن و مثل حیوانات خوردن و خفتن ارائه ننموده و توصیه نکرده، همینکه ما را صراط المستقیم عدل و نصفت نشان داده که در مساعی خود معتدل یعنی بی افراط و تفریط راه برویم. چنان زندگی نماییم که هیچ کدام از ما گرسنه نماند. از تحصیل دیگران بی جهت قسمت نبریم. اگر مقتدریم بر ضعف زور نکنیم، ظلم ننماییم، به حقوقشان تجاوز نکنیم. اگر کسی بخواهد این اعتدال را بر هم بزند، یعنی از طریق مستقیم منحرف شود، به زحمت دیگران تصرف بکند و اموال و حقوق مردم را غارت و غصب نماید اول او را نصیحت، بعد با تحذیر، بعد بانفی و قتل و اعدام دفع دهیم. این چند کلمه ساده میزان جمیع امور جسمانی و اعمال روحانی ماست. نه این که ظالمی بر خیزد، حقوق ما را از دست ما برباید متحمل شویم، شکر بکنیم و او را به خدا بسپاریم. وصایای مبعوثین که به سعی و تلاش است البته با مخالفین اعتدال نیز به جنگ و پر خاش است. فردا اگر ملل دیگر به وطن ما بتازد، عواید ما را براندازد و به میل خود از نو بسازد، حقوق ما را سلب کند، سلطنت شش هزار ساله ما را منقرض نماید نباید مال و جان و اولاد خودمان را نذر حفظ استقلال وطن، یعنی حفظ حقوق و وجود خود نماییم؛ یا اینکه به قول شما و امثال بی تعصب شما سر فرود آوریم، مغلوب شویم و منتظر مرحمت غالبین بنشینیم و در رؤس منابر به آنها دعا بکنیم، و مثل آرامنه و یهود مادام الدهر اخلاف ما زیر بیرق بیگانه و وطن اجنبی از یک گوشه برانند و به گوشه دیگر و مملکت دیگر پناهنده بشوند.

مسائل الحیات

پس ما حاصل آنچه تاکنون گفتیم این است که اگر تحصیل معاش نیست وجود نیست، اگر وجود نیست حیات نیست، و در نبودن حیات حقوق خودشناسی و خداشناسی از ما معدوم است. در این صورت حفظ وجود واجب، تحصیل معاش واجب، و دفع موانع او واجب. و از این وجوب، بر حسب اقتضا، جنگ عقی و سلاح واجب، و جهاد فی سبیل الله است.

از اینجا مسئله را به عنوان دیگر منتقل می‌کنیم و نشان می‌دهیم که عالم حیات چگونه يك دریای بزرگی است که جزر و مدش جنب و دفع یا کشمکش دائمی است؛ هر فرد هر روز فکر و خیال اولش این است که چه بکند در تحصیل معاش از دیگران پیش بیفتد و بیشتر منفعت نماید؛ مزدور است مزد زیاد بگیرد، سود اگر است ارزان بخرد و گران بفروشد، صاحب صنعت است خود را معروف نماید و مشتری زیاد داشته باشد، زارع است زود بکارد، بندرود، و قبل از رسیدن بند دیگران بفروشد، اگر روحانی است جنب قلوب نماید، اگر وزیر سلطان است و سر نوشت مملکت در دست اوست در اتاق مخصوص کار خلوت خود بنشیند، خریطه صحیح وطن خود را باز کند ببیند که فلان صحرای لم یزرع را باید قنات کشید، مسکون نمود، از زراعت او فلان مداخل را گرفت به فلان کار مصرف کرد، فلان کارخانه را درست کرد که برای مزدورین توسعه معاش گردد، یا اینکه جنگلهای مملکت در خور کفایت نیست آنچه هست از تبر عبث و بی لزوم نگهداری نمود و هر ساله بیشه های زیاد احداث کند و حفظ نماید، یا اینکه فلان مملکت^۱ حاصلخیز برای نداشتن راه نمی‌تواند حبوبات خود را به بازار فروش برساند از این جهت در يك مملکت گندم در بن انبار می‌پوسد و در دیگری مردم از قحطی متفرق می‌شود باید فلان کوه را کند، فلان راه را ساخت [و] عمل حمل و نقل را آسان و ارزان نمود، یا اینکه برای مملکت اشخاص عالم لازم است مأمورین دیپلماتی، پوچط^۲ و تلغراف، مأمورین گمرک، معلمین مدارس، برای کارخانه‌ها مکانیک، برای قضاوت فقهای حقوق،

۱. در اینجا منظور از «مملکت» ولایت یا ایالت است.

۲. پست.

برای مرضا اطبا، برای حفظ داخله و صولت خارجه صاحبمنصبان حربی، برای تعمیرات مهندس و معمار، برای تربیت همهٔ اینها مکاتب و مدارس و تکمیل ایشان مدارس عالیله لازم است. همهٔ اینهارا چون آدم تبار با عجله و بی‌قرار دقیقه‌ای از وقت گرانبهای خود فوت ننموده احداث بکند و تشکیل بدهد و تکمیل نماید که اطفال سادهٔ ما به‌فرنگستان نرود و از آنجا فرنگی‌مآب برنگردد. یا اینکه به سرحدات خود متوجه می‌شود حرکات مجاورین را می‌بیند اقدامات آنها را می‌فهمد مطالبات مضرهٔ آنها را متقبل نمی‌شود. همیشه و هر جا شب و روز درخیال ترقی ملت خود را مسئول می‌داند و می‌شناسد.

آنچه تا کنون مرقوم افتاد غیر از اینهاست؛ و اسم او را نباید مساعی و مجاهده گذاشت؛ و اگر کسی منکر باشد انکار او کذب فاحش نیست؛ و این مساعی علمی و خیالی نیست که در صورت استقبال موانع منتهی به جنگ و مقاتله می‌گردد؛ بعد از همهٔ اینها از انصاف شماسؤال می‌کنیم که همهٔ اقدامات شخصی شما برای رفع احتیاج وجود خود نیست؛ این را نیز لازم است به‌شما گوشزد نمایم: کلمهٔ تمدن، کلتور، سولزاتسیون از پسندیدن و نپسندیدن ایرانی تغییر به‌معنای خود نمی‌دهند. «شپره گر وصل آفتاب نخواهد - رونق انوار آفتاب نکاهد». معنی مدنیت معاونت، معنی کلتور تربیت، معنی سولزاتسیون تهذیب اخلاق است که از هیچ نظر شخصی یا جماعتی متغیر نمی‌شوند.

تمدن ایرانی از دهات به‌شهر کوچیدن، تربیت آنها اطفال را دو زانو نشانیدن [و] اگر سخنی بپرسد فضولی شمردن و منع کردن، تهذیب اخلاق آنها مزاجگویی و تملق و مبالغه در مداحی است، و نتیجهٔ او تولید يك اخلاق فاسدهٔ عمومی است که غیر از سکنهٔ این خاک هوای محیط و جماد و نبات این مملکت را فاسد و مسموم نموده. ایرانی، چگونه که حرکت و گردیدن زمین را حس نمی‌کند، وجود این اخلاق فاسده را نیز از فقدان اسباب تطبیق و تشخیص نمی‌فهمد. و گرنه چطور می‌توان باور کرد که در دنیا ملتی هست که از تمدن و تربیت و تهذیب اخلاق متنفر است، علم را مصدر سیئات می‌شمارد و مظلومی خود را نمی‌داند؛ حقوق خود را نمی‌شناسد، آزادی خود را در بستگی، و درستی خود را در شکستگی،

مسائل الحیات

اختیار خود را در اجبار و ناموس خود را در مبادله دینار می‌پندارد ؟ اگر از ادنی بیسواد ایرانی بپرسی که کارهای عالم و این بسط خلقت همه منتظم و مرتب و مقدر است یا نه، می‌گوید یعنی چه؟ کار خدا البته منتظم است. تا گفتم که پس تو چرا کارخانه خود را منتظم نمی‌کنی می‌خندد و با کمال تعجب نگاه می‌کند. چرا؟ به جهت این که به این حالت معتاد است. من به یک نفر ایرانی گفتم در بلاد اروپا مگس نیست؛ باور نکرد، مرا دروغگو پنداشت. چرا؟ به جهت این که او با مگس زاییده و با مگس می‌میرد. بیچاره چطور میتواند بفهمد که در بودن آدم و دواب [و] میوه و شیرینی تمیزی تا چه درجه است که برای تولید مگس و غذای او چیزی نیست و نباشد. یا در شهری که شش کرور سکنه دارد موش نیست و گربه هم نیست.

بعد از همه اینها بنده يك دقت^۱ دیگر به فرمایشات آقا عبدالله دارم که چرا از محاربه فرانس و آلمان و امریقا^۲ و اسپانیول و دیگران ذکر توجهیات نمودید و از جنگ روس و ژاپون به حواله جراید اکتفا کردید. اگر سبب اصلی او را دانسته بودید آن وقت وجوب جهاد و معنی علم را می‌فهمیدید و به این شدت آقا رضا را توییح نمی‌نمودید، و می‌دانستید که این جنگ را تنها ژاپون نمی‌کرد، ارواح ملل اروپا و امریکا و اکثر ممالک آسیا داخل ابدان ژاپونی شده بود. توجه معاونت و دعای غلبه ژاپونی و مغلوبی روسی جمیع ملل عالم مزید قوا و مقوی رشادت و مساعد تدابیر رجال و فتوحات عساکربری و بحری لشکر ژاپون می‌بود. چرا؟ به جهت این که [با] وصل پطرزبورغ و پکن با راه - آهن، تصرف مملکت وسیع مانچور، ساختن پورت آرتور، بعد از سی سال که دولت روس صاحب هشت ملیان لشکر و ششصد کشتی جنگی می‌گشت و عوض يك خط راه آهن که به حمل لشکر و مهمات جنگ ژاپون کفایت نکرد شش خط متوازی می‌کشید و در بیست روز يك عملیان لشکر به سواحل محیط کبیر می‌فرستاد، و ممالک خطا^۳ و کوره^۴ و مغول

۱. ایراد، نکته‌گیری.

۲. امریکا.

۳. چین.

۴. کره.

(مانقول)^۱ و تبت را متصرف می‌شد. آن وقت ممالک هندخطا^۲ و هندوستان بی سپر لشکر روس نمی‌گشت؛ یا جزایر ژاپون و استرالیا و فیلیپین و مملکت کانادا و امریکای شمال می‌توانست دفاع تهاجم روس را قادر باشد؛ اگر دول اروپا برای حفظ ملیان نفوس خریدار امتعه کارخانجات خودشان کوشیده، به جلوگیری تغلبات^۳ روس بر آیند در آن وقت باید سه ماه با دریا راه بروند تا متفقاً دو مقابل قدرت بحری روس در محیط کبیر جهازات جنگی مسلح نگهدارند و سالی هزار کرور خرج بکنند تا این درهای گشاده به روی ایشان بسته نگردد که در این صورت پوست به دباغیش نمی‌ارزد.

این شرح مختصر مصائب آینده آن ممالک بود که ما نام بردیم. حالا نکته جنگ ژاپون و روس را، که مربوط و متعلق به همان قانون تحصیل معیشت و حفظ وجود است، به شما عرض می‌کنم. دولت روس مالک قسمت پنجم^۴ خشکی روی زمین است که در بلاد کثیرالسکنه به هرورس^۵ مربع بیست و دو و قلیل السکنه شش نفر تبعه دارد. دولت ژاپون در بلاد کثیرالسکنه به هرورس (کیلومتر) مربع هشتصد نفر، و قلیل السکنه یکصد و بیست و سه نفر تبعه دارد. که هر سال از برکت اقدامات حفظالصحه و کمال قوه ابدان ژاپونیان یک میلیون نفوس ایشان در تزیید است. حالا چطور می‌دانید؛ ملت ژاپون می‌توانست مثل اکثر ملل بی غیرت آسیا دست روی هم بگذارد آسوده بنشیند که دولت روس در سواحل محیط کبیر درده ساعتی جزایر ایشان استقلال یابد و استقرار بکیرد؛ و اگر می‌نشست بعد از سی سال سزای این تنبلی و کاهلی و مستی و کوری جز تبعیت و عبودیت و فقدان ملیت می‌شد؛ رؤسا و رجال، که سر-نوشت ژاپون و دیعه کفایت و کلردانی و مال بینی آنهاست، اگر این موقع

۱. منقولستان

۲. هندوچین.

۳. غلبه‌ها، پیروزیها.

۴. یعنی یک پنجم.

۵. ورست، واحد طول روسی معادل ۱۰۶۶ متر.

مسائل الحیات

پیشبندی تجاوزات روس را از دست می‌داد [و] جان و مال ملت مودوعه^۱ خود را بذل و صرف نمی‌نمود در نزد اخلاف خود، که مبتلای ذلت و نکبت آینده ترسیمی ما می‌شدند، مسئول و ملمون ابدی نمی‌گشت؛ مگر خونهای ریخته جوانان ژاپون جز جهاد فی سبیل الله است، یا اقدامات دولت روس جز اجرای وصایای پطرکبیر و تصرف کل آسیا است که هر دم بهلباسی؛ گاهی به عنوان استخلاص اسلاویان بالقان^۲، گاهی برای جستن راه تجارت به بحار غیر منجمده دنیا، گاهی به تنبیه طوایف قفقاز و آخال و مرو در هر بیست سال مستقیماً مشغول محاربه و قتال می‌شود. بعد از همه اینها، غلبه يك مشت ژاپونی به يك صحرای روس از علم و آزادی اولی و جهل و ظلم سلطنت مطلقه دیگری نیست؛ مگر نیل چهل و پنج ملیان مغول وحشی درسی سال به این غیرت و کفایت جز علم وسیله و جز آزادی سبب دیگر داشت؟...

احمد در اینجا سکوت نمود. آقا عبدالله از گفته‌های خود منفعل شد، سر به پیش افکنده متفکر می‌نشست. چند دقیقه مجلس وادی خاموشان گردید. آقا رضا خموشی مجلس را برهم زد و گفت: از آقا احمد استدعا دارم که يك دو ساعت از اوقات عزیز گرانبهای خود به ما بذل نماید و معنی کلمات نوظهور حق و آزادی و مساوات و قانون اساسی و سلطنت مطلقه، که تا کنون زینت افزای اقوال و ارقام ایرانی نبود، بیان بکند. احمد گفت: اگر معانی الفاظ نوظهور عصر حالیه را بخواهید از هزار بیشتر است، پس چرا این چند کلمه جالب تعریف شما گشته؟ آقا رضا گفت: می‌دانم به عناوین و القاب ما اشاره می‌فرمایید. چون مصدر آن الفاظ را می‌شناسیم معنی مشتقاتش نیز معلوم است. احمد گفت: حق، یعنی حقیقت، عبارت از آن قوه ششمی باطن انسان است که برای اعضاء مخصوص، چون سایر قوا، خلق نشده و چون منتهی و متکای هر چیز به حق است از آن جهت قائم به ذات است. حق از روز ولادت تا هنگام وفات با خود آدم تولید شود، و متدرجاً

۱. مورد ودیعه، امانتی.

۲. بالکان.

تعلق او به حد تصادف او با حق شخص ثانی در آینهٔ مرور ایام مریسی گردد، و به قدر امتداد زمان و تغییر حالت ذی حقوق صورت خود را چون سایر قوا بالطبع تغییر می‌دهد. بدیهی است حق طفل رضیع فقط شیر خواستن، و طفل پنج ساله غذا خواستن، و هیجده ساله تبعیت جمیع احکام شرع [و] قانون، و در صورت تمرد مستوجب تنبیه است. برای تولید حق یک منبع و یک مظهر داریم. منبع را نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم نشان بدهیم. آن منبع عبارت از منی من، تویی تو، اویی او است. مظهر زبان ما است که به واسطهٔ او اظهار حق می‌نماییم. اگر چه حق را به قوای باطنی ما تشبیه کردیم، این تشبیه فقط برای ذهنی شدن مطلب است و گرنه این قوه با سایر قوای آدمی بینونت^۱ بی سر حد دارد. قوای باطنی برای محظوظی شخص ماست؛ اگر می‌چشیم، می‌بینیم، می‌شنویم، می‌بویم، لمس می‌کنیم لذت همهٔ اینها راجع به نفس ما است. اما حق برای سعادت جماعت ملت و وجود کلیهٔ بشریت ما است. حق شخص واحد به خودش منتج سعادت نیست، چگونه که در تاریکی چشم آدمی قادر جنب نور نباشد. اما بعد از آنکه حق افراد یکی با دیگری تصادف نمود آن وقت از آن تصادف قوهٔ ثانوی، که سعادت‌طرفین است، تولید می‌شود؛ و وجود خارجی او چنانکه گفتیم در آینهٔ مرور ایام مرئی گردد. و اگر تصادف نیست نه وجود او محسوس است و نه سعادت او. اگر شخص در خانه‌ای تنها بنشیند، عریان باشد، دراز بکشد، خنجر بازی‌کند، طپانچه خالی نماید، نمره بزند یا هیچ کار نکند حق اوست اما تا شخص ثانی بر او وارد شد حق شخص او محو می‌شود و حق وارد اثبات گردد. اگر حرکات خود را تغییر ندهد مسئول، یعنی مستوجب تنبیه است. پس از اینجا واضح شد که حق شخص در عدم تصادف با دیگری نه مسعود و نه مرئی و مسئول است. لهذا بعد از این، نقطهٔ توجه ما حق نسبی و جماعتی است که از حقوق افراد منتهی به یک نقطهٔ واحدهٔ جماعت ملت یا بین‌الملل گردد، و از این نقطه بدون این که تقسیم شود هر یک از افراد این جماعت و ملت رشتهٔ سعادت خود را بالسویه موظف و مالک می‌باشند؛

مسائل الحیات

چنانکه اگر در آن نقطه اعتزال^۱ و انحراف واقع شود، چگونه که از فرو بردن سوزن به يك عضو آدم کلیه بدن احساس زجر می نماید، همان طور در همه افراد اثر آن اعتزال و انحراف محسوس می گردد. حق بعد از آن که از خصوصیت به عمومیت منتقل شد به آن عمومیت، از شدت ارتباط و اتحاد افراد، باید مثل وجود واحد نظر نمود. در این نظر می بینیم که وجود جماعت نیز مثل شخص واحد منبع تولید حقوق است، یعنی نیتی دارد و تولید چنان حقوق می کند که افراد آن جماعت نداشتند. همچنین می بینیم حقوق مولده وجود جماعت نیز در تصادف با حقوق هیأت چندین جماعت، که يك وجود واحد ملت را تشکیل نموده، محو می شود. هکذا تولید حقوق از منبع نیت وجود ملت، و حالت تصادف او با حقوق ملل دیگر نیز می بینیم در تحت همان قانون طبیعی است که ما در حق شخص واحد بیان کردیم.

فرض بکنید سکنه يك بلد را جماعت، و جمعیت بلاد را که در تحت اداره يك دولت است ملت می گوئیم. سکنه بلاد معلوم است هر کس حق دارد در حیاط خود عمارت بسازد، چاه بکند؛ اما اگر در بن دیوار دیگری است، یا پنجره های عمارت مشرف به خانه دیگری است نمی گذارند، یعنی در تصادف با حق دیگری حق او محو می شود. (در اینجا یکی از عدم تجاوز به حق دیگری و دیگری از استقرار حق خود هر دو مسعود شدند). هر گاه سکنه يك کوچه متفق شده، کوچه را قسمت کنند و راه عبور مردم را ببندند، نمی گذارند؛ به جهت این که عابرین نامعلوم باید مسافت زیاد طی نمایند و وقت بیهوده تلف کنند، حال آنکه کوچه ملك همان اشخاص را محاذی است که به بستن او راضی بودند و حق هم داشتند ولی چون تصادف با حقوق عابرین نمود محو شد. اگر اداره بلدیة^۲ حکم دهد کوچه را می ببندند؛ در این صورت حقوق عابرین با حق جماعت تصادف می کند و محو می شود. اگر از يك بلد به بلاد دیگر، برای سرعت حمل و نقل و سهولت مسافری، راه آهن درست نمایند خط

۱. کناره گیری .

۲. شهرداری .

راه درطول خود ازمیان شهری یا دهی [یا] باغی یا مزرعه‌ای گذشتنی باشد و تصادف به املاک مردم بکند، و در صورت تغییر خط راه به اراضی بایر و غیر مسکون [یا] به کوهی یا رودخانه‌ای که کنند «تونیل»^۱ یا درست کردن پل مخارج گزاف و از این رو گرانی قیمت حمل و نقل یا طول چندین ساعت مسافت که منافی سرعت لازمه امتداد راه است ملاحظه شود، صاحبان املاک حق دارند ملک خود را نفروشدند و ساختن راه را مانع شوند؛ اما چون در اینجا حق جماعت با حق ملت تصادف می‌کند محو می‌شود، و به حکم حقوق ملتی صاحبان املاک را به قیمت عادلانه ادای وجه، و امر تخریب و تخلیه می‌دهند و متمرّد را تنبیه می‌نمایند. باز طرفین مسعود می‌شوند.

سواحل باسفور^۲ و بنغاز داردانیل^۳، که دریای سفید را با بحر سیاه وصل می‌دهد، مملکت عثمانی است. بعد از آنکه ملت روس نصف ساحل بحر سیاه را مالک شدند استحکامات و کشتیهای جنگی ساختند. البته دولت روس حق داشت در مملکت خود هر چه صلاح ملت است معمول دارد اما ملل دیگر که جارالجنب^۴ این بنغاز نیستند از توهم تجاوز ملت روس به آسیای وسط و تصرف سواحل بحر سفید یا کوه بالقان و اتحاد ملل کوچک اسلاویان، که منافی حقوق حفظ وجود ایشان بود، دولت عثمانی را ملزم کردند که از باسفور و داردانیل اولاً عبور کشتیهای تجارتی هیچ ملت را ممانعت نتواند، دوم کشتی جنگی هیچ دولت را اذن عبور ندهد، سوم هرگونه مطالبات دایر این دو بنغاز را هر دولت که طرح نماید جواب او را از مسائل حقوق بین‌الملل شناسد.

قنال سویس^۵ بحر احمر را با بحر ابیض وصل نموده. سواحل قنال مملکت مصر و عثمانی است، اما حق ندارند کشتی احدی را از عبور مانع شوند، یا کشتی جنگی هیچ دولت را بیشتر از بیست و چهار ساعت

۱. تونیل .

۲. بسفور . ۳. داردانیل

۴. همسایه پهلویی

۵. کانال سوئز .

مسائل الحیات

اذن اقامه بنادر اوبدهند. پس در اینجا حقوق دولت با حقوق ملل دیگر تصادف می کند و محو می شود.

در اینجا حق دارید بگویید که حق یا حقیقت چگونه در تصادف با حقوق دیگری محو می شود، حال آنکه می گفتید حق قائم به ذات یعنی مصون از محو و زوال است. بلی، حق نباید محو شود، ولی در تصادف با دیگری می تواند تعطیل گردد، یا از ترکیب دو حق، حق ثالثی تولید بکند. نماز حق واجب است ولی در عدم استطاعت به «ایام آخر»^۱ تعطیل می شود. حرمت خمر حق است ولی در صورت حفظ صحه و امر طبیب مباح، و هکذا. يك مثل علمی نیز می آورم که درست حالی بشوید. اگر سر سیمهای چندین «المنت»^۲، یعنی منبع ابتدائی تولید قوه الکتریک، را بهم نزدیک بیاوریم شراره می جهد یعنی جریان قوه بواسطه سیم (مفتول) دیده می شود. و اگر رأسین سیمهارا به هم وصل کنیم قوه الکتریک به هم تصادف نموده و محو می شود. هر قدر سر مفتولها به هم وصل است هی قوه آنها تجدید می شود و هی محومی گردد. بدیهی است که دو قوه جذب و دفع، یا محو و اثبات، از خواص همان قوه واحده الکتریک است لا غیر. پس محو شدن حقوق نیز از خواص حقوقیه خود حق می باشد.

حقوق شخصی و جماعتی یا ملتی به دو خصوصیت متساوی اساس ولی متفاوت الحدود تقسیم می شود که یکی را مدنی و سیاسی و دیگری را پولتیکی و بین المللی می گویند. در این چهار حالت اگر مجرای حق در بستر اعتدال است محو و اثبات او در صورت صلح و سلم دیده می شود، و اگر در مجرای خود موانعی را تصادف نماید، چگونه که از پیشبندی آب جاری سیل برخیزد، در این حالت محو و اثبات او در صورت مجادله و منازعه دیده می شود، و در حقوق پولتیکی به محاربه و مقاتله می کشد. برای توضیح باز گردیم به مثلهای اولی خودمان:

اگر همسایه مرا از کندن چاه درین دیوار منع نماید قبول نکنم

۱. روزهای دیگر.

۲. عامل، عنصر.

البته کار به‌مشت و چماق و کارد و خنجر می‌کشد. اگر تکلیف ملت را جماعت قبول نکند آشوب و غوغا برخیزد؛ ملت برای استقرار حقوق خود استعمال قوه اجباریه می‌نماید. اگر يك ملت به حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها، برای استقرار حقوق، جنگ [و] خونریزی واقع می‌شود. و همه اینها واجب است که چنین بشود.

فرض بکنید شخصی از ملك دیگری يك وجب زمین غصب نموده که ده تومان می‌ارزد، صاحب زمین صد تومان خسارت می‌کشد، یکسال مرافعه می‌کند تا حق خود را استرداد می‌نماید. یا يك ملت از اراضی ملت دیگر صد هزار ذرع زمین ضبط نمود که ده هزار تومان می‌ارزد؛ در سر این تجاوز دو ملت باهم می‌جنگند، صد کور پول و صد هزار نفر آدم تلف می‌کند تا ملك خود را دوباره متصرف می‌شود یعنی حق خود را استقرار می‌دهد، شاید به خیال کسی بیاید که خوب است از ده تومان و ده هزار تومان گذشتن تا صد تومان و صد کور تومان تلف کردن. این خیال فاسد است. در این گونه موارد منظور نفع و ضرر نیست؛ چون حفظ حقوق از وظایف مقدسه انسانی است اجرای وظیفه حفظ حقوق است. اگر به يك تجاوز تعاقب نکنند و معارضه به مثل ننمایند همه حقوق چنین شخص واحد یا ملت جبان^۱ در مصادره تعدیات اجانب می‌ماند [و] اطمینان حفظ وجود آن ملت مسلوب می‌شود. حامل حقوق وقتی از حقوق خود استفاده سعادت می‌کنند که وجوب حفظ او را بدانند، و بفهمند که از حق گذشتن ناحق را تشویق و تقویت نمودن، یا از اعتراف حقیقت کاستن، یا تابع ظلم بودن، یا در آن بی حقیقت زیستن است که انسان موظف به تقدیس حفظ حقوق نمی‌تواند و نباید بگذرد. این است که اشد حدود^۲ مقصرین را سلب حقوق مدنیت ایشان قرار داده‌اند. اشخاص مسلوب الحقوق فی الواقع معدوم الوجودند. فضای تولید حقوق چون فضای محرومه حقیقت بی‌انتهاست، سرحدی ندارد. ولی همه حقوق در وجود محدود انسان منتهی به يك حق واحد حفظ وجود، یعنی بقای نوع

۱. ترسو،

۲. جمع حد، مجازات.

مسائل الحیات

انسانی است. اگرچه این حق در همه نفوس مساوی است، و از این استوا گویا نبایست کسی به حق دیگری تجاوز نماید اما چون نفوس در سایر قوای شهویة بخل و حسد [و] طمع و خیانت با همدیگر بینونت فاحش دارند لهذا تجاوز به حقوق دیگری، جزو اعظم عواید انسان، یعنی طبیعت ثانوی مردم شده. این تجاوز دون^۲ از طبایع منعمومه و سوء اخلاق گاهی از جهل طرفین و ندانستن معنی حق نیز ناشی می شود که باعث مناقشه و منازعه می گردد.

بعد از آن که محو و اثبات حقوق، و وجوب حفظ او، و تباین افهام و طباع و اخلاق مردم معلوم شد با اندک تأمل بسهولت می توان فهمید که برای پیشگیری اخلاق سیئه و طبایع ظلمه و حفظ ضعفا از صدمات بی رحمانه اقویا عقلای هر عصر و علمای هر قوم چه زحمتهای بایست بکشند و چقدر وقت گرانهای خود را، از یک طرف به تشخیص حقوق و از یک طرف به تعیین حدود بایست صرف نمایند تا برای نظام عالم و اطمینان نفوس و آسایش نوع بشری چنان تنظیماتی به عنوان قوانین ترتیب بدهند که در آنها هم حقوق کاملا مشخص و هم حدود معین باشد؛ و دستگاہی به اسم دایرة عدلیه تشکیل بدهند که در تصادف حقوق، هر وقت اختلاف یا تجاوزی واقع شد، در آن محضر عدل و داد حقوق مفقوده و حدود لازمه را استرداد و استقرار بدهند.

چون در وضع قوانین یعنی تشخیص حقوق و تعیین حدود بازهمان بشریت، با اختلاف طبایع و تباین افهام خودشان، در میان بود و مورث اشکالات و صعوبات و اختلاف می شد عقل انسانی از این کریوه^۳ سخت نیز به سهولت و سلامتی گذشت، و به معبر این تاریکی عمیق روزنه پرتوی از انوار اعتدال باز کرد که احدی در آن ظلمات گمراه نمی شود. و آن این بود که اساس وضع قانون را به اکثریت آرای عموم ملت، که قوانین برای سعادت ایشان وضع می شود، مخصوص نمود. چنانکه در هر جا حقوق

۱. عادات، رسم و عرف.
۲. بغیر از، صرف نظر از.
۳. گردنه، تل و پشته.

طرف قلیل باطرف کثیر تصادف بکند حقون قلیله محو می‌شود، یعنی در شور رد یا قبول يك قانون، اگر طرفدار رد بیشتر از قبول است مردود، و اگر طرف قبول بیشتر است مقبول می‌شود.

بعض علمای علم حقوق معروف فرانسه و آلمان منبع تولید حقوق را در غالبیت و مغلوبیت می‌دانند، و در حقوق پولتیکی غالب را دارای حقوق و مغلوب را مسلوب الحقوق می‌گویند. فقط در حقوق بین الملل حق را در معنی حقیقت استعمال می‌نمایند، و حقوق دولتی که يك کرور تبعه دارد با دولتی که ششصد کرور است مساوی است. اگرچه در اینجا سعادت عموم بشریت را ملاحظه می‌کنند اما دول مقتدره باز صرفه خود را می‌برند؛ مثلاً در کشتیهای مشرف غرق و ماهیگیران، احترام در ورود بنادر، و حقوق دول بیطرف در ایام جنگ، و غیره، یا در بیست و چهار مسئله که همه دول عالم متحد هستند؛ از قبیل منع برده‌فروشی و حمل مکتوب و مرسله‌های هر دولت را به همه نقاط مسکونه دنیا به يك قیمت جزئی و جمعیت صلیب احمر و غیره همیشه دول بزرگ بیشتر منتفع می‌شود که ما این را محض اشاره اشعار نمودیم.

بعضی این اواخر معنی حق را مجاهده می‌دانند، و حقوق جاریه بستر اعتدال را قابل تشریح و جزو حقوق نمی‌شمارند؛ می‌گویند حق آن است که باقوه اجباریه استقرار یابد. این فلاسفه حق هم دارند، زیرا آنچه با اکثریت قبول می‌شود طرفداران رد در رأی خود باقی می‌مانند ولی مجبور به تبعیت می‌شوند.

این عقاید را محض یادآوری ذکر کردیم و گرنه آنچه در معنی حق گفتیم هیچ استعاره و تقلید نداریم، و در حقیقت بودن او متردد نیستیم.

از شرح حقوق پولتیکی به سکوت می‌گذریم، چون مختصر و فشرده نوشتن به ابهام مطلب می‌افزود و مبتدیان را، که فهمشان هنوز مستعد توضیح مطالب عالیه نیست، کفایت نمی‌کرد. وانگهی از حوادث متراکمه سلب حقوق و مطالبات بی ادبانه مجاورین مقتدر و جسور، که استقرار حقوق خود را به زور قراردادده‌اند، قول معتقدین ذی حقوق بودن غالب و بی حقوق بودن مغلوب چون آفتاب [سبب] خیرگی چشم

مسائل الحیات

حربایی ارجال بی ناموس دول آسیا است. چهارده کرور ملت سلحشور افغان از ترس انگلیس مقفل^۲ و محصور مانده، روابط سیاسی استقلال خود را با دول دیگر در صورت به دو کرور تومان سالانه واگذارده ولی در معنی حقوق ملیت خود را، ترقی خود را، تجارت خود را، کسب معارف خود را سلب نموده. در سر تعیین خط نفوذ روس و انگلیس در مملکت ایران در میان لندن و پترزبورغ چندین بار گفتگو شده. روس تنها به طرف شمال راضی نمی شود، از جنوب نیز قسمتی می خواهد. انگلیس تقرب^۳ روس را از خلیج فارس به صد فرسخی خاک هند مسئله موت [و] حیات خود می - داند، و راضی نمی شود. اما رجال ایران صاحب ملک را از خطر عظیم این غفلتها، با افسانه های « انگلیس چه حق دارد»، « روس چه حق دارد» دلخوش می دارند، و نمی دانند که انگلیس و روس مدتی است ایرانی را مسلوب الحقوق می داند، همین که در تسویه حقوق خودشان معطل مانده اند

البته ایرانی بهتر می داند که مملکت وسیع^۴ سودان و مصر را انگلیس مطابق کدام حق از دولت عثمانی قاپید و از هضم رابع گذرانید! الان که این سطور را می نویسم در الجزیره فرانسه با حق جارالجنبی می خواهند مملکت « ماروک»^۴ را بقایند. آلمان مسئله « درهاگشاد» را چرا طرح نموده، از فرانسه ها چه رشوت می خواهند؟ پادشاه ماداگاسکار حالا در پاریس چرا وظیفه خور فرانسه است؟ در میان فرانسه و انگلیس چه معاهده در سر حقوق مسقط منعقد شده؟ همه اینها با همان حقوق اجرا گشته که انگلیس پارسال از دالایلام^۵ تبت در لاکس^۶

۱. چلیاسه یا آفتابپرست .
۲. قفل شده .
۳. نزدیکی .
۴. مراکش .
۵. دالائی لاما .
۶. لاسا .

می‌خواست، یا الان دولت زاپون از ایمپراتور کره^۱ و دوازده ملیون تبعه^۲ او مطالبه می‌نماید، یعنی باهمان حقوق است که منبع تولیدش غالب و مغلوبی یا ضعف و اقتدار است که با نظر عمیق حق و حقیقت است؛ زیرا در معنی حق گفتیم که از سعادت حقوق کسی منتفع می‌شود که وجوب حفظ او را معتقد باشد، وگرنه در عالم کدام بشر است که مال بی‌صاحب افتاده را بر ندارد، یا حق برداشتن ندارد، یا ببیند و بگذرد که دیگری بعد از آن بیاید بگیرد.

در تاریخ سلاطین آسیا چقدر پسران به‌روی پدران، و برادران به روی برادران خودشان خروج نموده، خونها ریخته‌اند کجا مانده بیگانگان با بیگانگان مقتدر این عصر. در صورتی که صاحب ملک نه حق خود را می‌داند و نه حفظ او را واجب می‌شمارد از دیگران چگونه می‌تواند مطالبه اجرای حقوق، یعنی عدم تجاوز بحقوق او و تصرف املاک او بکند. این سخن یکی از رجال درجه اول انگلیس است که در نطق خود می‌گوید: «مملکت ماروک باید به دست یکی از دول منظم^۲ سپرده شود که منافع تجارتي جمیع دول متمدنه را حفظ نمودن تواند.» یکی از رجال آلمان می‌گوید: «دول اروپا^۳ نباید به استقلال ممالک بی‌قانون ابقا نماید زیرا در مملکتی که حقوق مشخص نیست مجهول المالك است، هر کس تصرف کند و حدود و حقوق سکنه را معین نماید مالک شرعی او است.» یکی از علمای فرانسه می‌گوید: «تولید و اجرای حقوق برای نظام عالم و بقای نوع است. هر مملکت که در آنجا حقوق مشخص و محفوظ نیست تصرف آنجا حق واجبی دانا یان این معنی است.»

باز تکرار می‌کنیم: از همه این تفصیل واضح شد که حق وقتی حق و منتج سعادت است که صاحب او وجوب حفظ او را بداند و الا نه حق موجود است و نه صاحب او. و بی‌تردید امروز غالب ذی حقوق و

۱. در اصل نوشته شده است «کوره».
۲. شاید منظور «معظم» بوده.
۳. در اصل نوشته شده بود «آروپا».

مسائل الحیات

مغلوب بی حقوق است، همین که ملل آوروپا^۱ فساد این عقیده را وقتی می دانند و می فهمند که ششصد کرور ملت اسلام، که از اسلامبول تا مقطع آسیا بایک سلسله بی فصل در هزار و دو بیست فرسخ مسافت مسکون هستند، به حس آیند و قدرت مدهشۀ خود را دریابند، به همدیگر بافته شوند و از غاصبین به مطالبۀ حقوق منصوبۀ خود بر آیند، و وجوب حفظ اورا بفهمند، و قدرت اتحاد را حالی شوند، و اوطان خود را از احتیاج صنایع آوروپا مستغنی سازند آن وقت روز رستخیز آوروپایی برپا می شود، یوم النشور^۲ خودشان را، که حالا معتقد نیستند، می بینند، به پای محشر اسر^۳ و ذلت جمع شوند و ارأئۀ « هذہ جهنم التی کنتم توعدون^۴ » را از افواه سرداران غیور ما می شنوند. بعد از آن « کل شیئی یرجع الی اصله^۵ » حقوق غالبیت را مبدل بحقوق اسلامیت و انسانیت می نماید.

شاید خواننده محترم مرا در این خیال از اشخاص « پان - اسلامیز » پندارد، یا ازم تصورین واهیۀ اتحاد ملت حنیف اسلام بشمارد. لاوالله، این یکی از قضایای آسمانی و تقدیرات الهی است که باید بشود و می شود. هیچ گونه تدابیر مغربیان پیشبندی جریان سیل این واقعه را قادر نیست. بالاخره هر کس کیفر کردار خود را می کشد. مگر این که مللی که خود را متمدن می نامند، و شعبده های مجلس قافا^۶ را در می آورند، یک دفعه از بلند پروازی و دست درازی در املاک و ملل ضعیف صرف نظر نمایند، انسان بشوند، حق را در معنی خود بشناسند، کنفرانس^۷ کبیری تشکیل و خریطۀ جدیدی به اراضی جمیع ملل عالم ترسیم کنند، و قبائل مخصوص

۱. آوروپا تلفظ روسی کلمۀ اروپا است .

۲. روز قیامت، رستخیز .

۳. اسیری .

۴. این است دوزخی که وعده اش به شما داده شده است.

۵. هر چیز به اصل خویش برمی گردد.

۶. لاهه .

۷. در اصل « کونفرانس » نوشته شده بود.

به امضای مأمورین جمیع دول به صاحبش بسپارند. ممالک بی قانون را به وضع قانون اساسی مجبور نمایند، و متفقاً اساس روابط خود را با ملل آسیا و مسلمان به راستی و صداقت و رضایت طرفین و مردم دوستی بگذارند. رجال دول آوروپا، که بی شبهه اعقل معاصرین خود هستند، عوض خیالات فاسده جهانگیری و تجاوز غیر مشروع، و پولتیکهای تو بر تو، و عناوین بهانه جویی، و رقابت متفقاً اسباب خلع السلاح نمودن لشکریان را فراهم آورند؛ به سعادت قناعت نایل شوند، تبعه را از زیر بار گران مالیات بیشتر از حوصله فقرا برهانند. آن وقت روی کره زمین و ملل عالم يك « فدراتسیون » کبیری، به عنوان جمهوریت سرخ، تشکیل می کند و هزار و پانصد کرور سکنه دنیا به مثابه يك اهل بیتی می شود و اعضای یکدیگر گردد، چنانکه :

« چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار »
 آن وقت هر ملت هر چه دارد از ندارنده مضایقه نمی کند. و از این تدابیر طبیعی رفع مصائب تقدیری آینده، که در فوق تقریر نمودیم، به عمل آید .

شاید در این عصر بیشتر از مطالعه کنندگان این سطور به شعور بنده نویسنده بخندد ولی در اعصار آینده گناه خنده بیجا و بال گردن آنها می ماند و صدق این مرقومات موجب ذکر خیر مؤلف می شود.
 ما در اینجا رجال آوروپا را برای آن مخاطب کردیم که باعث و علت گمراهی ملل متمدنه ایشان هستند. مردم را از زندگی طبیعی بیرون کرده اند ؛ عوض قناعت به احتیاج آنها افزوده اند، و در این میان يك فرقه متمولین احداث گشته که زمام اداره ملت فی الواقع در قبضه اقتدار ایشان و سلاطین و رجال تابع رای ایشان است. طمع ایشان را سرحدی نیست و خمار مستی غرور دولت آنها را جز عرق و خون دل فقرای عالم شرابی نباشد. این بساط وحشت تا کی می پاید؛ ظلم را به اسم عدل و ظلمت را به جای نور تا کی می توان فروخت ؟

حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض می کنم : آزادی یعنی مختار بی قید و حر. مساوات یعنی برابری، بی تفاوتی و بی امتیازی . اینها معنی ظاهری این الفاظ است، ولی معنی حقیقی آنها تعظیم شرف

مسائل الحیات

نفس، احساس علویت وجدان خود، و همان قدر از آن دیگران است که اورا آزادی و مساوات می‌گویند، و یکی بی‌دیگری معنی ندارد و موجود نیست زیرا که آزادی شخصی و خصوصی مستلزم قیدسایرین می‌باشد. آزادی که متحد با مساوات نیست مطلق العنانی است و تجاوز نمودن به حقوق دیگران است.

حکما گویند آزادی حق مشترك و ثروت عمومی است، یعنی قسمت مساوی جمیع افراد ملت است. هرکس هرچه با اوتحصیل کند به‌خزانه افتخار ملت افزوده می‌شود. این است که هیچ‌کس آزادی خود را نمی‌تواند بفروشد، رهن بگذارد یا به‌دیگری ببخشد، و هیچ حکومت و ریاست حق ندارد در وی تصرف و مداخله نماید؛ زیرا که او چون ودیعه طبیعی مصون از تصرف و تغییر خود و دیگران است که این یکی معنی مساوات حقوق آزادی است، همین که این آزادی در همه افراد بشر و هیئت ملل یکسان نیست. این بخش^۱ خداوندی مثل سایر قوای بدن متدرجاً تولید گردد، تشکیل یابد و تکمیل شود. کمال قوه او وقتی است که نفوس برای حفظ آزادی خویش از مال و جان و اولاد خود می‌گذرند و در موقع جهاد فی سبیل الله به هم پیشدستی می‌کنند؛ یعنی می‌دانند که آزادی چنان گرانبها است که اورا جز نقد حیات به چیز دیگر نمی‌توان خرید. و اگر در حفظ حریت خیانت نمایند در پیشگاه قضاوت اخلاف خود مسئول می‌شود، چون مجرمان در محشر کبرا و محضر خدا مسئول و منصوب می‌گردند.

حکیمی می‌گوید: آنان که آزادیشان از دست رفت اگر منتظر بشوند که غاصبان با طیب خاطر به ایشان برگردانند عمر آنها کفایت نیل مقصود را نمی‌کند. پس درس حفظ حریت خود باید مرد و زحمت انتظار را نکشید.

یکی می‌گوید: آزادی و حب وطن توأم می‌زاید، یعنی هر جا آزادی نیست حب وطن نیست. چگونه که اشخاص بی اولاد از درجه مهر پدري بی‌خبرند متوطنین غیر آزاد نیز از محبت وطن بی‌خبر می‌باشند.

۱. شاید بخشش باشد.

حکیم دیگر می‌گوید: هر کس خیال مردن می‌کند خیال آزادی می‌نماید، هر کس آزادی طلب است از مرگ نمی‌ترسد یعنی تابع احکام سلب حقوق و استبداد نمی‌شود. این است. که شهدای هر ملت دایم‌الحی^۱، و روز ولادت و وفات ایشان از ایام متبرکه معدود می‌باشد. چرا؟ به جهت این که در سر حفظ حقوق و آزادی و عدم تبعیت به ریاست مستبده از جان گذشتند و زنده جاوید شدند. شهدای جهاد فی سبیل‌الله را معنی دیگر نیز مورث زندگی جاوید و احترام مخصوص است: آنها، یعنی شهدا، چون وظیفه و مأموریت ایام حیات خودشان را که معاونت نوع و ارائه به طریق مستقیم آزادی و حفظ وجود است، در زندگی خود به وجه اکمل اجرا نمودند، بعد از وفات نیز تاریخ ایشان برای اخلاف خود کتاب تشویق و تعلیم اجرای همان وظایف معاونت نوع و حفظ وجود می‌باشد. پس هر قدر آثار ممدوحه گذشته آنها به اعصار آینده نافذ است همان قدر نام گرامی ایشان زنده محسوب است و احترام ایشان واجب است.

آزادی مثل سایر اقوال و افعال ما مقدمه نیست که از او نتیجه تولید گردد. مثلاً مشی^۲ را طی مسافت، خواندن را تحصیل معلومات، خوردن را تقویت بدن، گفتن را تبلیغ منویات، عبادت را تقرب خدا، ادب را جلب محبت، کفایت را پیشرفت امور، شجاعت را مغلوبی دشمن، عدل را سعادت و برکات، ظلم را تنفر و مغضوبی، و نیکویی را نیکنامی نتیجه می‌باشد. هکذا به هر چه متوجه باشی دریابی که او مقدمه یک نتیجه است مگر آزادی که فقط آزادی و برای آزادی است. یعنی آزادی نتیجه بی مقدمه یا مقدمه بی نتیجه است که منطبق ما به وجود اولی و دومی قایل نیست، حال آنکه می‌بینیم که هست. و او را لفظ مجرد می‌گوییم. بعضی حیات را نیز از الفاظ مجرد می‌دانند: می‌گویند حیات نیز فقط حیات و برای حیات است، ولی به عقیده ما حیات مقدمه و نتیجه او مرگ است. اما آزادی در حیات و ممات یکسان است. خواه در عالم ذر، خواه

۱. همیشه زنده.

۲. راه رفتن.

مسائل الحیات

در عالم تعین آزاد است^۱، همین که در عالم ذر (ملیوکولر)^۲ آزادی ذرات مطلق، یعنی بی شرط و تکلیف، و در آزادی تعین (حالت اتصال ذرات) آزادی او محدود، یعنی محکوم قوانین پیوستگی ذرات و تکالیف مدنیت یعنی شرع و عرف می باشد و آزاد از او امر غیر طبیعی و تکالیف مخالف تمدن و مسلوب الحقوقی. از اینجا است که بعضی حکما آزادی صرف یا مطلق را در خلقت قائل نیستند و تبعیت را جزو اصول خلقت می دانند. و می گویند: ذرات نطفه اجساد تابع قانون پیوستگی، از پیوستن یعنی هیولا شدن تابع قانون یا امر قبول صورت، بعد از آن قانون ولادت، بعد تابع تربیت دایه و مادر و معلم و مربی، و بعد از رشد تبعیت احکام شرع و قوانین مدنی^۳ است. بعد از آنکه این افراد جمعیتی و ملتی تشکیل یافت، تابع اکثریت بودن دلیل قوی و برهان قاطع ایشان است. زیرا تابع بودن افراد قلیل به رأی طرف کثیر همان مسلوب الحقوقی و تحدید^۴ آزادی است که ما در ذیل معنی حق این را بهتر توضیح نمودیم.

آزادی سه منبع اصلی قسمت می شود: آزادی هویت، آزادی عقاید، آزادی قول. از این سه چندین منابع فرعی^۵ مشتق است: از آن جمله آزادی انتخاب، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماع. این مشتقات باز مقدمه هستند و نتیجه دارند.

آزادی هویت آن است که هیچ کس نمی تواند هیچ کس را محبوس نماید یا به خانه او داخل شود مگر به حکم مسئولیت قانون. همچنین هر کس در حرکات خود، مادام [که] از آن حرکت صدمه و خسارتی به شخص دیگر نمی رسد، در نزد هیچ کس مسئول نیست و از هیچ چیز غیر از جزای افعال سیئه خود نمی ترسد. اگر کسی به اودقت بگیرد یا مجبور اقامه و قعود^۶ یا رکوع و سجود خود یا دیگری بکند سلب اختیار

۱. در اصل نوشته شده بود «آزاد است و آزاد».

۲. مولکولر.

۳. در اصل نوشته شده بود «مدنیت».

۴. محدود کردن یا شدن.

۵. در اصل نوشته شده بود «فرع».

۶. برخاستن و نشستن.

وظلم و قید معدود می‌شود.

آزادی عقاید آن است که هر کس به [هر] چه معتقد است و به هر چه رأی او قرار گرفته مختار و آزاد است. هیچ کس حق ندارد بسهوی یا سوء عقیده او را توبیخ و تنبیه نماید و مجبور تبعیت او امر دایر عقیده خود نماید؛ زیرا که عقاید و آرا نقود منقولات و معقولات انسان است. در این صورت البته وجود این نقود چون وجود نقود مالیه برای هر کس به یک درجه محبوب الحفظ می‌باشد. بدیهی است هیچ کس نقد خود را رایگان نمی‌دهد، یا به غیر از چیزی که در نظر او خیلی لازم و ارزان است مبادله نمی‌کند. پس مداخله در اندوخته دیگران ظلم و سلب حقوق و منافی عدل است. فقط این آزادی وقتی محدود می‌شود که از اوفسادی به عقاید سایرین برسد یا خود صاحب عقیده مورث آشوب و شورش و سلب آسودگی مردم گردد.

آزادی قول یعنی هر کس مختار است هر چه می‌داند بگوید و بنویسد، تشریح کند، مردم را به استماع اقوال خود دعوت و ترغیب نماید، اگر از قول او آشوبی برخیزد، یاد حق کسی تهمت و افترا بوده، بعد از تحقیق به جزایش می‌رسانند.

آزادی انتخاب آن است که هر شخص بالغ هر کسی را که مطابق قانون مسلوب الحقوق نباشد، برای خود لایق بداند مختار است او را به اداره امورات جماعتی منتخب نماید و جز اکثریت آرا مانعی در نفی انتخاب و رد منتخب او از شخصی یا ریاستی یا هیئتی نباید بشود. آزادی مطبوعات یعنی هر کس هر چه می‌نویسد یا تألیف می‌کند در طبع و انتشار او مختار و آزاد است، کسی را حق ممانعت نیست مگر اینکه بعد از طبع معایب مذکوره آزادی اقوال سبب تنبیه مؤلف و ناشر می‌شود. آزادی اجتماع آن است که جمعیت متفق الرأی و متحد الافکار در سر رد یا قبول یکی از مسائل ملکسی یا سیاسی، هر وقت در هر نقطه خواسته باشند اعضای جماعت خود را به واسطه جراید اعلان دعوت می‌-

۱. ظاهراً نویسنده کلمه «ارزان» را به جای «ارزنده» به کار

برده است.

مسائل الحیات

کند؛ در وقت معینه جمع می‌شوند، گفتگو می‌نمایند، اقدامات حکومت را تقبیح یا تحسین کرده، در ختم گفتگو صورت مجلس را مکتوباً به هر کجا از حکومت محلیه و مرکزی که لازم است می‌فرستند. اگر آن ایراد و مطالبه حاکی یا حاوی اکثریت آرای ملت است بی‌تعویق مقبول و گرنه مردود [و] بی‌نتیجه می‌ماند.

این‌که تاکنون گفتیم تا یک درجه معنی آزادی بود، که تفصیل این معانی را کتب مدون باید نوشت. آنچه مایه تأسف است این است که ایرانی از عوالم بی‌خبر و از نعمت آزادی الهی محروم مانده، حال آن‌که بشر هستند و از سایر بنی‌نوع خود بی‌شبهه استعداد ایشان کمتر نیست، بالطبع بایست این آزادی را داشته باشند؛ اگر سلب شده جلب نمایند، منسوب است استردادکنند، و اگر این ثروت افتخار در دفینه محفوظ است در آورند، متصرف شوند. بنده به جهت ارائه عرض می‌کنم که این آزادی را قید مقتدری در ایام آشوب و هرج و مرج، که ملت ایران حفظ او را به‌گناه غفلت‌های پیشین مقتدر نبودند، تصرف نموده در خزانه سطوت استقلال خود ودیعه نهاده که هر وقت ایرانی حفظ او را قادر بشوند و مطالبه کنند به خودشان بسپارد. علی‌الحساب از ناصیه احوال این ملت آثار این اقتدار و مطالبه پیدا نیست، و اسباب او از اغراض نفسانی و بی‌کفایتی رجال خاین فراهم نمی‌آید. در عرض این صدسال از میان سی کرور اطفال ایرانی، که بیشتر شصت هفتاد سال دارند، ده نفر مرد بالغ بیرون نیامد که اقلاب حساب این ثروت برسد. و اگر یک دونفر بیرون آمد مغلوب اکثریت غاصبین گردید و منکوب ارجل^۲ ظالمین شد. مگر این‌که قیم‌متدین و پاکنفس امروزی، که تاریخ ایران بهتر از او قیم دیگر را یاد ندارد، خود بر سر مهر آید و در سعادت به روی ایرانی بگشاید و تاریخ ریاست خود را از پرتو رحمت ابدی منور فرماید.

قانون عبارت از تنظیمات اداره دولتی است. ولی قانون اساسی

۱. گنجینه.

۲. پاها.

به تنظیمات آن دولت گفته می‌شود که سلطنت او مشروطه است، یا عوض سلطان موروئی رئیس جمهوری منتخبی و موقتی دارند.

الآن در آوروپا، اگر روسیه را نیز مشروطه بشماریم، غیر از دولت عثمانی هیچ‌ده سلطنت با قانون اساسی اداره می‌شود، یعنی قانون اساسی دول آوروپا و جمهوریت‌های امریکا و دولت ژاپون در آسیا، اساساً در روی یک بنای محکم تحدید حقوق ساخته شده. لهذا برای نمونه ذکر مختصری از قانون اساسی هر دولت بکنیم خواننده دریابد که همه یکسان است، اگر بینونتی^۱ هست در جزویات است که ابداً منحل و منافی مشروطی بودن سلطنت نیست، مگر در قانون اساسی ژاپون که مادر خاتمۀ این کتابچه نسخهٔ او را عیناً برای مزید بصیرت مطالعه کنندگان ترجمه و درج می‌کنیم^۲. و معلوم می‌شود که بعضی حقوق مهمه به امپراتور ژاپن داده شده که دیگران ندارند و نباید داشته باشند، زیرا که پادشاه مؤید ژاپن بالطوع والرغبه حقوق خود را مشروطه و تبعه را به اشتراک اداره دعوت فرموده، وانگهی به اقتضای حالت و عقیدهٔ ملت ژاپون بایست به او داده شود. اگر پادشاه دیگر از ممالک آسیا برخیزد و به میکادوی ژاپون تاسی ممدوحه نماید حق دارد پاره‌ای امتیازات به او نیز داده شود.

فضیلت تقدم ابن بنای مقدس، یعنی مشروطه نمودن حقوق سلاطین مستقله، جقهٔ تاج افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس مبعوثان را در سال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل نموده‌اند. اگرچه بعد از آن سلاطین عصر باز در حصر^۳ اقتدار مطلق خود تشبثات گوناگون زیاد می‌کردند، اما سوخ معنی آزادی و پرتو انوار احساس شرف حریت ملت انگلیس را متدرجاً چنان تربیت نمود که همهٔ موانع شدید را با غیرت و کفایت و اعتقاد به اتحاد کامل تبعه کنفس واحد دفع می‌نمایند. و در سال ۱۶۸۸ بعد از جنگ سه سال و قتل پادشاه. پارلمنت انگلیس نایل یک

۱. جدایی تفاوت.

۲. در پایان کتاب ترجمهٔ قانون اساسی ژاپون آورده شده ولی

در اینجا از نقل آن صرف نظر شد.

۳. محصور کردن.

مسائل الحیات

قدرت دائمی گردید که هیچ گونه حوادث داخله و خارجه ضعف و تغییر اورا توانا نباشد. و پادشاه انگلستان، جز تخت و تاج و امضا و اجرای فرامین و احکام پارلمنت، وجهاً من الوجوه اختیاری و اقتداری ندارد. چون قوانین اساسی سایر دول قرن‌ها بعد از انگلیس وضع شده لهذا قانون انگلیس را مادر قوانین سایرین می‌نامند. همه این قبیل تألیفات سایر ملل رنگ و بوی از گل و طراوت و نکستی از سنبل گلستان غیرت انگلستان دارد، اما روح قانون انگلیس فقط مخصوص ابدان ایشان مانده. سایر ملل، که بعد از آنها شخصی تمدن را خلق کرده و روح آزادی را به او دمیده در مرکز اداره خودشان بر تخت سعادت و افتخار نشاندند، معترفند که شأن قانون اساسی انگلیس نه تنها در سبقت او است بلکه در روح او است، که در ملل دیگر نباشد. در سایر ملل، آزادی و حفظ حقوق^۱ را قانون اساسی وضع و نشر نموده، ولی در انگلیس قانون اساسی از میان احترام حقوق [و] عواید قدیمه ملت تولید شده و استقرار یافته. روح طبیعی هر فرد تبعه انگلیس مخمر از حیات و احترام حقوق است. حق ستایی و حفظ حقوق از مواد تکوینی انگلیس گشته. واقعاً این ملت به عرشه تمدن برآمده. مراحبا به قومی که در یک زندگی، به اتفاق جمیع ملل، شرف دو حیات را نایل هستند: یکی حیات ابدان و دیگری حیات وجدان است. فقط سخت پریشانم که روزگار چرا یک ملت را چنین موفق و مسعود می‌نماید و دیگری را چنان منکوب و مبتذل می‌دارد؛ قطر تمدن یکی [را] به وسعت عالمی، و حجم وحشت دیگری را از تحدید فهم و مقیاس هندسه آدمی بیرون می‌نماید. آسمان چرا یکی را می‌نوازد و یکی را سرنگون می‌سازد، خالق عدل چرا قسمت استعداد را به این بینونت فاحشه توقیف می‌کند؛ البته خواننده دریابد که روی سخن به کجا است و با کیست^۲؟

بازگردیم به سر قانون اساسی. چنانچه اشاره نمودیم قانون اساسی عبارت از آن قانون است که در او حقوق پادشاه و تبعه واضح معین شده

۱. یعنی «برای آزادی و حفظ حقوق».

۲. روشن است که روی سخن با حکومت ایران است.

باشد. وضع قوانین و اجرای او به حکم قانون اساسی در یک دستگاہ است، که در آنجا پادشاه و تبعه مشترکاً و متحداً کار می کنند، و اسم آن دستگاہ را به اسامی مختلفه ولی عموماً «پارلمنت» گذاشته اند.

پارلمنت فرانسه عبارت از دو اتاق یا تالار است که یکی را مجلس سناتو و دیگری را تالار مبعوثان می گویند. تشکیل این پارلمنت از ۲۵ فوریه سال ۱۸۷۵ یعنی بعد از جنگ آلمان و فرانسه و اسیری ناپالیون سوم^۱ در قلعه سدان است. فرانسه ها پادشاه ندارند. یک نفر را به عنوان «پرزیدنت ریپوبلیک»^۲ یعنی رئیس جمهور از میانه خودشان به وعده هفت سال، به همان شأن و شروط که سلاطین مشروطه دارند انتخاب می کنند. و در انقضای اجل^۳، اگر از صداقت و کفایت خود به جلب حسن نظر اکثریت نایل شده، باز به وعده جدید منتخب می شود و گرنه شخص دیگر را جای او می گزینند. تفاوت رئیس جمهور با سلاطین این است که تخت و تاج ندارد، و از شکوه درباری عاری است، سکه و خطبه به نام او نیست اما شخصاً چون سلاطین مقدس و محفوظ است. تعیین و عزل وزرا، دعوت و عزل اعضای مجلس مبعوثان، ریاست کلیه قشون بری و بحری، توزیع القاب و مناصب و نشانهای دولتی، عفو مقصرین، امضای معاهدات و صلحنامه حق اوست. اعضای مجلس سناتو سیصد نفر است؛ از خود فرانسه دو بیست و نود و سه نفر، از الجزیره سه، از سایر مستملکات چهار نفر می باشد. وعده انتخاب اعضای سناتو نه سال است، و سن آنها از چهل نباید کمتر بشود. اعضای مجلس مبعوثان، که از هر صد هزار تبعه یک نفر مبعوث منتخب می شود؛ پانصد و نود و یک نفر است. از خود فرانسه پانصد و هفتاد و پنج، از الجزیره شش، از سایر مستملکات ده نفر است. وعده انتخاب چهار سال است. سن آنها از بیست پنج نباید کمتر باشد. همه تبعه فرانسه، که بیست یک سال دارد، و شش ماه در اداره محلیه خدمت نموده صاحب صوت است یعنی حق دارد به مبعوثین رأی بدهد. حقوق تالار

۱. ناپلئون سوم.

۲. پرزیدنت ریپوبلیک، یا پرزیدان ریپوبلیک.

۳. مهلت، موعد.

مسائل الحیات

مبعوثان وتالارسناتو مساوی است، اما باید لایحه بودجه اول به مجلس
مبعوثان تقدیم شود بعد به مجلس سناتو.

همه قوانین اساسی تقریباً در اداره و انتخاب همین است؛ قانون
اساسی دولت ایتالیا سواداً مال فرانسه‌ها است. دولت بالجیق^۲ از روی
قانون انگلیس استنساخ شده. قانون اساسی دولت آلمان یک اختصاص
چشم‌اندازی دارد و آن این است که امپراتور آلمان کابینه^۳ وزرا، یعنی
اتاقی که وزرا در عمل اجرا در آنجا جمع شوند [و] شور کنند چگونه
که این کابینه در سایر دول مرکز اجرا و اداره مخصوص پادشاه است.
ندارد. امپراتور آلمان وزرا را میگزیند، عزل و نصب می‌کند. اما در
پارلمنت وکیل امپراتور یک نفر صدراعظم است که اراده امپراتور را
مستقیماً به محضر مجلس تقدیم می‌کند [و] گفتگو می‌نماید. رد [یا]
قبولش با اکثریت معلوم گردد، و امپراتور نتیجه خواهش خود را می‌داند
که مقبول یا مردود است.

امادرسایر دول اول اراده پادشاه به کابینه وزرا، بعد از شور وزرا
به مجلس مبعوثان تقدیم می‌شود. اگر وزرا در اجرای وظایف مأموریت
از حقوق قانونی خودشان معتزل^۴ شوند، یا امر نامشروع سلطان را اجرا
کنند در نزد مجلس ملت مسئولند. همین مسئولیت وزرا یک ترتیب
اعتدالی است که پادشاه نمی‌تواند بی‌قانون حکم بکند، و اگر بکند هیچ
وزیر اجرا نمی‌نماید، و استعفا می‌دهند. عقل و علم و تجربه بشری از
قانون اساسی شیرازه‌ای ساخته که پادشاه و تبعه و رجال دولت به یک اندازه
محدود هستند، و دوائی ترتیب داده‌اند که امراض حرص و طمع و خیانت
و استبداد را در یک لمحّه معالجه می‌نماید. سلاطین مشروطه حق دارند اراده
وضع یک قانون را به پارلمنت بکنند. اگر مقبول نشد حق دارند تا سه بار
اعضای مجلس را عزل کنند و امر انتخاب جدید بدهند. اگر دفعه سیم^۵

۱. رونوشت. ۲. بلژیک.

۳. کابینه، هیئت دولت.

۴. کناره‌گرفتن، در اینجا یعنی حقوق قانونی خود را اجرا نکنند.

۵. سوم.

نیز مقبول نشد پادشاه بایداراده خود را پس بگیرد. حکم عزل مبعوثان به نادر، و در صورت اختلاف شدید، صادر می شود. زیرا عزل و انتخاب جدید مدتی یعنی چهارپنج ماه وقت لازم دارد از این جهت عمل مالیات و امضای بودجه معوق می ماند، تبعه تا بودجه را مجلس تصدیق نکند مالیات خود را نمی دهد و امورات دولتی از ترتیب می افتند.

سلاطین مشروطه برای مخارج دربار خود وجه معین دارند. هر وقت پادشاه صغیر کبیر شد اول در حضور مجلس قسم یاد می کند که خلاف قانون اساسی و منافی منافع ملتی حرکتی نکند. بعد از آن مستمری او را، به عنوان لایحه مخارج سلطنت، به پادشاه تقدیم می کنند. و در هر سال آن مبلغ در جدول مخصوص بودجه به حواله وزیر مالیات ثبت است. وزیر دربار می گیرد و صرف می کند. پادشاه غیر از مستمری معین و مداخل املاک شخصی موروثی خود به سایر مداخل ملکی و معدنی دولتی، یا مالیات تبعه حق مداخله و دادوستد ندارد. خزانه شخصی پادشاه و خزانه دولتی از هم جدا و سواست.

وکیل خزانه دولتی مجلس مبعوثان است، و اصل خزانه دولت ثروت ملت و مملکت، در هیچ دولت پول را انبار نمی کنند؛ در دست ملت می گذارند که به کار آید و بار آورد. از تبعه جز قدر لزوم مالیات و توجیه نمی گیرند. اگر مخارج فوق العاده لازم شد، مثل ساختن راهی، یا مخارج جنگی فوراً مجلس مبلغی به مالیات مردم می افزاید. اگر مخارج، از آنچه به مالیات افزوده اند، زیاد است قرض داخله، و اگر خیلی زیاد است استقراض موعودی خارجه می کنند، از مالیات سنین آتیه به تدریج مبلغی از اصل و فایض^۲ ادا می نمایند. ماحصل همه اینها این است که پادشاه ورعیت چون پدر و اولاد در اداره دولت، که در معنی خانه این اهل بیت است، متفقاً شریک هستند. هر فرد تبعه هنگام لزوم، مثل هر فرد اهل بیت، جان و مال خود را بالسویه بذل راه سعادت وطن خود می نماید. و از آنکه تأمل معلوم می شود که قانون اساسی در مملکت

۱. یعنی «زیادتر» است.

۲. سود، بهره.

مسائل الحیات

تولید يك اعتبار كبرى می كند كه چندین كرور نفوس را باهم اتحاد روحانی می دهد، تهذیب اخلاق می نماید، و دون از اینکه هیچ كس مظلوم نمی شود، ظالم را قدرت ظلم نمودن نمی گذارد.

در باب سلطنت مطلقه بیان مختصری لازم است تا معایب او را حالی بشوید سلطنت مطلقه دو قسم است؛ یکی آن است كه اداره مملكت با قانونی است كه او را پادشاه وضع نموده، خوب یابد [و] مناسب یا نامناسب به حال ملك و ملت، تبعه اختیار تمرد را ندارد. و در امور دولتی حق شركت و سؤال برای احدی نیست. وزرا یا مأمورین جزو هر چه بكنند نزد پادشاه مسئولند؛ یعنی شخص پادشاه مستقلاً حاكم مال و جان تبعه است. وضع و اجرای قانون، هر دو در يك دستگاه متعلق به پادشاه است؛ مثل روسیه قديم و ممالك عثمانی. قسم دوم آن است كه پادشاه برای اداره مملكت قانون، كه دستور العمل عمومی باشد، ننوشته. عواید قديمه یا آیین مذهبی اساس آن اداره، جزا و سزای هر كس موقوف به میل و حالت شخصی حكام است؛ گاهی قاتل را می بخشند، و گاهی شخص بیگناه را مقتول می نماید، مثل عربستان و ایران و افغانستان و ختا.

هر دو قسم این سلطنت را سلطنت ظالمه می گویند. قسم اول را به جهت این می گویند كه وضع قانون در خور مصالح امور جمهور نمی شود. قوانینی كه پادشاه برای تبعه وضع می كند برای نشر سطوت و استقرار اقتدار اوست، و انگهی اصول مبانی قانون عبارت از انتخاب مقننین، و تشریح او در مجلس قانون، و تفریق دستگاه وضع و دستگاه اجرای او است كه روح قبول عمومی و مناسبت تام حالت ملتی بر او دمیده می شود. بدیهی است كه قوانین سلطنت مطلقه این روح را ندارد، و فصول مرقومه بی روح را، زندگان مغرض معلوم است چگونه استعمال خواهند كرد. قسم دوم را، به جهت این كه در سلطنتی كه حدوداً جنایات قبل از وقوع معین و اعلان نشده هر حكمی در حق مقصر بكنند ظلم است، اگر عفو كنند باز ظلم است.

۱. چین.

۲. مجازاتها.

بعد از این مقدمه، از مقالهٔ ملکی بنده که در بادکوبه در سال ۱۳۱۹^۱ به حضرت اشرف اتابک سابق تقدیم نموده‌ام، آنچه در باب سلطان مطلق از اقوال حکما نوشته‌ام عیناً در اینجا نقل می‌کنم:

حکیمی گوید: هر که ابنای نوع خود را، که دارای وجدان است، به شخص خود محکوم بداند وجدان ندارد.

دیگری گوید: اگر حقوق مساوات با خود آدم تولید می‌شود پس حق معبودی سلاطین از کجا مخصوص آنها شده.

یکی می‌گوید: آرای بشری بالفطره آزاد خلق شده. هر کسی بخواهد بر او حدی قرار دهد، یا تابع رأی خود نماید به مهندس بی‌شعوری می‌ماند که می‌خواهد دور فضا را دیوار بکشد، یا منقل آفتاب را سرپوشی کند.

یکی می‌گوید: کسی که همهٔ خطورات^۲ نفی و اثبات یا شکر و شکایت عالم حیات را در خود می‌بیند و می‌داند اگر بادیگران بر خلاف او حرکت نماید کافر طبیعت است.

دیگری می‌گوید: حقوق بشری و دیعهٔ خالق اوست، پس سلب حقوق یعنی خیانت خدا.

دیگری می‌گوید: هر جا حکومت مطلقهٔ آمر عباد است عدل آنجا را بدرود گفته.

یکی از معارف گوید: سلطنت برای انتظام داخله و وصولت خارجه است؛ در سلطنت مطلقه این معنی مفقود است.

دیگری می‌گوید: امروز ملل متمدنه همه با قانون اساسی اداره می‌شود. ملل سلاطین مطلقه اقلان غیر متمدن محسوبند، و از این جهت سلطان و تبعه به یک درجه منفور متمدن می‌باشند. حکومت ظالمه گاهی مدتی راه می‌رود و تبعه کمتر شکایت می‌کند، اما نباید از اینجا چنان فهمید که مرور ایام نیز جاهل است، نمی‌فهمد، و مثل تبعه تحمل می‌کند. هرگز چنین نیست. گاهی در هوای محیط مرکز ظلم موانع طبیعی پیدا شود،

۱. در اصل نوشته شده بود ۱۲۱۹ که ظاهراً غلط چاپی است.

۲. بخاطر آمدن.

مسائل الحیات

ودفع اورا مدتی لازم گردد، اما بعد از آن سیل مکافات ازمدت مفقوده کسب شدت وحدت می نماید.

یکی می گوید: فقر وجهل از نتایج ظلم است. چون در سلطنت مطلقه این ماده بیشتر است جهل و فقر تبعه نیز زیادتر است.

یکی می گوید: تاریخ یعنی نقشه حوادث ماضیه. اگر در حکومت ظالمه مظلوم را دادرسی و حامی نیست در آتیه لغت ظلم را نیز مانعی نخواهد بود. مورخین متملق نقوش تاریخ اشخاص ظالم را هر قدر رنگهای دلچسب و خوشنما بدهند، چون ثابت نیست، از مرور ایام فاسد می شود و نقشه در رنگ طبیعی خود می ماند.

حکیمی می نویسد: امروز روی کره زمین به یک خانه، و سه هزار کرور سکنه او به اجزای یک اهل بیت می ماند. از این جهت بی تناسبی را در اداره ملل موقع نمانده؛ سلاطین مطلقه یا باید هم رنگ سایرین گردند، یا بالطبع محو و معدوم شوند.

فاضلی می گوید: امروز بیرق همه ملل متمندن با طغرای^۱ انتخاب مبعوثین موشح است. چون بیرق سلاطین مطلقه دارای این امتیاز نیست باید از سردر قصر ریاست کنده شود.

«والتر»^۲ می نویسد که طبقه فقرا بدیهی است از مادر بازی و پالان نزیائیده، همچنان نجبا با مهمیز خلق نشده. پس سلاطین مطلقه و اعوان بی لجام ایشان حق در سواری و بارگیری تبعه مظلومه خود ندارند. اگر متملقین به لزوم این هیئت کثیفه اقامه ادله نمایند و روابط آسمانی نشان بدهند جوابش بازبان شمشیر است.

می گویند قیصر روم یا نوشیروان در اداره سلطنت مطلقه به اقصای استقرار عدل نایل شد. اما تاریخ ما چنین اجتماع ضدین را قایل نیست. درازمنه قیصر و نوشیروان اقتضای ملت روم و ایران چندان مبسوط نبود که حالا هست. عدل امروزی فقط در تقسیم اختیار است.

۱. مهر، امضاء، فرمان.

۲. ولتر (۱۷۷۸ - ۱۶۹۴) فیلسوف فرانسوی، نویسنده و

منادی آزادی فکر.

یکی می‌گوید: سلطان مطلق دشمن خانواده خود می‌باشد، زیرا تبعه مظالم او را از اخلاف او منتهزاً^۱ مکافات می‌شود. یکی می‌گوید: اگر پادشاه مطلق شخصاً معصوم باشد باز متملقین بی‌دین گمراهش می‌کنند. اسرار دولتی دست‌انداز اراذل‌گردد، توسط متنفذین مغرض مبسوط شود، استعداد طبیعی واستحقاق تحصیل رجال به وبال افتد.

حکیمی گوید: چون سلطنت مطلقه غیر طبیعی است، که خود یا اجداد سلاطین به‌ینمای حقوق مردم وتصرف ممالک، بر حسب اتفاق و مساعدی هرج و مرج ایام، نایل شده‌اند البته اداره چنین سلطنت اداره جاهلیت است؛ هر وقت باشد هادی اولوالعزمی برخیزد. هر سلطان که این رایقین نماید می‌تواند جقه^۲ اولوالعزمی را زینت تاج معراج‌کبیری خود و اخلاف نماید.

یکی می‌گوید: الان از سلاطین مطلقه که زمام‌اداره ملک وملت را مالکنند يك نفر نیست که از تاریخ عالم و اوضاع دنیا و وخامت مآل استبداد اطلاع کامل نداشته باشد، و اعتراف نکند که وقت این نوع حکومتها گذشته، عالم به‌دوره جدیده قدم گذاشته، مردم حریت خود را فهمیده، در حیرتم که چرا و چگونه تحمل انفعال خلاف یقین خود را می‌کند، قدمی بسوی ترقی و تغییرات نمی‌گذارد، ومشیران صادق خود را خاین می‌شمارد، تبعه را مظلوم می‌کند [و] ملل خارجه را به خود می‌خنداند.

شخصی از اکابر می‌نویسد: که سلاطین مطلقه دشمن جان خود می‌باشند. برای کبر چندروزه منتج ظلم و نفرت از همه چیز می‌ترسند، آسوده نخواهند، اطمینان‌حفظ وجود را ندارند، فی‌الواقع در دست چند نفر مقربین خود که دعوی جانفشانی وفدویت می‌کنند اسیر هستند، و نمی‌خواهند بفهمند که علاج این مرض فوق‌التحمل يك دواي سهل و آسان وارزان تحدید حقوق خود وتصدیق حقوق دیگران است.

۱. منتظر فرصت بودن.

۲. در اصل نوشته شده بود «جیقه».

مسائل الحیات

یکی می‌گوید: انزوای علما و عقلا و اقتدار جهلا و اراذل از تأثیر سیئه سلطنت مطلقه می‌باشد.

دیگری می‌گوید: سلطنت مطلقه لباسی است که به قد اطفال عصر جاهلیت دوخته شده. اگر آن لباس را حالا بازور بخواهند به قامت رجال عصر تمدن بپوشانند می‌ترکد، و از اندرآسی^۱ خود محو و نابود می‌گردد.

حکیمی گوید: پادشاه باید به تخت دل تبعه خود جلوس نماید و تاج محبت ملت را بسر گذارد، که فقط چنین تاج [و] تخت مصون از زوال و انتقال است و گرنه تخت مرصع و تاج زر عمل زرگر بیشتر زینت موزه‌های غالبین گردد.

دیگری گوید که ریاست حق مشترک ملت است، که او را به عنوان سلطنت به يك خانواده میسپارند. اگر مرور ایام سلطان ناقابل [را] به حمل آن امانت بکمارد از او میستانند [و] به دیگری می‌دهند.

دیگری می‌گوید: سلطنت مطلقه یعنی دستگاه هرج و مرج. انقراض او وقتی است که ایام هرج و مرج داعی خنده و تمسخر داخل و خارج گردد.

یکی می‌گوید: بخت و مرور ایام برای سلاطین، که فارغ و بی‌کار نشسته‌اند، هیچ کار نمی‌کند و اخلاف او را از جنگ معایب حوادث انقراض نمی‌رهاند.

بلی، امپراتور مؤید ژاپون بسلاطین آسیا سر مشق خوب داده. اگر از اوقات صید و شکار یا خواب نوشین قصور زرنگار خودشان قدری صرف تفکر مآل امور سلطنت و رفاهیت ملت خود نمایند، البته به اقدامات او متأسی می‌شوند و مثل آن پادشاه کبیر خود، اخلاف و ملت خود را به يك درجه مسعود می‌کنند.

امپراتور ژاپون را به جهت این مؤید می‌گوییم که هر پادشاه مطلق و مختار برای سعادت تبعه خود از خود سلب اختیار نماید بشر نیست، نخبه آسمانی است که در جلد بشر جلوه می‌نماید؛ زیرا اولین

تأیید نفی غرض شخصی و اثبات غرض نوعی است، که از این وجود کاملاً هویدا گشته.

دانیان دانند که اداره ملت مشکل نیست، تربیت ملت مشکل است، که در ابتدای کار شخص اولوالعزم صاحب نفس مطمئنه باید مبعوث شود. اگر منکری تاریخ ژاپون را بخوان، و بفهم که معنی تربیت چیست، و هادی وحشیان جزایر به صعود قلعه مدنیت و افتخار در عرض سی سال کیست.

از امپراتور، یکی از مقربین سؤال کرد که: چرا حق خود را مشروط نمودی؟ فرمود: اولاً اجداد من آزادی مردم را به وام گرفته بودند، من چون وارث حقشناس هستم قرض موروثی را ادا نمودم. دوم چون معایب سلطنت مطلقه را فهمیدم، و یقین کردم که تبعه مظلوم می شوند، اگر صلاح او را نمی نمودم البته قضای آسمانی به معاونت مظلومین برمی خاست، و به اخلاف من کیفر بدمی رسید.

اگر اینها تأیید نیست پس چرا سلاطین روسیه نفهمیدند. امروز صد سال تمام است [که] هرکس از معایب سلطنت مطلقه چیزی نوشت یا سختی گفت منهیان^۱ مخفی به اداره ژاندارمری^۲ تبلیغ نمودند، و هزار نفر قایل حق و صدق را مقتول یا حبس مؤبد و نفی بلد کردند. جهل ملت و تعبد کورانۀ لشکر و غرض شخصی حشر دربار موانع طبیعی بود، و مدتی اشتعال آتش ظلم را به انظار ناپدید می نمود. هر وقت هیجان مردم بیشتر می شد دولت عمداً آشوبی در خارجه برپا می کرد؛ جنگ ناحق احداث می نمود، بندهای محسرك غیرت ملت می نویسانید: «کاتکوف»، «سوورین» و امثالش، حتی «قمروف» فضول، با آن روزنامه نیم و جیبی خودش رجز خوانی و اسبدوانی می نمود، مردم را مشغول می کردند. چندین کرور ثروت و چندین هزار خون جوانان بیگناه ریخته می شد، و فتح جزوی را باد می دمیدند و بزرگ می نمودند تا چندین سال ایام ظلم امتداد می یافت. بیچاره تبعه نه به گسیختن زنجیر قادر بودند و نه

۱. خبرچین، جاسوس.

۲. دراصل نوشته شده بود «ژاندارمیر».

مسائل الحیات

می توانست به تعلیم و تربیت اطفال خود موفق شود. تا اینکه بر حسب همان طرح چیدن و برپا نمودن آشوب خارجی تصرف مانجور^۱ و وصل راه آهن روسیه به پکن، و خریدن لخانچو^۲ و صدر اعظم خاین ختا را دولت دستاویز افتخار خود نموده به مملکت «کوره»^۳ بنای پا درازی، و در پکن سفیر روس آغاز اسب تازی گذاشت. دولت ژاپون متحمل نشد؛ رجال روس مغرور از نقشه خود منصرف نگشت. چنانچه سابق اشاره نمودیم، جنگ در گرفت، مغلوبیتهای پی در پی به انهدام سد سطوت سلطنت مستقله اسباب گردید. «اذا اراد الله امرأ هیاء اسبابه»^۴ در معنی خود بروز نمود. زبانهای بسته گشاده شد، دلهای محترق زبانه کشید. در چند روز یکصد وسیلیان جسد کبیر روسیه از این مبلغ^۴ روزنه زبان و دهان به سوء توجه و تقبیح و تشنیع و لعنت و نفرین کارداران غافل و رجال ظالم گشوده گردید، و معلوم شد که از مرور این صد سال به حدت و شدت مسئله مکافات افزوده شده، و گرنه روزگار و حقیقت عدل بیکار نبوده اند، بلکه سر و ش غیبی همیشه به سمع باطنی سلاطین مستقله می-رساند:

هر بد که می کنی تو میندازان بدی،
ایزد فروگذار و دوران رها کند.
قرض است فعلهای بدت نزد روزگار،
در هر کدام دور که خواهد ادا کند.

حالا چطور می دانید، این که شنیدی مؤید قول امپراتور مؤید ژاپون نیست، و اینها قضای آسمانی نیست که به معاونت ملت مظلومه روس برخاست؛ و کیفربد نیست که به اخلاف سلاطین ماضیه روسیه میرسد؛ پادشاه امروزی روسیه ده سال است سلطنت می کند و شخصاً خوش نفس و رؤف است. البته این مصایب متراکمه اوجزای سیئات اجداد اوست.

۱. منچو .

۲. کره .

۳. هزگاه خداوند اراده ای کند اسبابش را فراهم میسازد.

۴. در اصل همینطور چاپ شده.

پس مسلماً هر سلطان مستقل، که سعادت ملک و ملت خود را بخواهد باید تبعه را در اداره مملکت به معاونت خود دعوت نماید و گرنه بی دعوت در آیند. آن وقت نعمه دیگر می سرائند!

در اینجا برای تطبیق طبایع و نفوس حکایتی ایراد می کنیم، با یکی از رجال درجه اول ایران - الان حی و معروف است - از تغییر وضع اداره ظالمه صحبت می کردیم. بهمن گفت این را بدانید که من «کنسرواتور»* هستم. گفتم «کنسرواتور» یا «لیبرال»** بودن قطرات عقاید و آرای بی است که از ماء الحیات علم و تجربه تراویده می شود. ایرانی چون هنوز از این عوالم بی خبر است حق دعوی هیچ کدام از آنها را ندارد. واشنگتون معروف رئیس جمهور اول امریکای شمالی، وقتی که قانون اساسی حالیه را تألیف می کرد رفقایش تکلیف کردند که برای شخص رئیس جمهور امتیازی و شأنی قرار بدهد. گفت راست است، رئیس عوض سلطان باید دارای بعضی شئون و امتیاز باشد و تا من زنده ام هر چه باشد در استعمال و حمل آن شأن و امتیاز به خودم اطمینان کامل دارم که خیانت نمی کنم. اما از اشخاصی که بعد از من جالس این مقام اعتبار خواهند شد مطمئن نیستم، لهدا هیچ شأن و امتیاز یا حقوق مخالف مساوات برای رئیس نمی توانم بنویسم

اصحاب به حضرت ختمی مآب (ع) تکلیف شأن و امتیازی کردند. فرمود: «لا اسئلكم اجرا الامودة فی القربی»^۱. از اینجاست تفاوت علم و جهل، یا غرض شخصی و نوعی را درست می توان دریافت، و می توان فهمید که در معنی، از ایرانی و امریکایی، متأسی بانی اسلام کیست.

چون رشته سخن را تا اینجا باز نمودیم ذکر مختصری از عقاید و آراء، که توضیح حیثیت ملل متمدنه را بکند برای مطالب مذکوره ماضیه زاید نیست. می دانید که آرای مردم بالطبع مختلف است. بعد از وضع قانون اساسی و نشر آزادی، تبعه به دو فرقه مهمه مختلفه منقسم

* طرفدار رسوم قدیمه. «طالبوف»

** یعنی آزادی طلب. «طالبوف»

۱. از شما جز دوستی پاداشی نمی خواهیم.

مسائل الحیات

شده، هر فرقه برای خود، در طبق عقیده و رأی خودشان، اسمی گذاشته‌اند. بعضی همان عواید قدیمه و رسوم اجدادی را به اصلاح جزئی پسندیده و جامی او هستند؛ خیالشان فقط منحصر به تزئین اقتدار و تفوق به دیگران، و غالبیت خودشان است. جریده مخصوص دارند؛ هر چه می‌گویند و می‌نویسند حاکی همان خیال است. آنها را «کنسرواتور» می‌گویند و یک قسمت این فرقه را، که مفرط هستند، «مانارخیست»^۱ یعنی طالب اقتدار سلطان می‌گویند.

فرقه دیگر منکر رسوم قدیمه، و طرفدار اصلاحات جدیده، طالب آزادی و مساوات کامله، حافظ حقوق خود، و مصدق حقوق سایر ملل هستند. جراید مخصوصه دارند. گفتار و کردارشان همیشه در مسلک مذکوره می‌باشد. آنها را «لیبرال» می‌نامند.

این لیبرال نیز به چندین اقسام منشعب هستند: یک شعبه همیشه در خیال رفاهیت حالت فقرا و مزدورین هستند؛ قول و فعلشان همیشه راجع به اصلاح و تسهیل امور معاش ایشان است. نام این شعبه را «سیتسوالیست»^۲ گذاشته‌اند. یک شعبه طالب برافکندن همه نظم و ترتیب و طرفدار آشوب و هرج و مرج می‌باشند؛ آنها را «آنارشیز»^۳ می‌گویند. یک شعبه جمهوریت طلب و طالب تسویه ثروت و زحمت، مخالف خیال متمولین و صاحبان مکننت است؛ آنها را «سیتسوال دیموکرات»^۴، یعنی طالب پیشرفت امور و رفاهیت طبقه فقرا می‌گویند. یک شعبه می‌خواهند که قانون اساسی را، هر وقت اقتضا نمود تغییر کلی بدهند و از نو بسازند، زیر همه عواید و رسوم یا قوانین گذشته اسلاف بزنند. آنها را «رادکال»^۵ می‌گویند.^۶

۱. مونارشیست، سلطنت طلب.

۲. سوسیالیست.

۳. آنارشیزست.

۴. سوسیال دموکرات.

۵. رادیکال.

۶. خواننده لابد توجه دارد که غالب این تعریفها دقت علمی لازم

را ندارند.

این اقسام و شعب در هر عصر چند نفر رئیس معروف و عالم دارند که سایرین مقلد دعوت آنها می‌باشند و مطیع صوابدید ایشان هستند. و هر طبقه صد مجلد کتاب در حقانیت عقیده خودش تألیف کرده‌اند. هر وقت آن رؤسا از طرف حکومت اقدامی مخالف خیال خودشان ببینند جمع می‌شوند، نطق می‌کنند، مردم را به شورش و غوغا وادارند، و نتایج اجتماع خودشان را به حکومت تبلیغ می‌نمایند و، چگونه [که] در بیان آزادی عقاید و آراء گفتیم، اگر مطالبه آنها نایل اکثریت ملت است مقبول می‌شود و گرنه مردود بماند. از برکت تقسیم آرا هر وقت که تبعه انتخاب مبعوثان مجلس پارلمنت را می‌نماید، تا تمام شدن انتخاب از اسامی منتخبین معلوم است که از کدام فرقه چند نفر منتخب شده. بدیهی است از هر فرقه که بیشتر انتخاب شده در مجلس همیشه اکثریت با آن فرقه خواهد بود. مثلاً اگر از «کونسرواتور» بیشتر برگزیده‌اند معلوم می‌شود که اجزای مجلس بیشتر جنگجو و غلبه‌خواه است. اگر از «لیبرال» بیشتر برگزیده‌اند معلوم است اجزای مجلس از اشخاص صلحجو [و] مساوات‌دوست، و از این جهت مایه اطمینان عالم است. پادشاه نیز از معارف اجزای آن فرقه، که در انتخاب نایل اکثریت شده‌اند، وزرا تعیین می‌نماید.

این فتره در انگلیس از همد آوروپا مستثنا می‌باشند. چگونه که بنای سلطنت مشروطه از انگلیسها است، همین‌طور تقسیم ملت به دو فرقه «کونسرواتور» و «لیبرال» نیز از آنهاست، که اولی را «توره»^۱ و دومی را «ویگ»^۲ می‌گویند. این دو هیئت هر کدام در انتخاب مبعوثین غالب شدند، یعنی نایل اکثریت گشتند، پادشاه شخص اول آن هیئت را، که پیش از وقت خود اجزای آن فرقه با اکثریت برای خودشان رئیس قرار داده‌اند و تابع اقدامات و تکالیف او می‌باشند، صدرالوزرا تعیین

-
۱. «توری» حزب محافظه‌کار انگلستان بود که قریب دو قرن دوام داشت و جای خود را به حزب «محافظه‌کار» داد.
 ۲. «ویگ» حزب آزادیخواه انگلیس بود که دو قرن وجود داشت و بعد جای خود را به حزب «لیبرال» داد.

مسائل الحیات

می‌کنند، و سایر وزرا راهمان صدرا لوزرا انتخاب می‌نمایند، اسامی آنها را فهرست نموده به پادشاه تقدیم می‌کنند، و بی‌تحریف تصدیق و تعیین می‌شوند. از این دو فرقه «ویگ» و «توره» هر کدام سرکار آمدند و زمام اداره را دست گرفتند فرقه دیگر در پارلمنت همیشه مخالف آنها می‌ماند؛ آنها را فرقه مخالفه می‌نامند.

از این جهت فی‌الواقع صدراعظم انگلیس نیز مثل سلطنت موروثی است، اما نه موروثی که نسلاً بعد نسل باشد بلکه وراثتی است میان دو طبقه، که شخصاً بعد شخص می‌شود. زیرا ریاست هر فرقه یا هیئت، چنانکه گفتیم، مخصوص یک خانواده نیست. امروز، بر حسب عقل و کفایت و علم، از یک خانواده به یکی از آن دو فرقه رئیس انتخاب شده؛ بعد از فوت آن رئیس، از خانواده دیگر، بر حسب استحقاق، دیگری منتخب می‌شود. مثلاً در عصر ما رئیس طایفه «توره» اول «دیرزائیل بیکونسفیلد»^۱، بعد «سالیسبوری»^۲، بعد «بالفور»^۳، بود. از فرقه «ویگ» اول «گلادستون»^۴، بعد «روزمبیر»^۵، بعد «بنرمان کمبل»^۶ منتخب شدند؛ که پادشاه هر وقت در پارلمنت، چگونه که گفتیم، اکثریت با کدام از این دو فرقه شد باید حکماً رئیس آن فرقه را صدر-

-
۱. بینامین دیزرائیلی بیکونسفیلد (۱۸۸۱-۱۸۰۴) سیاستمدار و داستان نویس، رهبر حزب توری و نخست وزیر انگلیس.
 ۲. ربرت آرتورتالبوت (۱۹۰۳-۱۸۳۰) که چندبار از حزب محافظه کار نخست وزیر انگلستان شد.
 ۳. آرتور جیمز بالفور (۱۹۳۰-۱۸۴۸) سیاستمدار و فیلسوف، رهبر حزب محافظه کار و نخست وزیر انگلستان.
 ۴. ویلیام اودت گلادستون (۱۸۹۸-۱۸۰۹) سیاستمدار و نویسنده. رهبر حزب لیبرال و نخست وزیر انگلیس
 ۵. آرچیبالد روزبری (۱۹۲۹-۱۸۴۷) سیاستمدار، نویسنده و ناطق انگلیسی، و رهبر حزب لیبرال.
 ۶. سر هنری کمبل بنرمان (۱۹۰۸-۱۸۳۶) رهبر حزب لیبرال و نخست وزیر انگلستان.

عبدالرحیم طالبوف

اعظم تعیین نماید. در این صورت بدیهی است که صدارت را نیز در میان رؤسای این دو هیئت موروثی نموده است. و اگر پادشاه برخلاف این وراثت عمل نماید و هرکسی را که خودش می‌خواهد صدراعظم بکند و الا احدی قبول آن مقام بزرگ نمی‌کنند، دوم اگر بکند مجلس پارلمنت در روز اول او را مجبور استعفا و اخراج می‌نماید.

ولی در سایر دول این‌طور نیست. از معارف رجال، محبوبیت و استعداد و استحقاق و لیاقت هرکسی بیشتر است او را پادشاه مملکت صدراعظم قرار می‌دهد، همینکه اگر آن شخص خودش از پیشرفت مقاصد و نیل خویش به اکثریت آرای اجزای پارلمنت مطمئن نباشد، و اول بار رؤسای فرق متعدده گفتگو نکند، و تحصیل اتفاق ننماید صدارت را قبول نمی‌کند.

صدراعظم دول مشروطه در همه اقوال و افعال خود مسئول ملت است، برخلاف صدراعظم سلاطین مستقله، که آنها در خارج دربار صورت نمایند پادشاه و در حضور مشاور مقتدر اول سلطان هستند. هر ظلم و خلاف که بکند نفعش سر بسته عاید شخص صدر و وخامت سیئاتش سر-گشاده به عهده پادشاه می‌ماند. استحقاق صدراعظم دول متمدنه باید مسلم اروپا باشد، یعنی از تألیف کتب مفیده عدیده و تحصیل امتیازات مدارس فضلیه معروف اروپایی بوده شود. اما صدور سلاطین آسیا موقوف به میل و مرحمت سلطان است، اگر چه سی سال هم از سن او نگذشته و هیچ‌زبان خارجه را ندانسته باشد.

یکی از حکما می‌نویسد که اگر میزان عقل و علم آدمی اقوال و افعال اوست صدور سلاطین آسیا، در صورتی که اقوال ایشان لغوگویی و افعال ایشان تزییع اوقات است، حق دعوی علم و شعور اداره ملت را ندارند.

سفیر آلمان در راپورت^۱ رسمی خود می‌نویسد که اگر صدراعظم-بازی دربار سلاطین آسیا نمی‌شد پادشاه از حالت ملک و ملت خود بیشتر مطلع می‌گشت. وجود صدراعظم سلطان را یکجا از حالت تبعه خشو

مسائل الحیات

در پس دیوار گذاشته، و از این غفلت او را، یعنی صدراعظم را، به جان و مال مردم و عزل [و] نصب وزرا مسلط کرده. اما برای پیشرفت مقاصد سفرای خارجه وسیله‌ای بهتر از وجود این صدور بشعور ممکن نیست.

سفیر انگلیس می‌گوید: چون اساس معلومات سلاطین آسیا موهومات است، یعنی خودشان را پسر آسمان یا سایه خدا می‌دانند، با تبعه نباید گفت و گو کنند. از این جهت تعیین صدراعظم لازم است، که در بیرون سلطنت نماید و در اندرون تملق، تا خاطر همایون هرگز از شنیدن اخبار حادثه متألم یا منزجر نگردد.

شخصی از اجله معارف می‌گفت: با صدراعظم عثمانی، که خصوصیت کامل داشتم، صحبت می‌کردیم. گفتم چرا وطن شما از يك طرف رجال عاقل و عالم حقگوی و خیرخواه تربیت می‌کند و شما از يك طرف به نفی و اعدام ایشان حکم می‌کنید و مسئولیت این همه مظلوم را به عهده می‌گیرید. گفت: به من چه، من اجرای حکم پادشاه را مجبورم. گفتم دروغ می‌گوی. اگر توشريك ظلم نخواهی بشوی استعفا بده و خود را از این حریق خانمانسوز کنار کن. گفت دربار بی‌صدراعظم نمی‌ماند. من چرا جای خود را تخلیه نمایم.

بایکی از وزرای ایران صحبت می‌کردیم. گفتم: باید پادشاه شخصاً هفته‌ای يك روز به عرایض وزرا گوش بدهد و اوامر خود را، بی‌واسطه، به وزیر بفرماید و جواب بشنود. گفت: نه، نه، در ایران بی‌صدراعظم کار پادشاه تباه است. اعلیحضرت تنها باده وزیر چگونه گفت و شنید نماید و چندین ساعت مشغول بشود. وانگهی بعض مطالب هست که شاه نباید بداند. هر وقت ما را به حضور می‌طلبند اول با صدراعظم باید شور بکنیم. آنچه نباید به سمع مبارک برسد بدانیم و در طبق فرمایش حضرت صدراعظم در حضور تکلم نماییم. دربار ایران بی‌صدراعظم راه نمی‌رود. از وزرا کسی نیست که برای این مقام ارجمند و موقع بلند به خود روزی، از حسن اتفاقات مرحمت شاهنشاه، وعده جلوسی نداده باشد. سالی دو بیست هزار تومان این مسند مداخل دارد. اگر دو سال مرا صدراعظم نمایند کار من و اولاد من ساخته و پرداخته است. وضع دربار

عبدالرحیم طالبوف

ایران را بهتر از آنچه حالا هست نمی‌توان ساخت. احدی از رجال به تغییرات اصولی راضی نمی‌تواند بشود. اینها را از آن شخص، که دو سال است مرحوم شده، شنیدم و سکوت کردم.

احمد سکوت نمود. می‌خواست سخن را ختم نماید. آقارضا گفت، هر چه فرمودید صحیح و مسلم است حالا بفرمایید که تکلیف ایرانی و طریقه اصلاح این همه معایب باعث ذلت و نکبت وطن ما چیست؟

احمد گفت، اصلاح معایب شخصی یا ملتی بادو چیز است، اولی علم، دومی ثروت. اگر این مسلم است اصلاح وطن‌مارا باید از دایره امکان عقلای دنیا و وزرای آوروپا خارج دانست. چرا؟ به جهت این‌که علم ماکلا افسانه، و ثروت ما، آنچه سی‌کرویر نفوس ایرانی دارد تنخواه يك نفر از متمولین آوروپا یا امریکاست. اگر علم و ثروت داشتیم برای مملکت قانون می‌نگاشتیم، عقلای ملت را به معاونت و مشاوره برای دولت می‌گماشتیم. مکاتب و مدارس احداث می‌نمودیم. اقتضای زمان و اسباب مساعدی نیل تربیت و ترقی را می‌فهمیدیم. و در مملکتی که بالطبع اراضی منبته^۱، معادن نجیبه، رودخانه‌های کشتی‌رو و صحاری چراگاه نیست، آب کمیاب، زیادی دره و جبال مایهٔ وبال، تسهیل صعوبت راه چون باناخن‌کنندن چاه می‌باشد فکر صائبی به تزئید ثروت و بصیرت هموطنان خود می‌نمودیم. ملت را «آزادی محدود و اطمینان بی‌سرحده» می‌دادیم. و متدرجاً، به قدر وسعت فهم و استعداد مطالبه و قدرت حفظ، به حدود آزادی ایشان می‌فزودیم.

آقارضا گفت؛ بسیار خوب اینها که گفتید باز صدیک آن معایب است که ما اصلاح اورا طالب هستیم. به این بی‌علمی و بی‌پولی یا فقر و جهل چه بکنیم که همهٔ اینها را داشته باشیم. وسیله‌ای هست که متشبت بشویم؟ و اگر هست چیست و کدام است؟

احمد گفت؛ بنده آن وسایل را شمردم حالی نشدید. دعوت ملت به معاونت دولت و وضع قانون که می‌گویم پس چیست! از اجرای این دو فقره سهل و ساده تبعه آسوده، ظلم و اجحاف کمتر گردد. املاک و اراضی

۱. نباتدار، گیاه و درختدار.

مسائل الحیات

به طبقه زارع خود به کار و خود به درو فروخته می‌شود، مردم مالیات را بی‌اجاره دارو محصل^۱ در موقع می‌رساند. تبعه صاحب چشم بینا و گوش شنوا می‌شوند، دوکروور نوکر باب‌بیکار و بی‌عاری بار گردن فقرا را به کار وادارند. مهاجرین با اندوخته‌های خودشان به وطن برگردند. هر وقت صلاح شد که تنخواه خارجه داخل ایران شود، یا امتیاز راهی و درآوردن معدنی، و ساختن سدی، یا بیرون آوردن چشمه‌ای و کشیدن قناتی به ملت خارجه داده شود به صوابدید و صلاحدید خود ملت داده می‌شود. اگر استقراض لازم شد ملت و دولت معاً می‌کنند، به حسابش می‌رسند و به صرف اونظارت می‌نمایند. دیگر احدی از زیادی مالیات و نداشتن راه و مظلومی خود و اجحاف ملاکین و احتکار متنفذین شکوه نمی‌کند؛ زیرا که عدل و امن و اطمینان مال و جان مردم همان قانون مملکت است که هر وقت اسم او برده شود رجال دولت و متنفذین مملکت، برای وقایه^۲ شأن و مداخل و حفظ مقام و مرجعیت خودشان و برای اینکه با مظلوم در محضر قضاوت عادل در یک خط نایستند، قانون را منتج فساد و بی‌ادبی مردان و بی‌عصمتی نسوان، آزادی شرب خمر و بازی قمار، و ترویج امور خلاف احکام قرآن مبین به قلم می‌دهند؛ و همصدا شده شریعت را در خطر شمارند و مردم را به غوغا و شورش وادارند. حال آن که همه می‌دانند که این سیئات مخالف مدنیت است، و آنچه مخالف تمدن است در شرع شریف ما، که اساس قانون ایران خواهد بود، ممنوع و مادام‌الدهر حرام است. هر مسلمان، یا نویسنده این سطور، که دل و زبانش مصدق این حرمت نیست کافر است و قانون را متم شرع و ناظر اجرای احکام شرع نداند باز مسلمان نیست.

الان امور و احکام شرع معوق مانده و از چندین اسباب خارجی، که نمی‌خواهیم به ذکر او بپردازیم، ارکان اورخنه یافته. اسلام از دایره خود بیرون شده، سوء اخلاق عمومی به نقطه آخری رسیده، آفتاب معرفت غروب نموده، و کشتی ملیت ما در میان امواج توفان حوادث

۱. مأمور وصول.

۲. حفظ، نگاهداشتن.

عبدالرحیم طالبوف

مشرف غرق می‌باشد. فقط ساحل نجات و وسیله خلاص و تهذیب اخلاق و طلوع آفتاب معرفت وضع قانون و اجرای اوست و بس.

شرب خمر را صاحبان شریعت تاکنون نتوانسته پیشگیری نماید؛ ارامنه و یهود انگور مسلمان را به‌دهدینار خریدند، شراب ساخته به‌دویست دینار فروخته، متمول شدند. قانون می‌تواند ساختن و فروختن او را منع نماید و برای مرضا بانسخه طبیب‌حاذق از دواخانه دولتی اذن تحصیل مجانی بدهد.

مسلمان باید ذکات بدهد؛ صاحب شرع نمی‌تواند به‌حاصل‌املاک مردم برسد و بداند که حکم شرع را هر کس چگونه اجرا می‌کند، اما قانون می‌تواند شهر را به‌چندین محله قسمت کند و در هر محله چند نفر منتخب نموده هیئت نظارت تشکیل نماید. برونند حاصل مردم را پیش از وقت در حضور صاحبش برآورد کنند و زکات او را معین نمایند.

قانون می‌تواند بازی هر نوع قمار را قدغن نماید و متمرّد را حد بزند و تنبیه بکند. قانون مقتدر است فروش تریاک را موقوف نسخه طبیب دواخانه‌های دولتی نماید، و ربع ایرانی را از خوردن و کشیدن او باز دارد، به‌عدم استعمال او ناظر باشد.

قانون می‌تواند اداره محلیه را به‌موازنه‌درستی اکیال^۱ و موازین^۲ بگمارد، و نظارت همه اینها را به‌هیئت متدینه امین گماشتگان ملت بسپارد، و مردم را از خیانت بازدارد.

قانون می‌تواند به‌اجرای جمیع اوامر شرع شریف و ارسی بکند، به‌حاکم شرع خبر بدهد تا شهادت مردم را جرح یا تعدیل نماید؛ زیرا حکومت محلیه خواهد دانست که عمل هر کس چیست، و اگر کسی ماهی يك دفعه اقلاً به‌نماز جمعه حاضر نشود کیست، و انتخاب چنین کسی به‌اداره امور جماعت یا قیمی ایتام مطابق قانون درست نیست.

حالا مسلمین بی‌سواد معنی اذکار و ادعیه خود را نمی‌دانند، آنها را درست نمی‌توانند بخوانند. قانون عموم تبعه را به تحصیل سواد و

۱. کیلها، پیمانها.

۲. منظور وزنها است.

مسائل الحیات

خواندن درست و صحیح مجبور نماید؛ زیرا اول شرط انتخاب به اداره امور جماعت سواد است. هرکس بیسواد بماند به او هیچ دختر تقبیل^۱ زوجیت نمی‌کند. هرکس قرآن را صحیح نخواند شهادت او قبول نمی‌شود، و جای او در همه مجالس خالی است.

بعد از این بیانات کسی می‌تواند منکر بشود که قانون محصل شریعت و متم اجرای او امر دینی است؟

کلمه قوانین و قانون، تا به کتاب طب ابوعلی^۲ و علم اصول میرزای قمی طب^۳ هم اطلاق می‌شود دستور العمل اطبا و فقهای ایران و محبوب خاص و عام است، تا به ترتیب اداره ملت نام بردیم، به همان اسباب و اغراض شخصی که گفتیم، منفور کلداران دولت و متنفذین مملکت است این الفاظ محدوده و فصول معدوده که او را قانون می‌گوییم بهتر بود که او را دوا می‌گفتیم یا زنجیر جنون می‌نامیدیم، چون تقصیر فی الواقع مرضی است در طباع ساله [که] از اسباب خارجی فوراً یا متدرجاً تولید گردد، اعتدال طبیعت را برهم می‌زند، و آدم را مباشر سیئات و منهیات می‌کند، که به واسطه حدود قانونی دوی مرض [و] استقرار حالت اعتدال مریض را می‌کنند. و چون مداوای يك طبيعت، که يك عضوبدن کلیه جماعت است، فی الواقع معالجه بدن جماعت است که اگر به سرعت معالجه اقدام نگردد مورت فساد کلیه اعضای مدنیت خواهد شد در این صورت قانون را، چنانکه گفتیم، دوا مناسبتر، و چون مجانین ظالمه را از ظلم و فساد مانع و به سوی صلاح و سداد^۴ جالب است، زنجیر مجانین گفتن بهتر است.

پس قانون که برای اعتدال امزجه عمومی با اکثریت آرا وضع می‌شود، چون صدای جماعت صدای خدا است، اثر کلمات آسمانی خواهد داشت. یعنی احکام او در طبایع چون اوامر روحانی نفوذ تبعیت کامله را

۱. قبول گفتن.

۲. اشاره به کتاب طبی ابوعلی سینا است به نام «القانون فی الطب».

۳. خاکشان پاک.

۴. راستی و درستی.

عبدالرحیم طالبوف

داعی می‌شود. این تبعیت نه از بیم جزا یا امید عفو و اغماض است بلکه از انفعال توجه عمومی به مرض و بی‌اعتدالی مقصر یا متهم است؛ که برای صاحبان وجدان اشد از جمیع حدود و مجازات شدیدتر است، که ما این اثر را روح قانون می‌گوییم.

بعد از این هر ایرانی وطن‌دوست و سلطان‌پرست دریابد که معنی قانون و نفوذ قانون به تهذیب اخلاق مردم چیست و چگونه است، و می‌داند که هر جا قانون نیست در آن ملک سعادت و برکات نیست^۱ ...

پایان

۱. سپس نویسنده، طبق وعده‌ای که در کتاب داده، ترجمه قانون اساسی ژاپون را می‌آورد که در اینجا از چاپ آن صرف‌نظر شد.

فخبة سپهری

اثر خامه

عبدالرحیم ابن ابوطالب تبریزی

در سال ۱۳۱۰ هجری

طبع شده

... ۱ درخاتمہ احوالات رسول خدا فصلی کہ «اشلوسر» مورخ اروپ در جلد دوم کتاب خود (که در سال ۱۸۶۹ مسیحی در پتربورغ طبع شده) در ضمن وقایع آن حضرت نوشته خلاصهٔ او را از زبان روسی ترجمه می‌کنیم تا خوانندگان اسلام بدانند که دانایان اروپ، باینکه به نبوت آن حضرت معتقد نیستند، در حق آن حضرت چه می‌نویسند و بر چه عقیده می‌باشند؛ و آن این است که در ذیل نوشته می‌شود^۲...

ملت اسلام دو طایفه هستند؛ یکی سنی است... و یکی شیعه...

۱. اصل کتاب در شرح حال پیغمبر اسلام، سفرها، بعثت، هجرت، غزوات، عهدنامهٔ حدیبیه، فتح مکه در سال ۶۳۰ مسیحی، و سرانجام رحلت او نوشته شده است. بعلاوه دربارهٔ زوجات، قراولان، ائمان‌البیت و ماترک، بعضی نصایح، معجزات، معراج و شمایل و خصایل پیغمبر مختصری نگاشته شده است.

۲. در اینجا مطالبی راجع به اصول و فروع اسلام، عقاید متفرقه و اعیاد مسلمانان نوشته شده که از ذکر آنها خودداری می‌شود.

عبدالرحیم طاہوف

در ایام گذشته سلاطین اسلام، به همچنین سلاطین سایر ملل، مذهب را اسباب پیشرفت خیالات جهانگیری خود کرده بودند. این بود که در عهد سلطنت صفویه و آل عثمان در اسلامبول و ایران، با همان منظور که گفتیم، در میان سنی و شیعه آتشی بزرگ، که مدت‌ها خاموش و خاکستر شده بود، مجدداً افروخته شد و عصبیت طرفین از نوشتن بندهای محرک و کتب بی‌معنی خلاف‌دینی فزونی گرفته، دامن زن نار نمرودی گشت، و وجود اتفاق این ملت حنیف را پاک بسوخت. علمای ماوراءالنهر هم، چون حمالة الحطب بودند، در آن آتش قسمت بزرگی داشتند. بحمدالله حالا که نور احساس ملی عالم را گرفته و قوه کاهربایی معادن جنسیت پیدا شده و معانی قرآن رسول صادق، که حاکی اتفاق و توحید است، بی‌پرده انتشار یافته و سلاطین‌حالیه اسلام به‌عظم خبط گذشتگان معترف شده‌اند استحکام این رشته مودت ملت‌دوستی و وطنپرستی و تقویت این تألیف و معیت و همدستی موقوف به غیرت مؤدبین این دو طایفه و رجال کافی دول و انصاف شخصی سلاطین عظام اسلام است، که اختلاف کلمه را از میان بردارند و ضعف خود را از شومی این نفاق که در هزار و سیصد سال قبل واقع شده مبدل به قوت و استعداد دفع نوایب متراکمه ملی‌کنند و وخامت او را مال‌بینی نمایند و از انهدام این بنای بزرگ بترسند، و ترکیده‌ها که از لرزه و ساوس و فساد اشخاص باغرض به عمارت باشکوه اسلام رسیده مرمت و اصلاح نمایند و آب‌رفت‌ها را به جوی باز آرند. شیشه شکسته را اگر پیوندپذیر نیست از نو آب کنند تا مخلوط شود؛ و بهترین وسایل احیای توحید مدفونی ملت اسلام را در تنغیر الفبادانند. البته دنیای ما در زیر بغل خود هزار نادرشاه پنهان دارد. هر کس این خیال عالی را در هر عصر سبز نماید فخر دنیا و آخرت را بانام گرامی خود منظم خواهد نمود و در تاریخ اسلام لقب کبیری برای خود تحصیل خواهد کرد. «زهی سخن که رود بر هزار گونه‌صور». مطلب از دست رفت، از کجا به کجا شدیم. حقیقت جمله معترضه شد، چکنم؛ «از کوزه همان برون تراود که در او است.»

۱. ظاهراً «منظم» غلط و «منضم» صحیح است.

نخبة سپهری

مذاهب اربعه اهل سنت در فروعات باهم کم و بیش متفاوتند. به همچنین علمای شیعه در مسائل درجه دویم برخی دون بعضی اقوال دارند، ولی در مبانی اسلام در میان شیعه و سنی چنانکه گفتیم جز از خلافت بینونتی نیست، و آنچه غیر از این مختلف فیہ این دو طایفه است محل توجه و قابل این قدر کش مکشها نباشد. «دارم امید که آن هم زمیان برخیزد.» این فقرات همیشه در میان علمای همه ادیان از فهم معانی الفاظ متعلقه شرعی پیدا شده، و در این که بالطبع فهم مردم متفاوت است شبهه نباشد؛ چه قوانین محدثه تمدن سایر ملل این ایام که نتیجه عقول و امتحانات سه هزار ساله عقلای عالم است با وجود بیان واضح و ترتیب حیرت انگیز همیشه مورد بحث و مصدر مجادله است. شود که يك فصل قانون را هم مدعی و هم مدعی علیه در حقانیت خود سند قرار می دهند بلکه اختلاف در معنی قوانین حالیه به مراتب بیشتر از اختلاف معانی مسائل شرعی علمای اسلام است.

پایان

پندنامه مارکوس

فصل دوم

تفکرات مارکواوریل انتانیس

در اینکه

برای خودی خود لازمتر از همه چیست.

- حالا وقت نیست تشخیص صورت انانیت
صاحبان نفس قوی را بکنیم، وقت است
فی الواقع چنان باشیم.
فصل پنجم شماره یازدهم

از زبان یونان به روسی ترجمه «پرنس اوروزوف»، از روسی
به فارسی ترجمه بنده خاکسار عبدالرحیم ابن ابوطالب تبریزی
در ۲۵ شعبان ۱۳۱۰ مطابق دویم مارت ۱۸۹۳ میلادی
شروع و ۱۲ شوال مطابق ۱۷ آوریل همین سال به اتمام رسید.

افاده مخصوصه

مخفی نماند که تأثیر وقوت کلام تنها تابع فصاحت و بلاغت آن نیست بلکه پاره‌ای چیزهای دیگر نیز، غیر از صنایع لفظی و ملایمات معنوی، برای تأثیر کلام در کار است که آنها به کلی از دایره معانی بیان خارج می‌باشند. حکیمانی که در این خصوص پاره‌ای تدقیقات صحیحه به کار برده‌اند عمده تأثیر وقوت سخن را تابع دو چیز فهمیده‌اند که هر دو به شخص متکلم راجع است نه به صورت کلام،

اول. شدت تأثیر و انفعال نفس متکلم است که سخن را از روی شور و هیجان طبیعی بگوید، زانکه، آه صاحب‌درد را باشد اثر.

دویم. علویت موقع خداوند سخن است که درجه قوت و اقتدار سخن همیشه تابع قوت مرکزی است که سخن از آنجا صدور یافته.

در هر کلام روحی از متکلم همراه است که « الاثر تدل علی المؤثر » و « الکلام صفة المتکلم » برای این معنی

شاهدی کافی تواند بود. سخن هر قدر فصیح و بلیغ و مطابق قواعد منطق بود، اگر از نفوس ضعیفه صادر شده باشد در نفوس عالیه منشاء هیچ اثر و مظهر هیچگونه قدرت نتواند شد. سخن شخص کوچک و خرد، هر قدر هم برهانی و منطقی باشد، شکی نیست که تأثیر خود را در مزاج بزرگان فوت خواهد کرد.

سخنان ملوک و مردم با اقتدار، هر چه رعایت بلاغت معانی و بیان در آنها نشده باشد، تأثیرات فائق را دارنده است و بر نفوس رعیت هیئت استعلائیة چنان دارد که قهراً هیئت انقیسادیهای در نفس ایشان پدید می‌آورد. « کلام الملوک ملوک الکلام » شاهدی بزرگ از برای این است که سخنان بزرگان را روحی دیگر همراه است که در کلام رعیت چنان روح نیست. غالب فصحا و ادبایی که بدین نکات التفات دارند همیشه سخنان خود را منسوب به ملوک و سلاطین یا بزرگان دین می‌سازند شاید قوت و تأثیری دیگر از آن سخن به ظهور رسد.

این بنده به همین ملاحظه مناسب چنان دیدم که یکی از آثار سلاطین دانشمند بزرگ را برای خدمت به بزرگان ملت خود به زبان پارسی ترجمه نمایم، شاید ارباب بصیرت از آن عبارات عبرتی گیرند یا خبرتی فزایند. فی الجمله سخنان « مارکوس »^۱ قیصر روم را خیلی عالی و فایق الآثار دیدم. به عباراتی بسیار ساده آنها را از روسی به پارسی در آوردم و برای تقدیم داشتن آن موقعی انطباق و اولی از پیشگاه مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف والا ولیعهد^۲ دولت

۱. « مارکوس اورلیوس » یا « مارک اورل » امپراتور فیلسوف

روم که در سال ۱۲۱ میلادی به دنیا آمد و در سال ۱۸۰ درگذشت.

۲. منظور مظفرالدین میرزا است که در زمان ترجمه و چاپ

کتاب هنوز شاه نشده بود.

پند نامه مارکوس

ابد مدت ایران دامت شوكة العلیه نیافتم.
امیدوارم این محقر تحفه ناچیز دربارگاه آن حضرت موقعی
شریف یابد و این هدیه خالصانه مرا مظهر قبول خود فرمایند.
چه حسن قبول آن حضرت را بهترین اجر خود می شمارم،
و پیدا است که در این صورت آن حضرت را يك نوع غنیمت و
من بنده را يك نوع افتخار خواهد بود.

به نام خداوند بخشنده مهر بان

این که در تحت مطالعه ما است روزنامه «مارکس اوریل» ایمپراتور روم است، که برای تنبیه نفس و مکاشفه باطن خود مرقوم داشته نه برای انتشار و جلب انظار نگاشته. در این کتابچه ایمپراتور به همه جریان حیات باطنی خود به خود حساب می‌دهد و معلوماتی را، که به عقیده او، اهم مسائل معرفت نفس خود و بی‌تردید اساس حقیقت است ایراد می‌کند تا بواسطه تذکره آنها خویشتن را به التزام ملاحظه و تعریف حد تقاضای وظایف زندگی ایام معدوده تیقظ و تنبیه نماید.

هرگاه مسلم است که بیشتر خواندن کلمات حکمت آیات و رموز عقاید حکمای متألّهین موجب تنبیه نصایح مفیده و منتج تهذیب اخلاق و تصفیة باطن است، و هرگاه اهمیت این تهذیب و تصفیة در روابط انسانی به خدای خود و بنی‌نوع خود و نفس خود و حیات خود از بدیهیات است پس ترجمه این پندنامه، که ما اورا بنا به اقتضای وقت از وظایف مقدسه وطنپرستی می‌دانیم، در انظار مؤدبین بی‌موقع نخواهد بود و درجه قبول خواهد یافت.

مؤلف بزرگوار این پندنامه در عصر خود یکی از سلاطین مطلق

پندنامه مارکوس

ومالك نصف روى زمين و معروف دنيا بود. نتایج عقاید او، دون از اینکه تأثیر عالمی داشت، می‌توانست در عروق جسم ملی تبعه خودخون تردید و فساد و حسد و تملق را متحرك نماید، یا روح استقامت تامه و محبت عامه، اعتبار کامل و آزادی مطلق را احیا بکند.

هزار و هفتصد و اند سال قبل ازاین، که از تحدید حقوق غیر- مشروعه سلاطین بلکه از تسویه بعض حالات و خیمه آنها احدی قدرت تکلم نداشت، این پادشاه عادل و فیلسوف کامل و پاکدل از نشر عدل و داد و مراعات مساوات و درستی قول و نیکویی عمل و اجرای قانون تمدن اثری درعالم گذاشت که امروز باید سرمشق عالمی و میزان عمل مدعیان تمدن و انسیت و آدمی اواخر مائه نوزدهم بشود. سکنه ممالک وسیعه محروسه روم در ایام سلطنت او در نهایت آسودگی نائل درجه کمال استفاضه سعادت، اطمینان مال و جان و شرافت، آزادی و عدل و برکات صلح و سلم داخله و خارجه بودند.

وقتی در مملکت شام يك نفر از عمال بیدق مخالفت برافراشت (آوید کاسبی) کاری از پیش نبرد و در دست یکی از آحاد لشکر خود مقتول شد. ایمپراتور افسوس می‌نمود که چرا « آوید » زنده نماند تا من او را ببخشم و به او بفهمانم که من سلطان رأفت بودم نه سطوت. در آن فرمان که از لشکرگاه دونای (رودخانه طونه) قبل از انتشار مرگ آوید کاسبی در خصوص عفو او و سایر مقصرین به مجلس سناتوی روم نوشته می‌فرماید:

از حضار مجلس سناتو خواهش می‌کنم و به آنها قسم می‌دهم که در سزای عمل « کاسبیس » غضب خود را فرو نشانند، از قتل او درگذرند در حق او وظیفه رحمت من و رأفت خود را مرعی دارند. سایر مقصرین را عفو نمایید، محبوسها را آزاد کنید، غمگینها را شاد نمایید، رانده‌ها را برگردانید، اموال ضبط شده را به صاحبانش پس بدهید. در عالم بهتر از احیای نفس و بدتر از قتل او نزد من چیزی نیست. دختر و داماد کاسبیس را نرنجانید. عجباً من چه می‌گویم، آنها چه تقصیر دارند که مستوجب رنجش بشوند - اموال و اراضی آنها را مسترد نمایید تا بدانند که در سلطنت مارکوس چقدر آسودگی است.

عبدالرحیم طابوف

اگر برای فتح من احترامی در نظر دارید همین بس که بگذارید مقصرین متمادی و آسوده باقی مانده حیات خودشان را به آخر برسانند و برای مردم دوستی و رأفت من سندهای زنده باشند. باقی ایام سلطنت مرا ایام سعادت و برکت بکنید، مقصرها که در پی احترامی اعلی حضرت من مستوجب تنبیهند همرا بیخشید و بی گناه شمارید.

روزی در سر مالیات مشاوره بود. ایمپراتور فرمود: هرگاه رعیت بدانند که پادشاه هر چه می گیرد برای آسودگی و انتفاع خود تبعه مصرف می کند مالیات را هر قدر زیاد باشد با کمال میل و رغبت می دهند. هرگاه ببینند هر چه می گیرند صرف شئون و شکوه و بیشتر مخارج غیر محقق شخصی یا تصورات موهومی خود می کند هر قدر کم باشد باز با نفرین و لعنت می دهند.

بعد از این شروع به ترجمه خود کتابچه می نمایم. چون ترجمه تحت اللفظ با منطقیات زبان فارسی از السنه خارجه، به جهت ضیق کلمات و فقدان اکثر لغات، اشکالات زیاد دارد لهذا در این ترجمه دو منظور مهمه همیشه ملاحظه خواهد شد: یکی مهمان ممکن حفظ حالات کلام و دیگری حکمت او. خداوند توفیق اتمام مرحمت و عطا فرماید.

فصل اول

۱

ازعموی خود « وروس » دانستم که معنی پاکدامن بودن و غیظ خود را فرو خوردن چیست...

۴

متشکرم که به واسطه «روستکوس» متقبل شدم خود را اصلاح نمایم و بهتر کنم. به واسطه او پندار تصوف مرا آلوده ننمود؛ رساله‌های منلق تألیف نکردم و نطقهای و عظم آموختم، تعلیمات خود را وسیله خودستایی نساختم، فصاحت بخرچ ندادم، شعر نسرودم، انشا ننوشتم، تنپور نشدم، رسم ظرفارا برنداشتم، ساده نویسی را شعار خود نمودم. او به من تعلیم داد که غیظ خود را فرو خورم و عنبر مردم را بپذیرم. او به من تعلیم داد که هر چه بخواهم بفهمم به دانستن سطحی اکتفا نکنم و به سخنان اشخاص خوش تقریر که از علم بهره ندارند وقعی ننهم.

۵

« ایالون » به من تعلیم می‌داد که در حوادث چگونه حالت خود را بی‌تغییر حفظ نمایم و چطور از فواید آزادی منتفع بشوم. او به من تعلیم

داد که در دنیا به هیچ چیز بیشتر از مرجحات عقل معتقد و مطمئن نیاشم. در مصائب صبر پیش گیرم و در شداید سخت شکیبایی نمایم : فوت پسر واحبا، و بدبختی متمادی را قضا بدانم و رضایت قضا را واجب شمارم. او به من درامثله واضح نشان می داد که در یک نفس چگونه هم خودسری و هم اطاعت خلق شده. او فیلسوف سخت نبود : اصول علم فلسفی را درس می داد، به جزئیاتش ملتفت نمی شد...

۸

« فرنتون » مرا معتقد نمود که خودسری تولید حسد و بيشرمی و تملق می کند. از این جهت در سلسله ای که خود را نجبا می شمارند خواص ممدوحه آدمی کمتر از سایرین است...

۱۱

« سوور » ... در نظر من به کشف حجب نمونه چنان تنظیمات ملکيه می پرداخت که در او قانون مطابق عدل، و عموم تبعه در تحت قانون مساوی است، و از علویت اقتدار چنان سلطنت مختاره و مطلقه تمجید می نمود، که در وی حفظ آزادی بی سرحد تبعه در تحت ضمانت است...

۱۲

« مکسیم » میزان عملش این قاعده بود که هر کس باید مستقیماً به یقین خود عمل نماید، هرگز تقلید عمل دیگری را که مخالف عقل اوست جایز نداند... همه کس می دانست که او... هیچ وقت خلاف یقین خود ننمود.*

* این دو کلمه مختصر « خلاف یقین خود ننمود » آن قدر معنی دارد که اگر به همه کارهای آدمی میزان شود غیر از او نه حرکتی لازم است و نه علمی و نه عملی. در بادی نظر خیلی غریب می آید که فلان حکیم به یقین خود عمل می نمود، یعنی چه؟ کیست در دنیا به یقین خود عمل نماید. بعد از آنکه درست متوجه شد می فهمد که در دنیا کسی که به یقین خود عمل می نموده است بسیار اندک و بجز مردان خدا دیگران نبوده اند. و مرتبه یقین جز اشخاص معدود کسی را دست نداده، و هیچ کس به یقین خود عمل ننموده و نمی کند. پس یقین معروف ما ایقان حسیات ما است. اگر چاه را ببینیم نمی افتیم و اگر جهنم را ببینیم نمی ترسیم و گرنه آنچه ما یقین نامیده ایم نه ظن است بلکه سوءظن است. « طالبوف »

۱۴

... حمد خدا را که در ابتدای تعلیم خود تحت نفوذ صوفیان نیفتادم، فیلسوفی حقیقی را تعلیم گرفتم. وقت خود را در خواندن کتب سبک معنی ضایع ننمودم. پی نزاکت منطقیات انشا نرفتم، و افلاکجویی اهل تنجیم را دوست نداشتم. به همه این موفقیتها به خدا شکرهای کنم که همه این خوشبختیها بی اراده و استعانت او دست ندهد...

فصل سیم

۳

هیچ وقت خلاف مختار عقل خود را، که همیشه مطابق برکات عمومی است، نکن. هیچ کار را بی تعمق و نارس و بی یقین قلبی مباشر نباش. معلومات خود را با کلمات سهل و ساده تلفظ بکن. نقاشی دربیانات خود به کار مدار. يك کلمه، بگذار ریاست تو باخدای تو باشد. ازهر نسل و هر طایفه و هر ملت و هر طبقه هستی بامیل و اشتیاق منتظر باش تا زنگ ساعت ایام ترا بزنند. از قسم خوردن و شاهد بودن بپرهیز، صلاح باطن داشته باش. رعایت و حمایت دیگران را چشم مدار، یعنی من می گویم راست بایست، محتاج نشو که دیگری ترا مستقیم نماید.

۴

هرگاه تو نفع خود را فقط در احتیاط قوای حیوانی می دانی پس در بادیۀ ظلمت سرگردانی، اقلا در این خیال مستقیم نشو، عقل خود را آزاد بکن تا فریفته نگردد، زیرا که بر روی عقل در بی حسابی و بی انصافی و بیشرمی و حاسدی و بدکاری و خودسری و مزوری و هر چه از این قبیل است بسته و کلیدش شکسته است. هر کس اساس خود را نور عقل بکند و به او مقتدی باشد برای او در زندگی مصیبت جانسوز خلق نشده، او از زحمت انفعال باطل آسوده است، از تنهایی نترسد، ازدحام را دوست ندارد، پی آدمی نرود و از آدمی نگریزد. این است اصل معنی زندگی برای او. تفاوت ندارد که روح او چندی بیشتر در قفس تن محبوس خواهد ماند یا کمتر، حالت او تا دقیقه «ارجعی الی ربك» همیشه

یکسان است. فقط زحمت او این می‌شود که فرمانپذیر عقل باشد و با
ابنای نوع خود صلح ورزد ...

فصل چهارم

۲

... یاد بیاور که همه ذی‌شعور برای همدیگر خلق شده. یاد
بدار که کجی را متحمل شدن یعنی به همه راستیها عمل نمودن. یاد بدار
که گناه مجبورانه درسرشت آدم نیست. یاد بدار که بیشتر از مردم
به واسطه اضطرار حالت مخصوص صعب‌المدافعه به راه ظلم و حسد و بد-
کاری میل می‌کنند. یاد بدار که این اضطرار سرنوشت منکرین است
آن وقت تغییر تو فرو می‌نشیند، زیرا که هیجان تو در قالب تو و نفس توست ...
روح تو چون سبزه علف نیست که از هر باد ضعیف و شدید حرکت نماید.
فراوش مکن که ... همه مرئیات مطیع قانون تغییرات است.
همه باید تغییر یابد. چگونه خود چندین بار تغییر یافته‌ای، بفهم که
اساس قانون عالم ظاهر تغییر است، و همین عالم ظاهر فی الواقع جز تعینات
شخص من و تو که به خود زندگی نام داده‌ایم چیزی نیست .

۳

اگر همه مخلوق در منافع حاصل عقل شریک هستند خود عقل
نیز البته ثروت عمومی آدمی است . اگر چنین است پس انقیاد او امر
عقل در نشان دادن نیک و بد، یعنی در استقرار قانون یا تنظیمات باطنی
بالسویه از وظایف عمومی است. فرض بکن همه عالم یک شهر بزرگی
است و همه مخلوق، بی استثنا، متمدن یا سکنه مساوی او . پس اصل
استعداد تفکر و قدرت عالیة عاقله بنی‌آدم از کجا است. زیرا هر چه
می‌بینیم بی اصل نیست. قالب ما از خاک، رطوبت از آب، حرارت
از آتش، همینطور اصل قوه عاقله یا حیات حقیقی آدم نیز از مبادی
عالیه است ...

۱۶

تغییرات یعنی قانون عالم عنصر . طبیعت یکی را می‌زاید؛ یعنی

پندنامهٔ مارکوس

یکی را تغییر می‌دهد، درکمال محبت صورت دیگری نقش می‌زند. همهٔ موجودات تخم حیات موجود دیگری را با خود دارد. همینکه گمراه نشود همان تخم را با خود دارد که خاک یا رحم قبول می‌کند...

۲۰

عالم به امواج توفانی می‌ماند که علی‌الاصال پی در پی برسد و معدوم گردد. در روی آن امواج گاهی چیزی مرئی بشود، موج او را بر باید، بعد در جای دیگر نمودار نماید.

۲۳

چقدر اطبا مرگ مرضارا حکم نموده‌اند و قبل از آنها مرده‌اند، چقدر منجمین مرگ یکی یا خرابی مملکتی را خبر داده‌اند و نیستند، چقدر فلاسفه که به عقیدهٔ خودشان مسئلهٔ موت و حیات را حل نموده‌اند حالا گویا هرگز نبوده‌اند، چقدر پهلوانان متهور خود را با خون دشمن آلوده‌اند و اکنون زیر خاک مدفونند، چقدر سلاطین مقتدر بيشعور از سوء-استعمال ریاست ظالمانه جان و مال تبعه خود را به هدر تلف نموده و چنان پنداشته که خود دایم الحیات است و امروز فقط ذکری از مصایب سیئات آنها باقی است، چقدر بلاد مثل «غلیسا» و «غرکولانوم» و «پامپی» در وقت خود وجد افزای دل ناظرین بودند الان تل خاک شده‌اند، بعد از همه آنچه خود می‌شناختی مکرر با تو به دفن اموات حاضر می‌شدند حالا مدفون شده‌اند، پس باز معتقد نمی‌شوی که بشریت در عبور است و بی‌وجود؟ امروز مثل کف صابون، فردا قالب دیگر، پس فردا تراب اقدام عابرین است. اگر توانستی، چگونه که لازم است، از زندگی امروز خود منتفع بشوی آن وقت از حیات خود به سهولت چیده می‌شدی؛ چگونه که میوهٔ رسیده از شاخهٔ خود به سهولت منفک می‌شود به شاخهٔ حامل خود و درختی که او را پروریده تشکرها می‌کند...

فصل پنجم

۴

... اسب راه خود را طی می‌کند، سگ پاسبانی خود را می-

نماید، زنبور عسل خود را جمع نموده می‌چیند. اینها هیچ‌کدام بر خود بالیده نمی‌شود و هیچ‌کس را به تماشای دعوت نمی‌کند بلکه همان‌ساعت باز مشغول کار دیگر خود می‌شود. درخت میوه خود را می‌رساند، می‌دهد می‌چینند و بی‌تعویق به بستن مہدمیوه دیگر می‌پردازد. پس آدم نیز باید در اجرای اعمال نیک حرکت نماید، به هیچ‌کس نشان ندهد، منتظر عوض نباشد...

۵

... حیات فرد آدم همیشه باید قایم و بی‌فصل به حیات کلی آدمی وصل شود، چون همه مخلوق در تحت انتظام کبیر وحدت اداره می‌شود؛ چگونه که در عالم عنصر وجود جزئی لایتجزا از پیوستگی یا اتصال کلیه خود مفهوم است. در ملک تجرید نیز وقایع حیات ارتباط عضویت همدیگر را دارند. و همین معنی است آنکه در السنه عمومی جاری است: «تقدیر او چنین بود»، «قسمت او چنان است». پس آنچه به قسمت تو افتاده قبول بکن...

۹

... زندگی آئینه تفکر آدمی است. پس سعی کن متفکر باشی که تو هر جا هستی، خواه سلطان بارگاه خواه گدای درگاه، می‌توانی درستکار و تمیز باشی. همه مخلوق برای نتیجه معین خلق شده، و هر که به هر کجاساعی است پی‌همان نتیجه است که منتج نیل نتیجه مأموریت جمیع موجودات است. نتیجه وجود کلیه عاقله فقط حفظ حیات عمومی است، و آنچه در خلقت بی‌تردید است این است که اشخاص بی‌فروغ، مقتدی، عاقل و عقلا معاون همدیگر، ذیحیات افضل از بیروح و ذیروح عاقل افضل از سایرین دارای درجه تکریم است...

۱۲

... انسان به واسطه شعوری که دارد اعتراف عیب خود را مقتدر است. اگر این صحیح است پس به واسطه همین شعور چرا ابنای جنس یا بنی‌نوع خود را متنبه به اصلاح معایب خود نمی‌کنی...

۱۳

از همین ساعت آن‌طور زندگی را شعار خود کن که به حساب

تو دمرگ لازم است چنان بوده باشی. هرگاه زندگی تو بر تو گران است از وی مفارقت کن اما چنانکه خود ندانی که با توجه معامله تحقیر می‌گردد. هرگاه خانه پر از دود است و مقتدر بیرون نمودن نیستی خود بیرون برو، همینکه تا مصروف نمودن ذره آخر صبر و تحمل، تنگی زندگانی را باید توسیع داده مثل آدمی زنده باشی که هیچ کس مانع اجرای اراده آزاد او نمی‌تواند بشود. اراده آزاد او مطابق با طبیعت عاقله‌ای است که برای حیات عمومی نه برای زندگی فرد تولید یافته...

۱۶

خیلی کم مانده که از تو سوزش بی‌شعله و مشتی خاکستر برجا بماند، اسم تو که صدای خالی بود فراموش بشود. مردم در زندگی به‌سگان می‌مانند که بر سر استخوانی یکدیگر را می‌درند یا به اطفالی که غوغا می‌کنند، می‌گیرند و باز می‌خندند. واقعاً راستی و نیکویی زمین ما را بدرود گفته و در آسمان متمکن گشته. ترا چه چیز در اینجامشغول نموده؟ مگر احساس تو معترف نیست که هر چه هست و هر چه می‌بینی علی‌الاتصال تغییر می‌یابد. حواس خسته تو کند شده، ترا فریب می‌دهد. حیات تو بخارگرم دوران خون است. ببین کشمکش نیکنای در این دنیا چه بی‌وجود است. فقط می‌ماند که آسوده منتظر شوی تا شمع وجود تو متوکلا علی‌الله خاموش شود و تا آن وقت نیکویی با مردم بکنی، به نارساییهای آنها صبر نمایی و گرنه از آنها دوری جوئی و بفهمی که آنچه خارج از وجود تو است فساد ترا قادر نیست.

۱۷

به تصورات خود اختیار نده، تفکر خود را مصروف برکات عمومی بکن، مشغول بیهودگیها نباش، خود را شبیه به پیر مردان، که در دم آخر نیز از مزخرفات محظوظ شوند و مباشر امور محقر می‌باشند، نکن. از تو می‌پرسم آیا تورا ضی و خوشنودی در میان عزاداری مردم که در منظر عام به اموات می‌گیرند و در سر قبر نطقهای احترام می‌خوانند پیدا نموده‌ای. به من خواهی گفت که [این] رسم پسندیده و هر کس طالب آنها است. من می‌گویم پس تو نیز از آن احمقها هستی. بهتر آن است سعی نمایی اقلاً آخر ایام خود را مثل مردان در معرفت خدا

و تحصیل منابع برکات و تفکر معقول و راستی قول و نیکویی فعل مصرف
بداری.

فصل ششم

۱۳

مرگ اسکندر فیلقوس^۱ را با مهتر خود برابر نمود، زیرا که
هر دو یا رجوع به منبع توحید قدرت پروردگار خود نمودند یا اینکه به
اجزای تکوینی خود تفریق شدند...

۲۴

خوشبختی جاه طلبان همیشه در دست دیگران است؛ شیرینی-
پسندان همه حسیات خود را در آرزوی پیدا نمودن لذا ید مشغول
می دارند، اشخاص معقول سعادت حقیقی را با اعمال خود تحصیل می کنند...

فصل هفتم

۲

زندگی یعنی دویدن از پی احترام و لذا ید خود در روی پل باریکی
که از وی ازدحام الوانی عبور و مرور می کند؛ و حالت عابرین یا به
هنگامه مبارزت می ماند، یا به گله سگ که برای سراسخوانی همدیگر
را می درند، یا ماهی زیاد که در آب برای بلعیدن ذره ای نان به هم
مسارعت می نمایند، یا مورچه هایی که مرده مگس را به غذای خود می-
کشند، یا عروس (عروسک یا العبت) بازیچه اطفال است. پس در میان این
مزبله خود را آسوده نگهداشتن و در او وقایع نیکو را نظر گماشتن
وظیفه هر کس می باشد.

۳

اهمیت اقوال در معانی الفاظ است و اهمیت افعال در سبب اول

۱. منظور اسکندر پسر فیلیپ است.

اراده او، زیرا که از آنجا اصل قصد فعل معلوم می‌شود...

۱۲

مگر تو از تغییرات وحشت می‌کنی؟ مگر در دنیا هیچ چیز بی‌تغییر ساخته می‌شود؟ وجود عالم تکوین عبارت از تغییر است. آب را تاهیزم از سوختن استحاله نشود نمی‌توان گرم نمود، غذا بدون تحلیل اطعمه ممکن نیست. پس همه تغییر عالم تکوین جز مبادله چیزی نیست. این را بفهم؛ استحاله‌ای که ترا منتظر است بی‌کم و زیاد همان معنی را دارد که او چون سایرین لابد معنه طبیعت اشیا است.

جمع اجساد از میان سیل عنصر عالم می‌گذرد. آنها چون جنس واحد هستند؛ از هم تفریق یابند و باز وصل می‌شوند. چقدر فلاسفه و چقدر «سقراط» و «چقدر» «اپکتیت» بلع نموده. همین قسمت را اجساد همه بنی آدم منتظر است، همین که سعی بکن که خلاف حقیقت طبیعی آدمیت کار نکنی و اقدامات تو چنان و همان باشد که او نشان می‌دهد.

فصل هشتم

۱۰

منتهای بیشعوری است نپسندیدن این که چرا نخل خرما می‌دهد. همین طور بی‌شعوری است دقت گرفتن بر اینکه چرا عالم ثمر خود را می‌دهد. حکیم به تب و ناخدا به باد مخالف که غیظ نمی‌کند.

۱۱

در حرکات خود که مختاری همیشه می‌توانی نیک و بد را برای خود انتخاب نمایی. هرگاه بد از دیگری ناشی است درست تعقل کن که تو کرامی توانی مقصر بدانی؛ قالب بیشعور عنصری یا خدای قادر را؛ زهی بیشعوری است که هر دو را مقصر نمایی، یعنی یا هیولای کور یا حکمت علوی فایده‌را. پس هیچ‌کس را مقصر ندان. اگر مقصر را می‌توانی هدایت بکن یا عمل سئیه را اصلاح نما. اگر نه آن و نه این را می‌توانی لامحاله از غیظ نمودن فارغ باش زیرا که اقدام تر از همه این است که بر خلاف شعور نشوری.

۱۲

آنچه بامرگ تغییر می‌پذیرد عدم صرف نمی‌شود؛ یعنی ازعالم نفی نگردد، در وی می‌ماند منتها به‌اصل خود رجوع می‌کند یعنی به همانجا که هم تو وهم همه مخلوق خلق شده عود می‌نماید. پس متنبه باش که این خلقت اولی این‌همه استحاله و تغییرات را می‌بیند و متحمل می‌شود [و] هرگز شکوه نمی‌نماید.

۱۳

هرچه در دنیاست سببی دارد و مأموریتی؛ تا که آفتاب و جمیع موجودات همه درکارند پس مأموریت تو کدام است؟ آیا خیال می‌کنی که عمر را برای مشغله اطفالی به تو داده‌اند؛ برای تحقیق این مسئله به عقل خود رجوع کن و از وی جواب بشنو.

۱۴

هر موجود که از موالید عالم عنصری است فی نفسه نه نیک است و نه بد، نه نفع است نه ضرر. ماضی و حال و استقبال تو چون گویی است که اطفال در بازی به هوا می‌اندازند؛ خوب بالا برود یا بد در هر صورت بالاخره زمین می‌افتد. حباب روی آب برجسته و باز می‌ترکد و معدوم می‌شود، یا اینکه به حالت چراغ چه تفاوت دارد که او را بسوزانند یا خاموش نمایند. همین طور است زندگی ما؛ پیری و مرض و محنت نه نیکویی است و نه بدی...

۲۴

هرگاه عضو آدمی را از دست و پا و سر از پیکری جدا شده ببینی تفکر بکن که این اعضا یقین مثل آدمهایی که از قضای خود راضی نیستند می‌باشد، یا مثل آنهاست که عمر خود را سر بسته به جلب منافع شخصی خود مصروف می‌کنند. بسا می‌شود که تو نیز در زندگی خود این‌طور رفتار می‌کنی، همینکه تو آزادی که دوباره به جسد کلیه‌ای که از او منفک شده‌ای وصل بشوی. این قدر ترا خداوند به همه مخلوق نداده که بتواند بعد از فصل دو باره به‌اصل خود پیوندد. این عطای تجدید رابطه وصل امتیاز ذوی‌العقول است. او را نه این که تنها استعداد استفاده حیات عمومی، بلکه در صورت انحراف استقرار حالت بدوی و

پندنامه مارکوس

تجدید تحصیل مقام اولی در نتیجه کلیه داده شده.

۳۰

هرکس شغف خود را در هر چه می‌خواهد بگذارد بجوید، من او را در سلامتی عقل و قلب آسوده از غیظ می‌دانم، من او را در آنجا می‌دانم که بنی آدم را بیگانه ندانی و همهٔ ابنای نوع خود را یگانه بشماری...

۳۲

یاد داشته باش که چون یکی از خواص عقل آزادی است او ترا همیشه آزاد می‌دارد، هرگاه تو او را مقید حرکات خدمت بدن نکنی. قلب لایغنی انسانی روشن از انوار عقل و آزاد از شهویات مظلّمهٔ این نور، قلعهٔ محکمی است؛ از او قایمتر مأمنی به حفظ آدمی از بدیها نیست. هرکس این مقام امن را نمی‌شناسد کور است، هرکس می‌شناسد و متحصن نمی‌شود بدبخت است.

۳۳

این هندوانه تلخ است او را بینداز. در راه به خارستانی رسیدی راه خود را برگردان و عبور کن. اما نگو که این اشیای بی‌لزوم چه فایده دارد. آنان که مخبر از عالم خلقتند به این حرف تو چنان می‌خندند چگونه که چکمه‌دوز و نجار هرگاه به آنها وارد شوی و به ریخته و پاشیدگی پارچه‌های چرمی و تلاشه‌های چوبی ایشان را مذمت نمایی به تو می‌خندند. باز چکمه‌دوز و نجار ممکن است که هر دقیقه ریخته‌های خود را بچیند و ببرد و دور بیندازد اما در طبیعت جای مخلایی نیست که آنچه به نظر بی‌لزوم می‌نماید برچیده و انداخته شود. غرابت عالم عنصر همین است که چگونه او در دایرهٔ محدود و مقفل خود را اداره می‌نماید؛ هر چه سیر خود را تمام می‌کند می‌پوسد و بی‌مصرف می‌شود آنها را باز صرف خلقتهای جدید می‌نماید، از هیچ‌کس مصالح برای عملیات خود نمی‌گیرد و برای انداختن جزییات بی‌لزوم خود جا نمی‌خواهد و به‌صنع و ثروت خود اکتفا می‌کند...

۳۹

ترسیدن از مرگ یعنی ترسیدن از فقدان حیات خود یا از اینکه

حسیات بعد از موت غیر از حسیات زندگی روی زمین است . مگر منگری که هر وقت احساس نداشته باشی از بدو زحمت آسوده می شوی ؛ هرگاه احساس بعد از مرگ طور دیگر است این است که طبیعت آدمی ترا تغییر می دهد و حیات آدمیت تو باز همان می ماند...

فصل نهم

۳

بهمرگ نفرین مکن، بلکه چون یکی از قوانین بی تغییر عالم خلقت است تهنیت بگو. تفریق قالب متوفی به اجزای ترکیبیه خود نیز همان قانون خلقت است، چگونه که اجتماع آنها در حالت حیات مثل سایر تغییرات طبیعی از قبیل بلندی و سفید شدن موی، بر آمدن و افتادن دندان، و نمو اشجار و ظهور اثمار، انعقاد نطفه [و] ولادت اطفال و سایر این نوع وقایع عالم فیزیکا از همان قانون خلقت است. پس بعد از تفکر دقیق انسان معترف می شود بر اینکه باید به چشم موت بی ترس و بی غیظ و بی خودستایی از این رو نظر نموده که یکی از قوانین بی تخلف خلقت است. او را باید چون یکی از وقایع مترقبه منتظر شد. چگونه که ساعت ولادت زن حامله خود را منتظر هستی همان طور نیز منتظر آن دقیقه باش که روح تو از قالب یعنی از حجاب عنصری آزاد می شود. هرگاه ترا بسهولت استقبال مرگ معینی در کار است بادقت تمام تشخیص بده که تو از چه چیز مفارقت می کنی و از چه منظره مهمومی چشم خود را می پوشی. گرفتم که تو همیشه با مردم با حوصله مدارا نمودی و به حرکات آنها متحمل بودی به آنها محبت داشتی با وجود همه باز از میان جمعی می روی که زندگی آنها بازندگی تو اتحاد تمام نداشت، زیرا که اتحاد ما با اشخاصی است که در اساس انسانیت با آنها متحد هستیم...

۱۲

اشیای خارجی داخل وجود ما نیست. آنها چنین می توان گفت که در آستانه خانه ما ایستاده اند. اشیاء فی نفسه خود را نمی دانند و به آدم از خود حرفی نمی زنند، پس علم آدمی به اشیای خارجی فقط تعینات

شخصی اوست در حقااشیاء.

۱۴

آخر زندگی بنی آدم عبارت از سلب استعداد قوای حسیه و تعقل است. پس مرگ چگونه بد است و حال آن که طی مراتب وجود فی-الواقع مرگ است. زیرا که حیات مرتبهٔ مافوق، ممانت مادون است؛ طفلی در جوانی، جوانی در پیری مرده است. پس بدی این دو کجا است؛ مایهٔ گنشتهٔ مرده مایهٔ حالیه است. همین طور است امتداد ایام حیات ما. اجداد ما را آبای ما و آبای ما را ما و ما را ابنای ما عوض می‌کنند. مگر این تغییرات را می‌توان بدشمرد؛ مگر مرگ تو همان نیست که تو دیگری را عوض نمودی؟

۱۷

عالم به سیل مهیبی می‌ماند که حیات مردم را غرق می‌نماید. بیچاره رجال دولت آرزو می‌کنند که در تعلیمات فیلسوفی دستورالعمل ادارهٔ مردم را پیدا نمایند؛ آنها اطفالند. در روی چه می‌توان قایم ایستاد؛ کوبنای من؛ آنچه تعقل تو مطالبه می‌کند همین ساعت بکن. به تعویق مینداز. بکن تامی توانی. در قید این نباش که کسی می‌بیند یانه. جمهوریت پلاتون را تعاقب نکن. این آرزوی صرف است. به اندک اکتفا بکن؛ به اصلاح خود بکوش که این نیز کار کوچک نیست. عمده این است که از عهدهٔ خود بر آمدن توانی، زیرا که هر کس خود را جلو نزند، به تفکر و تعقل معتاد ننماید همهٔ مساعی او در ادارهٔ مردم عبث است. غیر از تبعیت غلامانه و تملق از مردم نتیجه و حاصلی نبینی. عبث تو اسکندر و فیلیپ را بینه قرار می‌دهی یا نمونه می‌گیری. به کار آنها نزدیکتر نظر بکن. آیا آنها قانون عموم آدمیت را معترف بودند؛ اقتدار خودداری را داشتند یانه؛ اگر تو ببینی آنها منتها «آکتور» (مقلد تماشاخانه) بودند آن وقت هیچ کس به تقلید آنها ترا نمی‌تواند وادارد. علویت فلسفه در ساده و بی‌آرایی مسائل اوست یعنی در اصلاح نفس. پس تو خود را از شکوه اعلیٰ حضرتی آماس نکن...

فصل دهم

۳

عنكبوت هر وقت مگس بزرگی به تار خود پیچید از خود راضی می شود، صیاد تا خرگوشی صید نمود خوشحال است و اگر خرس و خوک می زد خود را می ستاید، ماهیگیر اگر ماهی به دام افتاد مشغوف است، اگر سردار مملکتی را «سارمات» (فتح) نمود طالب ستایش و شکوه می شود. اگر فی الواقع از عنكبوت گرفته تا سردار دزد و قطاع الطریق نیستند پس چیستند؟...

۹

بی نهایت بودن زمان و مکان و هیولارا ناممکن است بیشتر اساس تفکر خود قرار بده. آن وقت می فهمی که قالب تو چون ذره تخمی است و آنچه تو قدیم می پنداشتی بیشتر از لجه ای نیست...

۱۱

تویا در همانجا که متولد شده ای می مانی یا بر حسب خواهش خود جای دیگر هجرت می کنی و بعد از مرگ از حرکت می افتی. این است همه کشمکش زندگی تو. آیا این زندگی به این دستپاچگی می ارزد؟

۱۲

یاد داشته باش که سکنه جبال و سواحل دریا و بلاد و قراهمه آدمند. افلاطون حق گفته ؛ پادشاه می تواند از چوپان هم چیزی بیاموزد زیرا که متحصن دیوار بارگاه خود از کتاب طبیعت بی خبر است...

۱۵

به هر چه که پیش چشم تو واقع می شود نظر بکنی یاد بیاور که اینها همان است که قبل از تو می شده و بعد از تو نیز خواهد شد. البته یاد بیاور که وقایع بارگاه انتانین و آدریان را تاریخ ضبط نموده. خواجه تاشان بارگاه تو بی کم و زیاد همان است که در ایام آنها بوده همین که صورت بازیگرها تغییر یافته...

فصل یازدهم

۱۰

هرگاه ادارهٔ عالم بی‌رحمی و ظلم است مساعی تو به‌کجا خواهد رسید؟ اگر با تقدیرات است پس به آنجا پناهنده باش. اگر می‌گویی تقدیر نیست و چنان می‌دانی که بساط خود سری است و حوادث کوری است پس خوشنود باش که در میان این مزبله فقط تو درطبق فهم خود حکومت معقولی دریافته‌ای. این‌گرداب کور به هر آلودگی نفس و بدن ترا غرق نماید و روح تو علوی‌تر از همهٔ قوای عنصری خواهد بود.

۱۳

با مرگ همهٔ کفایت و کلردانی آدم تمام می‌شود اما دراوچیز بدی برای آدم نیست. مرگ غضب خدانیست بلکه قانون اوست به‌همهٔ طبیعت، و آنچه خواص عمومی طبیعت است حکمت و زیبایی است. پس مرگ برای آدم بدی نیست زیرا که او نه‌از معایب شخصی است و نه در تحت انتخاب خود آدم است و نه مضر سعادت عمومی است. برخلاف، مرگ نیکویی است زیرا که وسیلهٔ تجدید طبیعت است. مردی که او امر خدا را اجرا می‌نماید ظرفی است برای خدای خود که همهٔ صدای عقلیهٔ او مباحثی امور خدا است...

۲۰

ایامی که از زمان بی‌انتهای برای آدم قسمت رسیده خیلی قصیر است، زود می‌گذرد و مسروعاً در قدمت نابود گردد. در اکثر ما مبادی روحانی زیاد کم است. چمنی که هرکس در وی چادر زندگی خود را زده بسیار تنگ است. در این تفکر دریاب که در حیات چیز کبیری جز حرکات مطابق قانون عقل و طبع و تبعیت قانون عمومی عالم خلق نیست. این مسئله که نفس تو معترف این تبعیت بوده یا نبوده برای تو مسئله موت و حیات است و غیر از این همه خاکستر و دود است...

۲۱

... تو در این عالم مثل بازیگری. هر وقت وعدهٔ تو تمام شد

مارکوس اورلیوس

حسابت را می‌دهند. اگر بگویی که این مجلس پنج پرده بود من درسه پرده اشتراک نمودم می‌گویند مگر تو نمی‌دانستی سه پرده بود. در هر صورت ختم مجلس تماشا حق آن کس است ، یعنی آن رئیس است که مجلس را چیده و ترتیب داده و به‌اشاره او پرده می‌افتد . تو یکجا بی‌دخلی. پس با اطمینان و دل قوی بیرون برو. آنکه ترا بیرون می‌نماید از برای تو مملو از رحمت و برکات است.

«انتها»

کتاب فیزیک

یا

حکمت طبیعیہ

اثر خامہ

عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی

به‌اذن نظارت جلیله معارف

اسلامبول

در مطبعه «اختر» چاپ شده

درماه صفر ۱۳۱۱

افاده مخصوص

پس از سپاس ایزدمتعال و درود بر پیغمبر و آل پاک او مشهود رأی بینندگان می دارد که چون اشرف علوم پس از معارف حقه، باتفاق کل علما و حکما، علوم حکمت طبیعی است که حقایق عالم ماده را نشان می دهد و راه اکمال معاش و زندگانی را برای انسان تأمین می کند و در معاملات حیات تسهیلات پدید می آورد و بالجمله به شخص یاد می دهد که از هر چیز چگونه باید استفاده نمود و در کمون هر چیز جزئی که ما اهمیت نمی دهیم چه خواص ما لانهایه مکنون و منطوی است.

و اگر اساس این فن در نزد متقدمین بر روی موهومات و متخیلات بود حکمای اروپا مسائل آن را بر پایه احساسات یقینیه و مکاشفات برهانیه گذاشته اند.

جای تأسف اینجاست که هنوز کتابی به زبان فارسی در این علم، به طوری که مفید مطلبی به طور وضوح باشد، نوشته نشده. تا این اوقات این بنده قلیل البضاعه ملا عبدالرحیم تبریزی

عبدالرحیم طالبوف

مشهور به طالبوف که سالهاست در «تمیر خان شوره» قفقاز اقامت دارم، محض به آرزوی خدمت به ابنای وطن عزیز این کتاب را از روسی به فارسی ترجمه نموده و چاپ نمودم. امیدوارم که این خدمت در نزد معارفپوران ملت مرغوب و پسندیده افتاده برای مبتدیین نیز مفید باشد.

۱. سپس مترجم به متن می‌پردازد که شامل يك رشته مسایل فیزیکی است که رؤس آن عبارت است از : هوا، اتمسفر، هواسنج، فشارهوا، گاز، اکسیژن، هیدروژن، آب، تلمبه، دم، تلمبه‌آب، حرارت، میزان‌الحراره، انجماد، ذوبان، تبخیر، حرکت، باد، قوه بخار، ابرومه، باران و برف، مغناطیس، الکتریسیته، برق ورعد، تلگراف.

رسالة هیئت جدیدہ

اثر کامل فلاماریون فرانسوی

از فرانسه بہ روسی ترجمہء عالم فاضل

ب. چارکسوف

از روسی بہ فارسی ترجمہء بندہء بی بضاعت
عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجارتبریزی

استانبول

درمطبعة «اختر» چاپ شده

سنه ۱۳۱۲

اخطار مخصوص

بنده بی‌مقدار عبدالرحیم ابن ابوطالب نجارتبریزی این کتاب حکیم فرزانه «فلاماریون» فرانسوی را محض اشاعه این علم شریف به فارسی ساده آزاده از هر گونه تکلف ترجمه و تقدیم حضور معارف موفوربندگان حضرت مستطاب اشرف افخم آقای میرزا علی اصغر خان صدراعظم دولت جاوید آیت ایران که نازش و بالش صاحبان فضل و دانش به گرامی وجود آن آرایش مسند و کالت مطلقه است نمودم تا نام بلند آن وزیر پاک‌ضمیر سبب فزایش قدر این کتاب شده، به روزگاران در صفحه گیتی پایدار بماند. امیدوار آنکه این تحفه محقر در پیشگاه آن میهن صدر دانشور که به منزله بردن در به دریا و لعل به کان است مقبول افتد و در نظر آید.

کمترین. عبدالرحیم تبریزی

۱. منظور علی اصغر خان امین السلطان، صدراعظم معروف دوران استبداد است.

هیئت

علمی است بس شریف که عالمان آن در هر عصر و زمان به شرافت این علم در نزد هر طایفه معزز بوده، نامشان در زبانها به احترام یاد می‌شود.

تحصیل این علم، برای سایر اقوام هر گاه لازم باشد، به جهت اسلامیان حکم و جوب را دارد چه معلوم است که مسلمانان در سفر و حضر، در شب و روز باید پنج بار به سوی قبله‌ای که خانه کعبه است ایستاده نماز کنند پس هر مصلی من حیث الدیانه ناگزیر از شناختن قبله و دانستن وقت نماز است؛ که پیشوایان دین مبین این هردو را شرط اعظم نماز قرار داده‌اند و به‌جا آوردن این دو شرط نیز بی‌علم هیئت برای هیچ‌کس ممکن نیست. لهذا می‌توان گفت این که شارع مقدس ما را در امر تحصیل علم تا مسافرت چین ترغیب فرموده همانا تحصیل امثال این علوم است که ما در سفر و حضر به نکات باریک فرایض و سنن عالم ودانا گرداند، حال آن که افتخار ما در دنیا نیز بسته به تحصیل امثال این دانشها است.

لهذا محض ترغیب ابنای ملت به تحصیل این علم شریف که برای دین و دنیا لازم داریم به ترجمه این کتاب، که پنجمین اثر این بنده دور افتاده از خاک پاک وطن است، پرداخت که بلکه در مکتبهای وطن به اطفال ملت تعلیم بدهند. از خدای توفیق می‌خواهم که مرا به ترجمه و تألیف بعض آثار سودمند دیگر نیز که در نظر است موفق فرماید. انه قادر علی ذلك

بنده ائیم عبدالرحیم ابن ابوطالب نجار تبریزی

۱. کتابهای قبلی او به ترتیب عبارتند از اول «سفینه طالبی یا کتاب احمد» در دو جلد دوم «نخبه سپهری»، سوم «پندنامه مارکوس»، چهارم «فیزیک».

منابع

۱. جلد اول سفینه طالبی یا کتاب احمد. اثر خامه عبدالرحیم- بن ابوطالب تبریزی. چاپ مطبعه اختر. اسلامبول ۱۳۱۱
۲. جلد اول سفینه طالبی یا کتاب احمد. اثر خامه عبدالرحیم- بن ابوطالب نجار تبریزی چاپ مطبعه خورشید. اسلامبول ۱۳۱۹
۳. جلد دوم سفینه طالبی یا کتاب احمد. اثر خامه عبدالرحیم- بن ابوطالب نجار تبریزی. چاپ مطبعه خورشید. اسلامبول ۱۳۱۲
۴. نخبه سپهری. اثر خامه عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی. چاپ ۱۳۱۰ هجری.
۵. پندنامه مارکوس قیصر روم. ترجمه عبدالرحیم بن ابوطالب تبریزی. چاپ مؤسسه خاور تهران فروردین ۱۳۰۷
۶. پند نامه مارکوس قیصر روم. چاپ اسلامبول.
۷. کتاب فیزیک یا حکمت طبیعیہ . اثر خامه عبدالرحیم بن- ابوطالب تبریزی. اسلامبول مطبعه اختر. ماه صفر ۱۳۱۱
۸. رساله هیئت جدیدہ. اثر کامل فلا ماریون فرانسوی. ترجمه به روسی توسط چارکسوف ترجمه از روسی توسط عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب نجار تبریزی. استانبول مطبعه اختر. سنه ۱۳۱۲
۹. مسائل الحیات. اثر خامه عبدالرحیم بن شیخ ابوطالب بن- علیمراد نجار تبریزی. چاپ تفلیس مطبعه غیرت. سال ۱۳۲۴ هجری مطابق ۱۹۰۶ میلادی.

شماره ثبت کتابخانه ملی
۸۴۴
۳۶/۱۶/۹۸



انتشارات شبگیر - شاهرضا ، خیابان فروردین ۳۵۰ ریال